عرفت الجادی
من جنان هدی
الهادی

فہرس مطالب کتاب عرف الجادی من جنان ہدی الہادی

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاستقامة القاضي الرباني مولانا الشيخ حسين اليماني

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصية لا توجد الا فيها
وجعل لهذا رغبة عن هذه فيناى عنها ولهذا رغبة فى هذه فيصطفيها
صل وسلم على نبيك الذي تشرفت بآثاره المباركة كثيرا من البقاع وعطرت
بسنته المطهرة الاكم والقاع وعلى آله وصحبه وحملة علومه ونقلة سننه
ما دعا الله داع **وبعد** فبحمد الله وتمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه
وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة
الانظار التى يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية وبصير ناظرها
نابغا فى معرفة المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب بلغ من جمع فقه
الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التى قبضها فقه الرأي بلا حجة و
دراية اتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين
خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت المبراء عن كبت وذيت
الشريف الطيب ابو الخير مير نور الحسن خان متع الله المسلمين
بطول بقائه ودوام ايامه وعطر الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختامه
الذي حين اذن موذنه بالصباح وصاح داعيه بحي على الفلاح سماه
عرف الجادي من جنان هدى الهادي لكونه يهدى الناس
الى طريق الحق والصواب ويحجزهم عن الوقوع فى مهاوى الردى التباب
قد اعتنى فى تحريره بجمع بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام
من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشارة سهلة المساق
فارتفع مقداره على فرق الفرقدين وعلا مقامه على مقام النيرين حيث

اسفر فقه السنة العليا لطالبها اسفار الصبح لذی عینین وصفی مطلع احکام الحدیث عن غبار الرأي ورین الشین فحین تحصل من ذلك ما تحصل وصح ما دار من هذا العسل المصفی وتسلسل انشدت بلسان القال ما اقتضاه الحال ؎

سقیاً لمن صنف الاحکام مجتنبا ... لله والدین لا للفخر والتیه

جادت شکیمته بالفقه معتنیاً ... الفاظه الغر واستقصی معانیه

رأي قضایا عن الافهام شاردة ... فحازها فی کتاب العرف یرویه

واحرز الوبل فی کتّ البلوغ فقل ... له المزیة فی معنی قوافیه

من ذا یماریه فی تحقیق مسئلة ... وحسن سبك بترجیح وتوجیه

داء بطبعك من تقلید مجتهد ... فهاکتابا عن الاسقام یشفیه

صحیفة تصرع الاجیال قاطبة ... وعن مواقع نبل الرأي یحمیه

الیك یا موثر الاراء معذرة ... اانت عن سنن الانباء تسلیه

خیر الکلام کلام یطمئن به ال ... قلب الذی حادث التقلید یرمیه

خیر الحدیث حدیث صح من طرق ... حاشاه اذ جنت الظلماء تطویه

شان المسلم فی اسلامه عجب ... الرأي یقتله والنص یحییه

لله در ابی الخیر الامام فقد ... حاز العلوم والتقی الذي من فیه

السید الطیب المقدام مجتنا ... کم ذا نبه به نبها علی نبیه

من سید العرب العرباء ضئضئه ... کم قلت مستقصیا اوصافه ایه

توارث المجد عن ابائه قدما ... ویعد ذلك فی الاخلاف بیقیه

لا زال علمك ممدودا سرادقه ... علی الشریعة منصورا بما فیه

صلی الاله علی خیر الوری ابدا ... منا صلوة مدی الایام ترضیه

وکان ذلك التالیف والطبع فی بلدة بهوپال المحمیة علی عهد دولة حضرة ملیکتها وحامیة حوزة خلیقتها من ذکرها بین ظهرانی الناس

ای فقه الحدیث

ابن حجر العسقلانی تماما مع فقه السنة

فی وبل الغمام للقاضی محمد بن علی الشوکانی

تاريخ النعم وفضلها في زمرة الرؤساء اشهر من نار على علم تاج الهند الرئيس البطل الاعظم حضرتنا نواب شاهجهان بيگم لازالت ظلال جودها على مفارق الايام ممدودة الرواق وتأيد ورسعادتها وسيادتها آمنة من الافول والمحاق ؎

ولا برحت تزداد عزا ورفعة   بمنصبها العالي صدور المجالس

وما احسن التصحيح الجليل اذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين والدنيا اذا اجتمعا وكالحب والمحبوب اذا كانا معا فاعتنى بتصحيحه وبذل جهده في تنقيحه السيد العلامة معدن الفضيلة والكرامة فارس ميدان العلوم غارس اغصان الفهوم السيد ذو الفقار احمد النقوي البهوپالي طابت له الايام والليالي بشركة الحبر الذي لا يجاري في قوة التحرير ونقد التقرير الجامع للعلم الكثير والفضل الغزير معدن الفخار والادب المولوي عبد الصمد الفشاوري ولد المولوي عبد الرب عوفي مما تليت الخطب ثم انتدب لزبرة الناسخ الراسخ القوي ربّاه الجوهر النقي المنشي حسن علي البريلوي سلمه العلي وكان طبعه على خدمة من هو بالطف والفضل يدان وله في هذه الصنعة الفائقة يدان المولوي محمد عبد المجيد خان مدير مطابع الرياسة العلية الواقعة في بلدة بهوپال المحمية في شهر رجب من شهور سنة ١٢٩٦ الهجرية على صاحبها الصلوة والتحية هذا ونسال الله تعالى عواطف رحمته الفاخرة ونشكره باللسان والجنان في الاولى والاخرة

ط

الشاهی ولبیند و اطلا [illegible] ارجمند امام الحرمین مبانی و معانی ابو الفتح محمد
عبد الرشید الابراهیمی المحمدی السنی الشوبیاقی دام ایمانه الیمانی

کف خاک و ستایش قدوس و سبوح قطرهٔ آب و نیایش رب الملائکة والروح
الله اکبر این سر و آن سودا ار سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا خدای
بی همتا را بطاعت ما چه نیاز و بندهٔ شرمنده را بر سپاس گزاری خود چه ناز

ای غنی ذات تو از اقرار و از انکار ما　　بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
نی بهارت هستی ما نی خزانت نیستی　　ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما

سپهر روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که زنگ محبت ماسوی الله
از دل ما زدوده و در صلوات پنجگانه بتکرار زمزمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین
تعلیم فرموده

محمد عربی کابروی هر دو سرا است　　کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه
اما بعد سیر چشمان نعمت کتاب و سنت را تشنی و گرسنگان جان بر لب رسیده
فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری و حسن
نهفت کرده تحقیق را غازهٔ رخساری که درین روزگار مسرت آثار نقاب کتاب
عرف الجادی من جنان هدی الهادی بجنبش نسیم طبع از رو برافتاد و
سهن و اتهامی تمنا اظهار صواب که سراسر بناخن انشعاب آرا خراش پذیر بود
محل حکایت شکایت نماند این همه منت خدای گیتی آرائی است که درین هنگامه و این
بازوی هر دی را ترازوی مرجان سنجی و خامه اش را هنگامهٔ گهر پاشی ارزانی دا
چه در هر نقیر و قطمیر بفتراک محمدی آویختن و بگلوی تشنه کامان تقلید آبا رشحه رشحه
نصوص کتاب و سنت ریختن کار هر نامه نگار نیست و نه همت هر نغز گفتار با آنکه
[illegible] از پیرو غ تالیف فضلاء و کملاء خاورستانی بوده و پیش

درافشانی وگهرپاشی ایشان ابر نوبهار چشم بر پشت پا دوخته اما فرا رسیدگان
نیک وزشت نیک دانند که این سرمستان طرف انجمن نوای جگر خراش جمع آراء
رجال زمزمهٔ خوشدلی انگاشته و خامه را ونگارش دلائل شرعیات پیرو
آبله پایان تقلید مذهب معین پنداشته اند واین نگارندهٔ افسون روشن روانی
دستوده آیینی سخن ازان وادی راند که شاهد سرمست بی پروا خرام سنت
مطهره را انداز جلوه گستری بزمانهٔ خیر القرون بوده خرد دستوری ندهد که پس
ازین روزگار رسا و نمندی کلید گنجینهٔ ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشهٔ دستار
حق پرستان را بهچو گلهای رنگارنگ جابخشد ونتی بر جان راه روان شناه راه
سنت که سر بگریبان خمول برده اند بر نهد آری اگر این طائر گم کرده آشیان
بظهور نور مهدی موعود بکاشانهٔ خود راه برد شگفت نباشد وکالبد اسلام
اگر تازه روانی در ره دمیده آید عجب نه وپیش ازین نفس در سینه گداختنی و
شمعی بر مزار این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان
فرزند ارجمند امیر مهابت خان بهادر را خدا بیش خرسندی روزی کناد که
درین غربت اسلام محو سرگرمی اتباع سنت ست ودنباله روی این فروهیده
کاروان اهل حدیث مقصود زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش
شیرازهٔ کتاب وسنت بدست حق پرستش بخشاد همین عزیزست که نهال
نشانی وآب یاری وپیوندگری این حدیقه میر نور الحسن خان ابو الخیر پور
حضرت امیر کبیر ناصر السنة والمسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر
را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی دراز دست
خزان تقلید پرستان برگ وبار فروریخته بود وهنگام کشایش نوبهار فراز آورد
واین گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بر دیغمای هر خاص وعام گردید
یارب این ناصر ملت ابراهیمی را بر درگاه خلوص وقبول راه باز کشاد وتا ریود انفاس مش
لحمهٔ وسدائی بر دیبای ایمان بیابانی فرما فقط

ترجمه مؤلف سلمه الله تعالی وعافاه

ولادت با سعادتش بست ویکم ماه رجب سنه ۱۲۴۸ هجری صبحدم پیش از طلوع مهر در
بلده محمیه بهوپال اتفاق افتاده و روز چهارشنبه بهستی اندر آمد و این روز موافق روز
ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح غزوه احزاب است یا کرم بخته
تاریخ تولد اوست که علامه بلاغت اساس مولوی علی عباس چریاکوٹی نزیل حال
حیدرآباد دکن برآورده اند آفرینش را روز هفتم بود که نسک یعنی عقیقه کرده آمد
و ۲۵ ماه شوال سنه ۱۲۵۳ سنت تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد ۱۳ ذیحجه سال
مذکور روز جمعه وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه رئیسه بهوپال تقریب
مکتب نشینی بحضور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و تا
قدم بمکتب نهاده جز درس علم و مطالعه کتب شغل دیگر روی چهره نگشت باکتاب
نسبت از ازل مناسبت طبعی همراه آورده و از علوم بیگانه همچو منطق و فلسفه
نفرت جبلی دارد و معهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی
انور علی صاحب و مولوی محمد ایوب صاحب بعض مختصرات فن منطق وغیره را از مولوی
الهی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت
مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی حال ریاست بهوپال فرا گرفته و سند
دواوین سنت مطهره از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی بدست آورده
و علوم تفسیر و فقه را به مولوی محمد بشیر صاحب سهسوانی عرض نموده و کتب شاذه
و فائده علوم ادبیه را از چند رسائل نیز استفاده کرده و پادار از فرصت وقت
چندان اشتغال نموده میسور نشده اینکار و بار اشتغال فرمای تحصیل علوم و فنون سنت
و بسوادی دیگر گرفتن انواع کتب علوم دینیه و جمع و تالیف رسائل الهیه و نشر عجیبه
مقرون و از جانب جناب رئیسه معظمه بهوپال بمعیشت معتدبه و خطاب خانی
ملحوظ و بجمعیت خاطر و فراغ بال بعونه سبحانه محظوظ با حضرت حمد وجه و والدیا

سفرها کرده و بمبئی و کلکته و عظیم آباد و بنارس و کانپور و لکهنو و اگره و دهلی وغیره
را دیده و در فارسی و ریخته تذکره ها نگاشته و میان همسالان علم امتیاز
برافراشته و با وجود حداثت سن در فهم سخن و سخن سنجی در اقران و اماثل حمتانه
بر آمده و از افتخار الشعراء حافظ خان محمد خان شهیر طرز سخن سنجی آموخته
و نکات این فن نیکو اندوخته این کتاب عرف الجادی نگارش ثانی ست که از
خامه حق نگارش ساده و پرکار نقش پذیرفته چنانکه نهج مقبول نقش
اوّل ست که از کلک گهر سلکش صورت تالیف فراگرفته و هر دو از نظر مهان
پدر والاگهرش گذشته اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بهم رسانیده و آنکه
در بعض مسائل این هر دو نسخه جادهٔ خلاف یکی با دیگری سپرده و تحریر دو گونه
پرداخته وجهش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اهل علم کتاب و حدیث را هر
دو قول گزیده اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیده و هر قول نجا
خود مستندی از ادله وارد و بر قوت خویش در نفس الامر شاهدی از حجج نیره
می آرد و این قسم مواضع مسئله چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در هیچ مقام آنچه او می
بیند و استوارش باید بدان عامل گردد و طالب صادق که خواهان مزید بصیرت
ست او را ناگزیر باشد از آنکه در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد
ماجدش همچو دلیل الطالب علی ارجح المطالب و بدور الاهله من ربط المسائل بالادله
فرماید و از تالیفات علامه ربانی امام الائمه یمانی مجتهد مطلق یمانی قاضی القضاة محمد
بن علی شوکانی رضی الله عنه همچو شرح منتقی و فتح ربانی و جز آن استفسار نماید فان
فيهما ما يشفي العليل ويسقي الغليل ويريح الفؤاد من قال و
قيل ليس عليهما من دليل فليكن ذلك على ذكرٍ
منك وبالله التوفيق وهو يهدي الى سواء السبيل

حرره ابو الحسن ذو الفقار احمد النقوي البهوپالي
عفا الله تعالى عنه

چه شد که بر شرف سنتش نظر نکنی — بسوی طیبهٔ خیر البشر سفر نکنی

کمند آهوی مقصود زلف سنت ماست — ز رای تیره شب خود دراز تر نکنی

ترا که الفت دیو خرد زبون دارد — بناوکان سنن دست در کمر نکنی

بروشنائی سنت شبت چو روز شود — اگر ز رای شبها چراغ بر نکنی

اسیر کلبهٔ تقلید میشوی نواب — سر از دریچهٔ سنت چرا بدر نکنی

ای دشمن هدی احمدی پشت به پشت — رباعی — جز باد خرد نباشدت اندر مشت

ایمن منشین تیغ رسول اسلام — من عاشق سنتم ترا خواهم کشت

قرآن و حدیث مایهٔ خاطر ماست — رباعی — پیرایهٔ جمله باطن و ظاهر ماست

من خطبهٔ سنتش بلب داشته ام — نقد سخنم سکهٔ پیغمبر ماست

تحصیل حدیث یار خاطر شده است — رباعی — آثار قیامت همه ظاهر شده است

وقت ست و مدد صبح قیامت از رای — شمع لگن حدیث آخر شده است

از رای چو شد شگفتگی حاصل تو — رباعی — شد سنگ ز بار رفته آب و گل تو

این حال نصیب هیچ مقهور مباد — سر رشتهٔ رای شد نفس در دل تو

آن باد که در خمکدهٔ تحقیق ست — رباعی — سرمستی نواب از آن ابریق ست

قرآن و حدیث حجت خالص ماست — تصدیق نخستین ز دل صدیق ست

جماعه که ز تاثیر فقه در جوش اند — رباعی — بمرگ رای خرد چو زنان سیه پوش اند

خلاف زمرهٔ سنت که از ازل نواب — بمهر خیر بشر خویشتن فراموش اند

دل تقلید چو پیوند آتش افسرده را ماند — فرد — زبان ساکت از سنت چراغ مرده را ماند

تا خاطرت ز علم سنن بیدماغ شد — فرد — چندان نشست رای که بر سینه داغ شد

گفت آن بت تقلید قرین تو منم — رباعی — غمگین نشوی که همنشین تو منم

سنت گفتا که این چه اسلام بود — دلشاد نشین نقش نگین تو منم

از علم حدیث دل دگر نتوان کرد — رباعی — سودای سخن ز جان بدر نتوان کرد

با رای کسان عمر بسر میگردد — ضائع ترا زین عمر بسر نتوان کرد

لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنۃ
عرف الجادی من جنان هدی الهادی
سنہ ۱۲۹۶
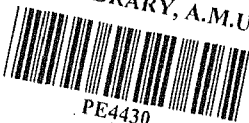
بسم الله الرحمن الرحیم

احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام واشکر من هدانا
الی برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحکام والصلوٰة
والسلام علی سیّدنا محمد نخبة الکرام ولبنة التمام وعلی اله خیرة
الخیرة من الانام وصحبه الفحول الاعلام بعد ازان بعد از تحریر مختصر مسمّی بالنهج المقبول
من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل در ربهیه بازیادت احکام شامل وامهات فقه
سنت مطهره را بروجه صحیح حاوی است فرصت دست بهم داد درین کتاب کامل النصاب
که عرف الجادی من جنان هدی الهادی نام اوست اعظم مقصود بایراد و
اصدار احکام وبل الغمام بادله بلوغ المرام ارشاد عصابه اتباع وجماعه سنت بصوب صواب
در مواطن عصبیه و بیدا بیسر تلمیح واخفی تلویح است تا اهل اتباع را که تشنه کام سلسبیل سبل
السلام اسلام ووالهٔ دریافت حجج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهرهٔ خیر الانام طمع
پیدا گردد و تجاوز عقبهٔ کئود رای و تقلید بعض نواجد بنصوص صحیحه وارده در عبادات
ومعاملات دست بهم دهد وستاهل دل وسمت نبوت با دنی توجه فواد بغایت مرام خود
نائل وشامل است وکشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایثار حق بر خلق آئل گردد و
لهذا در تحریر این تقریر اقتصار بر اخصر عبارت واوجز اشارت رفت وتطویل فضول

کلام و استیفاء خلاف واقع را در هر مسئله از مسائل اسلام مولفات ائمه اعلام مطولات
فحول اسلام محل حل و ابرام باشد ولم اصنع فی ذلک ما یصنعه المتاخرون یثبتون الاحکام
الشرعیة من دون کشف عن الدلیل ولا رد للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون
ما یشعر بعدم الجزم وقد لا یذکرون ما یقتضی لهم بالجزم ثم یاتی من بعدهم فیدون تلک
الاحکام للمقصرین بما لیس علیه اثارة من علم ولا هو فی قبیل ولا دبیر من الشرع
المبین وقد نبهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقفت علیها من
بقی فیه بقیة من انصاف وحیاء من الله و رسوله الموصوف باحسن الاوصاف
انقاد لها احسن الانقیاد واذعن بها اذعان المرید للمراد واما من حیل بینه و
بین معرفة الحق والحقیقة وطبع علی قلبه وعلی بصره بصیرته غشاوة من حجاب الرسم
وخشیة الخلیقة فلا یزیده ذلک الا بعدا عن الصواب ونهاقا علی ما یقتضی به الی
التباب و از انجا که درین رساله سلاله ومقاله علاله قطع نظر است از احتجاج بمسائل
اجماعیه مصطلحه اهل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیبت و خشیت
آن در دلهای خاصه و عامه بسیار است بر اندازیم و انچه در کمن بطون است بر
منصه شهود جلوه گر سازیم و بعد از انکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که انرا
دلیل رابع قرار داده اند خود مکفی المؤنة شد و نماند مگر انکه ادله دین اسلام و ملت
حقه خیر الانام منحصر در دو چیز است یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ماورای
این هر دو کدام حجت نیره و برهان قاطع نیست و درین گذشته اند خیر القرون مشهود
لهم بالخیر از صحابه و تابعین و تبع ایشان باحسان و هر که او را صحبت ثابت شده
روایتش مقبول معمول بهاست و رسول خدا صلعم تعدیلش کرده بلکه عصابه اهل حدیث
نیز معدل بتعدیل نبوی است الی یوم القیام و حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله الخ نص صریح است درین مقام تا بصحابه رسول خدا صلعم که انصار و اعوان
حضرت وی و ملازم بارگاه عالیش بودند چه رسد آری سخن اگر هست در قبول درایت ایشان
است نه روایت و خلافی که در ایشان واقع شده و اگرچه محقق در ان باوله معلوم است لکن

مخالف منجمله کسانی ست که مزیت صحبت شامل حال اوست و اندر جنس بزیر عموم
ادلهٔ ناطقه واقع خطائی واقع از وی ست و کل اسباب ایشان را تاویلات و محامل ست
که مضیر بسوی آن حتمین و تعظیم و اعتراف بعلو شان وارتفاع درجه این حضرات
باصدق و برکات از سائر قرون شیوهٔ مسلم معظم شریعت و نبوت ست و اشتغال
بمثالب و معائب ایشان و همچنین بمطاعن ائمهٔ مجتهدین چه ائمهٔ اربعه و چه غیر ایشان
کذباً و بهتاناً پیشیهٔ هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام باشد و نهایت
استثنا و حکایت اجماع از متاخرین اهل علم آنست که عالمی را علم بوقوع خلاف
در مسئله که دران حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده نه آنکه وی استقرا از اقوال
از افواه رجال کرده ست تا آنکه این اجماع نزد او بپایهٔ ثبوت رسیده چه این
ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند
گو استقرا طویل و تلاش بسیار باشد خصوصیت که بسیار باشد که اهل بلد احاطه بمعرفت
علما مدائن و اسمهٔ نمی توانند کرد تا بکسیکه غریب ست چه رسد و علی کل حال ممکن
نیست که متعرض در طلب اجماع محیط چیزی که نزد علمای یک مدینه از مدائن ست در
مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر دراز و گاه باشد که باوجود
استقرا بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیراکه بعض اهل علم غلبهٔ خمول باضطرار
یا اختیار گمنام میباشد با آنکه وی از ان کسان ست که اعتداد بقول او میرود پس که
مدعی اجماع اهل عصر خود از علما مسلمین بر مسئله از مسائل دین ست دعوای او
بغایت کلان باشد و زعم قیاسش غیر قوی ست و امکان اجماع ممنوع ست بر
تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بآنکه مردی یا مردم عارف چیزی که نزد
هر واحد از ان اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع ممنوع ست زیراکه
اتفاق جمیع علما امصار بر مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب و اهویه
و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر ست و این
وقتی ست که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از ان

معصوم نیست که مدرکش بعد از عصر صحابه نیست پس این امر داخل در امتناع باشد
چه غالب مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعض مصنفین حکایت آن اجماع
یافته و از آن کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر
حاکی اول عاید میگردد و ثم کذلک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر
مولفات اهل عصری از عصور و وجود شی متفق بر امری از امور نیست پس
امکانش ممتنع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مولفات اهل عصر ممکن نیست بوجهی
که گذشت و باین وجه که بعض مصنفین را حظی در شهرت باشد و مولفاتش انتشار
می پذیرد و بعض را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و منحصر
نیست که هر عالم که بمرتبه اجتهاد حاصل و در مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم
اشتغال بتالیف نکنند چنانکه اینمعنی معلوم هر واحد ست بمشاهده بعض اهل عصر
خود و بنقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و ازینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایاتش
در مصنفات میکنند باعتبار همان حال ست که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع
خلاف در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایت ما فی
الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجرد ظن فردی از افراد صالح آن
نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست و هر که قائل ست بحجیت
اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردی از افراد امت باشد
و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع
گوید که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن نمیدانم هیچ عاقل نگوید که این
قول او حجت ست تا بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت
اجماع خطب این امر آسان شود و مشکلش بگشاید زیرا که این اجماع آن
اجماع ست که امت در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده ست با آنکه جمهور اهل
اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار احاد مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریب
و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد باخبار احاد درینجا مقابل

عدد متواتر نیست و در این صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علما عصر وی در جمیع اقطار
اسلامیه در مسئله از مسائل ثابت است استقرا کرده‌ام و همگنان را بر قول واحد متفق یافتم
و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشد پس خبر ایشان مقبول نباشد
و نه نقل او ثبوت اجماع نزد ایشان متواتر نشده تا بکسیکه حکایت اجماع با استناد
بسوی عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن که جز عدم علم مستندی ندارد
میکند چه گمان میتوان کرد و اگر این قسم اجماع بر عباد حجت باشد باید که حجت
بمثل این دعاوی که هیچ یکی در امثالش چیزی از آن نمی گراید قائم گردد حالانکه
قیام حجت به هیچ امور عقلاً و نقلاً هر دو باطل است و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی
و ظنی کرده قطعی را منقول بتواتر و ظنی را منقول باحاد بر صفت متقدم ایشان نمیکند
و اجماعی که در آن فردی از افراد استناد بسوی مجرد حصول ظن خود کرده است
داخل در هیچ یکی از این هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات محکیه از این
قبیل از اجماع در ورود و صدور نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنی که
اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکی است پس در آن همان امتناع است
که گذشت و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد تواتر است
یا کمتر از متعدد از عدد زیرا که مفروض میباشد که هر واحد از ایشان از جهت
استقرا و تتبع فتوی هر عالم از علمای دنیاست و این از هر هر فرد این جماعه
ممتنع است چنانکه نزد یک ناقل بودن واحد ممتنع بود ملا سلطان حاصل آنکه
وارد بر اجماع ممنوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع امکان
نقل آن چهارم منع وقوع نقل و هر منعی از این منوع طائفه از اهل علم واقف شده
چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رأی اجماع را باید که نزد احتجاج باجماع
در هر منعی از این منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد و بکثرت اقوال مغتر
نشود و از آراء رجال مهابت نماید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم
همین است و اما کسیکه نزد وی هر شیء نافق و بر عقلش هر مسموع رایج و هر مقاله

پیش او مقبول است وی از اجتهاد نه در آمدن است و نه در رفتن بلکه مروّح دل خود و بانی
و مطمح خاطر خویش با راحت است که از منهاج شریعت و شرعه اسلام بمراحل
دور باشد و لاسیما چون کسی که ارادهٔ اجتهاد دارد و تصدیه نظر در امهات
مسائل و تسدید فکر در مهمات احکام که بران بنا رقتا طیر میرود و همچو این مسئله اجماع
که در صدد وی ایم و انچه از دیگر مسائل اصول ما با وست میکند پس این مسائل
احق باشد ببذل وسع از غیر انها چه در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی انها
است و ناظر که نزد منعی از این منوع اربعه واقف است وی هرگز رامی نقل اجماع
را یکی از این منوع جواب شده بگرد میکند برهان موجب انتقال آرد و اگر فرضا آورد
او را میرسد که نزد منع پنجم وقوف کند و آن حجیت اوست مثلا بعد از تسلیم
هر چهار مواطن می توانیم گفت که اجماعیکه وقوع و نقلش ممکن شد و تسلیم نمیکنیم
که حجت شرعیه است پس اگر مناظر دلیلی شرعی که دال باشد بر حجیت اجماع
شرعا بیارد و شک نیست که میان هیچ کی و میان حق عداوتی نیست لکن قد
أنّى له التناوش من مكان بعيد و اگر چنین دلیل که دال است بر حجیت
شرعی بودن اجماع نیاورد واجب بر ما همان توقف باشد چه احدی را قول
باثبات دلیل شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا اینجا موقوف
بر حجیت عقلیه یا شرعیه که موجب انتقال ازین واقف منع بسوی موافقه تسلیم
باشد با وجود اعطار حق نظر در همه انچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در
مختصرات و مطولات وارد کرده اند و بران اگاهی است بهم داده حاصل نشد
و هرگز حاصل شده باشد پس مقام موطن افاده و استفاده است و حکایات
اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آینده کنیم مقصود
بدان نه احتجاج با جماعات است بلکه غرض ازان مجرد الزام قائل حجیت اجماع
با جماع است فلیعلم ذلک و تمام حجج جمیع ادلهٔ قائلین اجماع با اجوبه شافیه در کتاب
ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی

رضی الله عنه مذکور هست رامی انثلاج خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم بر آنکه چون
هر واحد از مسلمانان متمکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط ندارد وی نزد او
عمل بحدیث و اتباع سنت مطهره چه کار کند پس ظاهر است که عامه سلف امت
در همچو مواطن استفتاء در مسائل از اهل علم بکتاب و سنت میکردند و میگفتند
که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و ائمه ملت که عبارت از قرون
مشهود لها بالخیر است تلاوت آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سؤال
آنها میکردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد
همان آخر امت را می تواند گنجید اگر در اهل بلد یکی از علمای سنت موجود است
بر علو مدارک و سمو مناصب وی در علوم دین وثوق حاصل از وی سوال مقتضای
کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هر چه آن عالم عارف بقرآن و حدیث
بحواله این هر دو حجت نیره نشان دهد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احدی
خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که از کتاب و سنت
چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد متیسر نگردد چاره کار در ان
روزگار آنست که کتب فقه سنت بیاد بیرد و بدوا درین حدیث لاسیما آنچه
از انها مخصوص باحادیث احکام است مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و شروح
این اسفار برکات آثار اعتصام نماید و بی اندیشه خلاف زید و عمرو کار فرما و فرمانبر
باشد زیرا که درین کتب و اشباه و نظائرش همچو نیل و سبیل و روضه ندیه و
مسک الختام و وبل الغمام و شرح عمده و سبل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده اند
همه اش منطوق نصوص و مدلول ادله صحیحه بی آمیزش رای و انش پرستان شنیعین
و بی آلایش اجتهاد فقیه نشان پیش است و کل ذالک نور علی نور و من
لم یجعل الله له نورا فما له من نور و هذا اوان الشروع فی المقصود
و بالله التوفیق و هو المستعان و نحن
العابدون و هو سبحانه المعبود

کتاب الطهارة

باب در بیان آب و جز آن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهر ست پلید نمیگردد مگر بنجاستی که بو یا مزه یا رنگ
او را بر گرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست مأوّل ست و راجح عدم فرق ست
در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب ست در نظر تحقیق و از غسل
جنابت و بول در آب استاده که روان نیست نهی آمده و احادیث نهی از
اغتسال زن با آب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا ست و احادیث
جواز محمول بر آب باقی در آوند ست یا نهی تنزیهی ست و آوندی که سگ دران
آب خورد طهارتش شستن آن ظرف ست هفت بار نخستین بخاک شویند پیشتر باب
دگر به پلید نیست که آب به دهان انداختن او نجس گردد و زمین نجس بخشکیدن و لو
از آب پاک میگردد و ماهی و ملخ و جگر و سپرز حلال اند و آبی که دران مگس افتاده
مگس را دران غوطه دهد و بیندازد و آب را بکار برد و همچنین طعام را که دران مگس
بیفتد و پاره بریده از جانور زنده مرده است خوردنش حلال نیست و آب پلید پاک ست

باب در بیان آوند

حرام ست نوشیدن و خوردن در آوندهای زر و سیم و الحاق سایر استعمالات
بدان ناتمام ست و دعوی اجماع بصحت نرسیده و اظهر عدم الحاق لولو و یاقوت و
جز آن از احجار نفیسه بزر و سیم ست بلکه همه باقی ست بر اصل اباحت و هر چه بدو
پاک ست و آب و برگ درخت سدر مطهر او ست و خوردن در آوندهای اهل کتاب
نیز و نیافتن آوند دیگر بعد از شستن آن جایز ست آنحضرت صلعم از مشکهای
مشرکه وضو کرده و ساغر و کاسه شکسته را بتار سیم استوار کردن و دران آشامیدن

وخوردن نامشروع نیست

باب در بیان ازالهٔ نجاست

سرکه ساختن خمر نارواست واگر از خود سرکه گردد جائز باشد وگوشت خران خانگی
پلید است نباید خورد وگوشت اسپ حلال است وآب دهن ناقه پاک است ومنی
هرچند پاک است اما غسل وفرک وحت آن از شارع علیه الصلوة والسلام
ثابت شده ودر بول جاریه غسل ودر بول غلام رش آمده وخون حیض ناپاک
است حت وقرص آن لازم وبقای اثرش در جامه بعد از غسل مضر نیست وتیقن [illegible]
نجاست بول وغائط آدمی بضرورت دینیه است ودر ما عدا این هردو که از آدمی
بیرون آید خلاف است وهمچنین در خارج از حیوانات وحق تحقیق بقبول حکم
بنجاست چیزیست که پلید بودنش بضرورت دینیه ثابت شده ودر ما عدا آن
حاجت بود دلیل دال بر نجاست است مثل روثه که حکم بنجاستش ثابت
است بدون الحاق ودر انچه دلیل نیامده برائت اصلیه در نفی تعبد بنجس
بودن آن کافی است چه اصل در همه اشیاء طهارت است وحکم بنجاستش
حکم تکلیفی عام البلوی است این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت وحکم بنجس
یا متنجس بودن کدام شیئ بمجرد خیال ووسوسه درست از شریعت مقدسه ومرجع
در حکم بنجاست شیئ وصفت تطهیر آن قصر بر مورد است وتحویل شرع مقرر باقوال
علما است خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی بعض
میل است ازین مبین پس دعوی نجس عین بودن سگ وخنزیر وپلید بودن
خمر ودم مسفوح وحیوان مردار ناتمام است آری اکل لحم اینها وآشامیدن خمر
حرام است ونیست ملازمت میان حرمت ونجاست آری هر نجس حرام است
نه هر حرام نجس واکل شیئ ماکول مجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم
پنیر را که از بلاد نصاری آمده بود بخورد واز ارمغان یهود وپنیر تناول کرد

وهمچنین ذبائح جمیع مسلمین با وجود اختلاف ملل و نحل و تباین طرائق و ادیان
و ذبائح اهل کتاب و دیگر کفار .. و چه ذبح بر بسمله باشد و اکل آن حلال ست
حرام و نجس نیست ما دامیکه آن ذبح از برای غیر خدا عز و جل نباشد و هر ذبیحه
مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سدّو و زین خان و جز ایشان باشد
نیز حرام ست گو نزد ذبح تسمیه بر آرند یا وقت اکل نام خدا بر زبان گذرانند
و طهارت یا پوشش آلوده بنجاست همین شستن و نشستن نزد این ست و بس و در آن
نماز گذاردن و بمسجد در آمدن روا است ولیکن شیطان لعین و ابلیس رجیم
از برای عصاة منهمکین و آثمین مستهترین شکوک و خیالات بی سر و پا را دام
شکار خود ساخته و چون دید که نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور و ارتکاب
فجور نمیکنند لاجرم این خمیره را شبکه گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعذنا
من نزغات الشیطان واجرنا من خزی الدنیا وعذاب الآخرة

باب در بیان آداب قضاء حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول و نحو آن باشد یا غیره و نیز در وقت در آمدن
بآبخانه این کلمات بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُبِکَ مِنَ الْخُبْثِ وَالْخَبَائِثِ و بودن
آفتابه و مانند آن از برای استنجا ثابت ست و همچنین پنهان شدن از چشم
مردم نزد ریدن و از تخلی در راه و زیر سایه درخت میوه دار و کرانه نهر روان
در حدیث ضعیف نهی آمده و همچنین ممنوع ست سخن کردن در حالت تخلی و سودن
ذکر در حالت بول و مسح خلا بدست راست و تنفس در آوند آب و استقبال و
استدبار قبله نزد ریدن و شاشیدن و استنجا بیمین و بکمتر از سه کلوخ و
بسرگین و استخوان و چون از خلا بدر آید غفرانک گوید و عامه عذاب قبر از
عدم تنزه از بول باشد و ایستاده شاشیدن مکروه ست و فعل این مکروه
از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد و نشستن در خلا برای حیب

و استناده کردن پای راست بسند ضعیف ثابت شده وسه بار افشاندن ذکر نزد
بول نیز ثابت بحدیث ضعیف ست و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل
از تنها سنگ ست والله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شعور وطهارت ست و تقدیم مسواک بران مستحب هر دو کف دست را سه بار
بشوید و آب در دهن گرداند و اندرون بینی رساند و این واجب ست و بینی بیفشاند
پس روی بشوید دو دست راست و چپ را تا آرنج با آرنج سه بار غسل دهد
واگرچه مذهب جمهور عدم دخول غایت در مغیاست ولیکن در حدیث دارقطنی
از عثمان آمده فغسل یدیه الی المرفقین حتی مس اطراف العضد قال
الحافظ اسناده حسن و در حدیث ثعلبه بن عباد عن ابیه مرفوعاً آمده ثم
غسل ذراعیه حتی یسیل الماء علی مرفقیه اخرجه البزار والطبرانی
پس مسح سر کند و آیه کریمه محتمل مسح کل و مسح بعض راس هر دو ست و سنت
مطهره مبین اوست از انحضرت صلعم اقبال و ادبار ست در مسح ثابت شده و
برین هیئت استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دستار هم بصحت رسیده و این
دلیل ست بر فضیلت هیئت مستمره و اجزاء هیئات دیگر و در بعض احوال و احیان
فعل تخلیل لحیه خالی از مقال نیست و اما امر بتخلیل پس خود احدی بجانب تصحیحش
نرفته و یک بار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن و بودن این هر دو منجمله سر ثابت
ست ولیکن واجب نیست پس هر دو پای را تا شتالنگ با شتالنگ بشوید
و شتالنگ نام استخوان روینده میان مفصل ساق و قدم ست و شک نیست که
قراءت نصب و جر در آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هر دو میکند و برای هر یکی
قائلین تعسف بسیار کرده اند و مدلول کتاب عزیز مشعر و تعیین هر واحد از غسل
و مسح علی الانفراد است نه جمع میان هر دو و قول قائل بجمع بغایت ناتوان ست

زیرا که جمع میان این هر دو هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده و در اعضای متقدمه
برین عضو ویژگی نیست که در وجه فقط غسل و همچنین غسل در یدین مشروع فرموده
و در سر فقط مسح آمده و لکن رسول خدا صلعم بیان فرموده که فرض برای غسل است
نه مسح رجلین و احادیث صحیحه از صحابه در حکایت وضوء نبوی بحد تواتر رسیده
و همه مصرح بغسل است و در هیچ حدیث ضعیف مسح نیامده مگر در خفین لیس واجب
غسل هر دو پای است تا کعبین مستمر جمیع عمر وی صلعم بلکه سنت آمده است بغسل و
منجمله آن احادیث تخلیل اصابع است و این مستلزم غسل باشد چه در مسح تخلیل
نیست بل یصیب ما اصاب و یخطی ما اخطاء و ترتیب در وضو واجب است و
کافی است مسح سر یکبار و در آوردن هر دو سبابه در گوش و مسح آن هر دو با ابهام
در حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست
نباید و از خواب برخاسته دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکه سه بار نشوید و این
سنت است و در حالت صوم مبالغه در استنشاق نمی باید کرد و وضو بر وضو و تثلیث
تدریجی است و دلک اعضای وضو جائز باشد نه واجب و اطالت غره و
تحجیل مستحب است چنانکه تیمن در غسل و طهور و جمله شئون سنت و وجوب تسمیه
در وضو بر ذاکر است نه بر ناسی و فصل و وصل هر دو در مضمضه و استنشاق ثابت
شده و خشک ماندن برابر یک ناخن موجب اعاده وضوست و مسح اعلای
خفین نه اسفل آن ثابت است با دله متواتره و وقت آن یک روز و شب است از برای
مقیم و سه روز و شب است از برای مسافر و از اذکار وضو جز این دعا که در
مسلم از عمر رضی الله عنه مرفوعا مروی است أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَ
أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ ثابت نشده و در ترمذی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي
مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ هم زیاده کرده لیکن در سندش اضطراب
است و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیرهما زیادت سُبْحَانَكَ
اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ

نیز قطعاً و ار دگشته و رفع آن ضعیفست و در مشروعیت مسح قفیه فی المجلس روایاتی که صالح تمسک می تواند شد آماده اگرچه نزد یک سست که اهل مذاهب اجماع کنند برآنکه بدعت ست

باب در بیان نواقض وضو

شکننده وضو خواب مرد دراز ست نه نشسته اگرچه غطیط کند و در خنده حدیثی بصحت نرسیده انس گفته ضحک ناقض صلوة ست نه وضو در مجمع الزوائد گفته رجاله رجال الصحیح و مس ذکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و فسا ناقض وضوست اگر در نماز بگوزد وضو دیگر کند و اعاده نماز نماید و نمی شکند از برآمدن خون و قی کردن و ثبوت نقض وضو بکدام شئی جز بدلیل نمی تواند شد اهل فروع درین امر توسیع نموده اند و غالبش بی دلیل ست و حق آنست که واجب دیگر احوال نقاء بر اصل ست چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز با یجاب خدا و رسول نیست ورنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب واجعل بیننا وبین العصبیة من لطفك امنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگهاست حیض نیست برای هر نماز یک وضو بکند نه غسل و همچنین در مذی وضوست پس غسل ذکر و نضح فرج کافی باشد حاجت بهیچ غسل جنابت نیست و نمی شکند وضو از بوسه چنانکه روزه هم نمی شکند و حامل میت را وضو کردن میرسد چنانکه غاسل مرده را غسل می باید نمود و حدیث لا یمس القرآن الا طاهر معلول

باب در بیان غسل و حکم جنب

وجوب غسل بخروج منی از شهوت ست اگرچه بتفکر باشد و بملاقات هر دو ختان اگرچه انزال نشود و در احتلام وجود بلل معتبر ست خواه آن محتلم مرد باشد یا زن و مجرد خواب چیزی نیست و سنت ست غسل از برای حجامت و برای جمعه واجب ست و برای نو مسلم مستحب و همچنین بیان دو جماع و ابن خزیمه و بیهقی لفظ وضوء

للصلوة روایت کرده اند و این شرط سنت از برای عود بسوی اهل و جنب اگر
بی وضو خسپیدن خواهد سنت ست در غسل اول هر دو دست بشوید پس آب از دست
راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بعده وضو کند پستر آب بر سر ریزد
و انگشتان را در بیخهای موی سر در آرد و سه بار بر سر و بر سایر جسم آب روان
سازد پس هر دو پا بشوید این ست غسل شرعی و نیت همه جا شرط ست چه وضو
و چه غسل و تخفیف افشاندن تن دست ست نه چیدن آب بدن بر دستمال و زنان را
در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که باصول رسد کافی ست
حاجت نقض موی سر و ضفر ضفر و نیست و جنب و حائض را در آمدن بمسجد و خواندن
قرآن حرام ست نه حلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز باشد و غسل بر آوردن
هر دو زن از یک آوند برای جنابت درست ست و چون زیر هر موی که بر تن آدمی
ست جنابتی بوده ست می باید که در شستن موی و پاکی اندام اهتمام کند تا بیقین از
عهده غسل بر آید اگرچه حدیث وارد درین باب ضعیف ست و آنچه از منی بول
و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعاده غسل نیست و ناقض شمردن آن از برای
غسل جنون سنت نه فنون و درباره حمامات روایت ها آمده و غالبش ضعیف ست
و بعض حسن و حاصل ادله تحریم دخول حمام بر زنان ست مطلقاً و بر رجال بگر در ازار

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت ست که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند
نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبی که بدان وضو
یا غسل می تواند کرد در منزل و مسجد و جای قریب آن نیابد وی تیمم کند و معتبر درینجا علم
یا ظن بعدم وجود ماء ست و بحث و کشف و احتفاء سوال و طلب مخصوص در جهات
اربع در یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز مراد نیست آنحضرت صلعم در مدینه
تیمم بجدار کرد و بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع ست چه

اهل لغت تصریح کرده اند بآنکه صعید بمعنی تراب و روی زمین هر دو هست و تیمم بجدار
دلیل هست بر عدم اختصاص ولیکن راجح قصر تیمم بر تراب هست شرعاً و چندین نماز
بیک تیمم روا هست و حدیث تیمم برای هر نماز ضعیف هست حجت بدان قائم نیست
و تیمم بیک ضربه هست بر زمین با مسح شمال بر یمین و مسح روی و حدیث این هیئت در
صحیحین هست و احادیث دو ضربه در صحاح نیست و معهذا موقوف هست و تجدید
وضوی مسلم هست گو تا ده سال باشد ولیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست
و چون نماز به تیمم گذارد و بعده آب یافت اعاده نماز نکند و صاحب جراحت و بثور
را اگر در غسل خوف مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جبیره و غسل باقی اعضا در وضو
جائز هست اگرچه حدیثش واهی و ضعیف هست

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین هنگام عفو هست
و مستحاضه را حکم حائض نیست وی وضو کند و نماز بگذارد و عائشه گوید ما کدرت و
صفرت را بعد از طهر بلکه بعد از غسل چیزی نمی شمردیم و با حائض جمله کارها فوق
ازار روا هست مگر جماع و هر که زن خود را در حیض بیاید یک دینار یا نیم دینار صدقه
دهد و حائض روزه نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد و نیست مدت
برای اقل حیض و اکثر نفاس چهل روز هست و نماز درین حالت عفو هست چون
انقطاع حیض بعض زنان را در چهل یا پنجاه سال میشود و بعض را بعد از پنجاه
پس مرجع آن قوت بنیه و صحت طبیعت و ضعف و رکت ترکیبه باشد و اختلاف
طبایع و امزجه موثر هست درین امر پس تقیید وقت ایاس بحد محدود و غایت
بیش نیست زیرا که حکم شرعی هست بدون عقل و نقل و استقرا تام و عادت منضبطه
و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم و عادات نساء هست
و در شرع دلیلی نه برای اقل و اکثر طهر نیامده و اولی وقوف هست بر حدی که مستحاضه

نام آن برده و آن شش یا هفت روز ست چه تخصیص برین مقدار برای عدد آن
از اعداد و تشبیه ثابت ست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد التباس
قوی الاساس ست و در اکثر قواعد شرعیت و اهل فروع که رسائل طویله در بنا
مسائل نگاشته اند و صد باب و طومار نوشته خرافات محض ست و نظر در لون
دم مقدم ست بر رجوع بسوی عادت نزد التباس خون حیض و استحاضه

کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین ست هر که آنرا بعد از وجوب
ترک کند حکم او همان ست که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله ویقیموا الصلوة ویوتوا الزکوة ویحجوا
البیت ویصوموا رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم
باشد الا بحق اسلام و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما مامور یم
بقتال او چنانکه رسول خدا صلعم بدان مامور شده مقاتله مستلزم قتل ست ولیکن
توبه مقبول ست پس اگر تارک نماز توبه گر آید و رجوع نماید برما واجب ست که
تخلیه سبیل او کنیم فان تابوا واقاموا الصلوة واتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم و هر گاه دانیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرد ایذان او بتوبه برما
واجب باشد اگر توبه کرد فبها ورنه او را بکشیم بحکم خدا ومن احسن من الله
حکما و اما اطلاق اسم کفر بروی پس در احادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی
تاویل این احادیث برما واجب نساخته و نه مارا بدان اذن داده و از عجایب
فقها ست تردد در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوة تا آنکه بعضی گفته اند که بترک
هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نداشته اند
بتعلیل آنکه تفسیق جز بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را در ادنی معتقدات
خویش که او تعالی بدان اعتقاد اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد رمی بکفر

میکنند، این نخستین آبگینه ایست که در اسلام شکست والله المستعان ✣

باب در بیان موقیت صلوة

در کتاب عزیز امر مطلق نماز است و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر هیئت
مخصوصه با شروط مخصوصه بسنت مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست
نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات
حسیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور را که از اوائل اجزاء نهار است
و هر واحد آنرا میشناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک
و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد گشتن آن گفته و در مغرب اقبال
لیل و ادبار نهار را از انجا و ازینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را شب سوم
ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات بر اکمه
هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعض فقها کرده اند چیزی تا بلیس
منجمین طائلی زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از شرع بعث حتی محتاج بسوی
علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربع مجیب و جز آن باشد بلکه در شرع
ازین علم نهی آمده و اعتبار آنرا مطلقاً کفر گردانیده تا باعتبار شی در افضل
عبادات چه رسد و مستحب تاخیر عشا و مکروه است خفتن پیش ازان و نماز
صبح را در غلس باید گذارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد حر تبرید ظهر
آمده و در طول فجر از غلس تا اسفار صبح میان روایات سنت اولی است

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از بر آمدن مهر دریافت وی نماز را دریافت
و هر که یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد وی مدرک عصر
شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غائب گردد و گر دو رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از
روز و شب جائز ست و حدیث وارد در این باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده
اند و گذاردن نماز و دفن کردن مرده در سه هنگام منهی عنه ست عین طلوع و عین
زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال مکروه نیست و هر که ایستاده
نماز نمی تواند گذارد وی نشسته بگذارد پس اگر نشسته هم نتواند بر پهلو بگذارد ورنه مستلقی
ورنه کار باشارت گذارد و سجود را اخفض از رکوع گرداند و چون بر مصلی صفتی از
صفات نماز علیل متعذر گردد هر صفت وارد به طریق دیگر بجا آرد و آنچه نتواند بکند
فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ و اذا امرتکم بامر فأتوا منه ما استطعتم
و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوة و ناقص الطهارة دلیلی از کتاب و سنت
نیامده بلکه مشروع ست تیمم نزد عدم ماء وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب
علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد او را گذاردن آن نزد حضور وقت
نماز کیفما امکن جائز ست و مطلوب هم از وی همین قدر ست و اگر این تاخیر
بر وی واجب می بود لامحاله شارع بیانش میکرد زیرا که از احکام عام البلوی ست
و درین حکم راجی زوال علت در آخر وقت و آیس از زوال علت در عین وقت
هر دو برابر اند و زعم وجوب تاخیر نمازی از نمازها بر فردی از افراد عباد بغیر دلیل
مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گذاردن نماز ست در اول وقت
و آن رضوان الٰهی ست و اوسط رحمت خدا است و آخر عفو ست و حدیث
ابن عباس در جمع صلوتین بمدینه منوره محمول بر جمع صوری ست و هو آنکه
نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد و این هر دو
گویا در صورت مجموع اند نه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع است بغیر مسافر و من
یلحق به نیست پیش وی دلیلی نیست و مسوغ جمع از برای مشتغل بمباح مفرط ست
چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی ست و نه لغوی و نه عرفی فقبح الله هذا العذر
و ابعد صاحبه و چون آنحضرت صلعم ابن ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان

عمی و عدم قائد و بُعد منزل نزد بعضی نه اعتدو رنه اشت آن دیگر کدام ست که استقبال
بمباحات از برای او عذر باشد و جمع افضل عبادات و اعظم واجبات و اوکد ارکان
اسلام و بالجمله مثل این توسیعات معدود و در تقصیر شان این عبادت عظمی ست
آری هر که حظی از تشیع دارد معتقد این جمع ست و لکن هر که باین منزلت بود مستحق
خطاب نیست و ما احسن ما قال الشوکانی رحمه الله

تشیع الاقوام فی عصرنا منحصر فی بدع تبتدع
عداوة السنة و الثلب للاسلا ف و الجمع و ترک الجمع +

باب در بیان استقبال قبله

روی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین ست هر که تحقیقاً از ان متمکن باشد
بروی واجب ست مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در مکه ساکن و مشاهد اوست بدون
قطع مسافت و تجشم مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت ست
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص ست بلکه قبله ما بین مشرق و مغرب ست
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد وی توجه میان هر دو
جهت بکند و همین جهت قبلهٔ اوست و همچنین هر که در جهت شام باشد روی
میان این جهت کند بدون اتعاب نفس در تقدیر جهات زیرا که شرع شریعت این
تجشم نیاورده و عباد را بدان مکلف نکرده اند و محاریب منصوبه در مساجد و مشاهد
معموره در بلاد مسلمین که عنایتی بامر دین دارند مغنی از این تکلف ست و همچنین اختیار
عدول مرضیین کافی ست و عروض لبس در بعض مواطن بر بعض افراد بنابر
عدم ظهور جهت هدی در ظلمت لیل یا حیلولت جبال عالیه در ارض غیر معروفه یا تلون
طرق مسلوکهٔ او باشد و فرض چنین کس امعان نظر در تعرف جهت ست و نزد
اعواز امر و اشکال قبله بهر سوی که خواهد روی کند و این در فرائض ست و در نوافل
شارع تخفیف کرده و تادیهٔ آن بر ظهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز

له و قبله اهل مدینه ما بین مغربین ست ۱۲

داشته بلکه تأدیهٔ فریضه را در ارض مدینه بر ظهر راحله مسوغ گردیده و برین قیاس ست
حکم تأدیهٔ فرائض در عجلهٔ دخانی و این خلاصه چیزیست که در امر قبله بدان مستفید بوده‌ایم
و آن مغنی ست از تفریعات طویله و تسهیلات جمیله مذکوره در کتب فقه

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارع به بنای مساجد در دور یعنی محلات آمده و حکم بتنظیف و تطییب
آنها وارد شده پس افضل صلوة مرد در مسجد باشد و افضل آنکه از برای نماز مسجد
پیوند و نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد مدینه برابر هزار نماز
و نیست مباح سفر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیا و این هر سه
مسجد افضل مساجد روی زمین ست و بعد از ینها تفضیل هر مسجد جماعت را باشد
و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر ست بهتر از مسجد قلیل الجماعة ست و در گذاردن نماز
بمساجد بعیده ثبوت اجر در نقل و رفع اقدام ست تکتب آثارکم شاهد اوست
و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی ست افضل از خانه ست اگرچه حدیث لا صلوة لجار
المسجد الا فی المسجد ضعیف ست ولیکن طرقهای بسیار دارد و این ست اسباب
تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ما عدای آن و قصر برین منافی فضل دیگر الیقین باشد
در شرع نیست نوافل فضل آنها در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و تعلیم مواطن و نفی تضاعف
ثواب صلوة ارض فلات ست و مطلق بقاع در مسجد تطبیق باشد و حکم بعدم اجزای
صلوة در موطنی از مواطن ارض که در ان عموما اذن نماز بوده ست و همچنین حکم
بکراهت نماز در ان جز بدلیل پذیرا نیست و مجرد قال و قیل در خور قبول نباشد و طهارت
مکان نماز واجب ست نه شرط صحت نماز و به تنجیس مساجد تهدید لعنت آمده و
در آمدن مشرک بمسجد منع نیست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد روا ست
و چون بیننده گم‌شده را در مسجد لا ردها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت کننده
را دعای لا اربح الله تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص در مساجد

نهی آمده و برای سعد بن معاذ خیمه در مسجد زدند و حبشه دران لعب پرداختند و کنیز
سیاه خیمه خود در مسجد داشت و مباهات در مساجد از اشراط قیامت ست و تشیید
و زخرفت مساجد ممنوع ست و آفگندن قذاة از مسجد اجرها دارد و از نشستن
در مسجد نزد درآمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده پس واجب باشد ٭

باب در بیان لباس مصلی وغیره

مجموع ادله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت
و انچه مفید شرطیت باشد دران موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض
مگر بخمار اگر منتهض باشد برای استدلال بر شرطیت خاص بود بزن و انچه عدمش
مستلزم عدم صلوة باشد آن شرط یا رکن ست نه واجب و ازینجا دریافته باشی که
هرکه چیزی از عورتش در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گذارد نمازش
صحیح ست و زاعم بطلانش مطالب بدلیل و مجرد امر بستر یا تطهیر نافع او نیست
زیرا که غایت افاده اش وجوب ست و جائز ست التحاف بجامه کشاده
با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد اتزار کافیست و بیاید جامه
که چیزی ازان بر دوشش نباشد نماز نباید کرد بنا بر عدم امن از کشف عورت
و جائز ست نماز زن در درع سابغ که مغطی ظهور هر دو قدم او باشد و از نماز
در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالای پشت کعبه و مزبله و مجزره
نهی آمده و حرام ست نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هرکه بمسجد
درآید نظر بنعل خود بکند اگر دران اذی یا قذر بیند مسح نعل کند و دران نماز بگذارد
و طهور اذی از خفین تراب ست و روا نیست سخن کردن عمداً در نماز بلکه دران تسبیح
و تکبیر و قراءت قرآن می باید و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصفیق در
نماز نزد سهو امام جائز ست و گریستن مشروع اگرچه با آواز باشد و تنحنح و بسط کف
بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خورد سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل مار و کژدم عمل کثیر نیست واحادیث وارده دربن افعال در نماز بصحت رسیده
و طریق معرفت فعل کثیر نزد ما آنست که متکلم درین امر در افعال صادره از آنحضرت
صلعم نظر کند مثل حمل امامه بنت ابی العاص وطلوع ونزول او از منبر در حالت
نماز ونحو آن از انچه نه از برای اصلاح نماز بوقوع آمده پس آنرا در حکم غیر
کثیر دارد وهمچنین هرچه وقوعش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و
اذن بمقاتله حیه وعقرب ونحوها آنهم بالاولی کثیر نیست وهرچه خارج ازین
افعال واقعه واقوال مسوغه ست کردن آن نامشروع باشد ومرجع در مفسد
یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل ست اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف
عمل بران باشد واگر نکند پس اصل صحت ست وفساد خلاف اصل ست مصیر
بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال بر فساد نمی تواند شد ولکن چون مصلی کاری
بکند که مخبر و عبث ست وبدان از هیئت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل
اشتغال بعملی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد ونه در اصلاح آن مثل حمل اثقال
وخیاطت ونسخ ونحو آن پس بی شبه اینکس مصلی نیست وقول بفساد نمازش
بحیثیت آنست که کاری منافی نماز بجا آورده واعجب من فعل العامة
الجهلة واغرب سکوت العلماء وائمة الدین عن الانکار علی
من جعل المعروف منکرا والمنکر معروفا وتلاعب بالدین وبسنة
سید المرسلین وکلام ساهی مفسد صلوة نیست ❁

باب در بیان ستره

گذشتن از پیش مصلی گناه سخت ست اگر داند چهل سال استاده ماند گر از پیش
وی نگذرد وکافی ست ستره بقدر چوب پسین پالان شتر واین جای ست
که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم گذارد وفرق میان ستره ومصلی بقدر جای سجده
بس ست واتخاذ ستره مستحب ست اگرچه بیک تیر باشد وبهتر آنست که ستره

بر یمین یا شمال باید و نه روبروی چشم و درست مقابله با کسی که میان ستره و
مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن ستره حسن نیست ❊ ❊

باب در بیان حث بر خشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجایز است و فعل یهود باشد و بدایت در طعام
قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت نیست بلکه بدان امر واقع شده و مسح حصا ناروا
زیرا که مصلی را رحمت روبروست و التفات در نماز اختلاس شیطان است
از نماز بنده و اگر لابد باشد پس در تطوع بود و بصاق افکندن اگر روا باشد
زیر قدم و جانب شمال است نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صور و
نقوش روبروی چشم مصلی نبود که ملهی است و نظر کردن بسوی آسمان در نماز
منهی عنه است و نیت نماز در حالت غلبه اخبثین و تثاوب از شیطان است
تا امکان فاه را کظم کند و دهان بر بندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد الله بن زید امر بتعلیم اذان ببلال فرمود پس حجیت
هر دو جز شفع امر نبوی است نه رویای مرئیه او و تفصیل است باین امر تقریر وی صلعم
طول حیات از برای موذنین و بر هر دو پنج بار روا جایز است تا ذین محدث اگرچه
با طهارت افضل است و حدیث لایوذن الا متوضی ضعیف است و بلال
هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوش می نهاد و در نماز صبح الصلوة
خیر من النوم می افزود و شیعه در اثبات حی علی خیر العمل حجة بسیار دارند
تا آنکه این تثویب را از اختلال شعارات گردانیده اند و تاقی آن اجتهاد و تبدیع
آن دارد و از اشد ما ثبات کمی انکار روا آنکه در ینجا امر چنین و خطب یسیر است
چه مسئله اجتهادی ظنی است هیچ یکی از منکر و مثبت کبیر نیست انصاف آنست که

اگر از وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیراکه قبول زیادت
غیر منافی در اصول متقرر شده واگر قاصر ازین درجه ست متشفع نیست ومن
انصف عن نفسه وقف عند هذا بلا تطویل ولا تهویل ولا تشنیع و
لا تبشیع ودر اذان تشفیع وتربیع وترجیع همه ثابت ست وچنانکه اوله باتیار
اقامت آمده همچنان بتشفیع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست
ودر روایتی استثناء قد قامت الصلوة آمده ومتقدم از متاخر معلوم نیست
پس جمع میان کرده متوجه شود وعمل بزیادت وارده از وجه صحیح ثابت ست پس
برین تقدیر اقامت شفعی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذي ینبغي القول
به علی ما یقتضیه الاصول وگردن پیچیدن نزد حي علی الصلوة وحي علی
الفلاح بسوی چپ وراست بدون استدارت از بلال ثابت شده ودرین اذان
واقامت در نماز عیدین نباشد واز برای فائته ومنسیه مشروع بلکه مرغب فیه
ست ودر جمع صلوتین یک اذان ودو اقامت مجزی ست ویک اقامت
هم از آنحضرت صلعم در مزدلفه در نماز مغرب وعشا آمده وسامع اذان ماموراست بآنکه
آنچه موذن گوید وی نیز همان کلمات گوید جز حیعلتین که آنجا لا حول ولا
قوة الا بالله گوید وموذن چنان باید که اجرت نگیرد ومستحب ست ترسل
در اذان وتعجیل در اقامت وفاصله میان هردو بقدر تناول طعام باشد وداد اقامت
گفتن حق موذن ست وموذن املک ست باذان چنانکه امام املک باقامت
ست ودعائیکه میان اذان واقامت کنند مردود نیست وهرکه نزد شنیدن
بانگ نماز این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة
القائمة آت محمد الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما محمودا
الذي وعدته درخور شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت ؛

باب در بیان صفت نماز

وچون اراده نماز کند اسباغ وضو نماید و روبجانب قبله کند و تکبیر تحریمه بر آرد و لفظ
آن الله اکبر است و نزد این تکبیر هر دو دست خود تا هر دو گوش یا دوش
بردارد والکل سنة واحادیث هذا الرفع متواترة و دست راست
بر دست چپ بر بندد و خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان هر دو و احادیث
وارده درین باب قریب بست حدیث ست و احدی از اهل علم دران قدح
نکرده و انکارش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلائل حضور قیامت
و قرب ساعت ست و هر دو پا را برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه
سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعای استفتاح بخواند و درین دعا صیغها
بصحت رسیده و همه مجزی ست و اصح آنها اولی تر ست و وقوف بران
از نظر در مختصری از مختصرات فن حدیث شریف ممکن و لکن سبحان الله و بحمده
ما فعلت هذه المذاهب باهلها بعده تعوذ خواند و در تعوذ هم
صیغها آمده و اولی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید و در بسمله
خلافها ست از جهت [illegible] ست و اهل علم را دران منازعات کثیره ست و حق آنست
که بسمله قرآن ست و آیتی ست از هر سوره و در نماز جهریه بجهر و در سریه بسر
باید خواند بعده سوره فاتحه بخواند اگرچه در پس امام باشد زیرا که بی فاتحه
نماز صحیح نیست و نه ادراک رکعت معتد به و همراه فاتحه سوره از سور قرآن
ضم نماید و قرارت قرآن بترتیل و تجوید حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند و
در ظهر و عصر بمخافتت خواند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشا بجهر
خواند و چون امام جهر کند ماموم خاموش مانده بشنود و جز فاتحه هیچ نخواند
و خواندن فاتحه در سکتات امام یا بعد ختم قرارت فاتحه از امام خیری نیست آری
ماموم فاتحه بر نهجی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آمین امام آمین
گوید و از انحضرت صلعم دو سکته آمده یکی مابین تکبیر و قرارت دیگر میان فاتحه
و سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشا سبح اسم و اللیل و مانند آن و

محمول ست ظهر بر فجر و عصر بر عشا در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر مغرب در بعض
دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون برکوع رود هر دو دست خود تا هر دو
گوش یا هر دو دوش بردارد و همچنین وقتیکه سر خود از رکوع بردارد در رفع یدین
بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام برکعت سوم هم رفع یدین بکند و
این ازان هیأت ست که باری آنحضرت صلعم کرده و باری نکرده پس فاعل آن
مثاب باشد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده در هر
خفض و رفع تکبیر گویان رود و برخیزد و از هیأت رکوع آنست که هر دو
کف دست خود بر هر دو رکبهٔ خود بگذارد و انگشتان را زیرتر از رکبه دارد همچو
قابض و بهر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده
گوید و ظاهر ادله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمعله و حمدله و چنین گویند
سمع الله لمن حمده اللهم ربنا ولك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا
فيه و در مؤتم اگرچه احتمال ست اما صواب جمع میان هر دو ست و سر را برابر
پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست
آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف ست و حق آنست که
این اعتدال درین هر دو موطن از آنکه فرائض نماز ست و اطالتش مشروع
و بالجمله اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز
ست تمام نمیشود نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن موکده
ست نه از واجبات زیرا که در حدیث مسیء مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات
صلوة همین حدیث مسیء ست هرچه را آنحضرت صلعم دران حدیث ذکر کرده
واجب ست وانچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث مختلف
آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق را
واجب ست که بعد از جمع جمله طرق صحیحه حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت
چیزی بکند که حدیث مسیء مشتمل بر وست بحسب اقتضاء دلیل و هرچه ازان خارج

باشد خارج از نهایت شیخ الشیوخ ما رحمه الله تعالی در شرح منتقی همه طرق آنها را
در یک جا گرد آورده و از هیئات سجود این است که هر دو رکبه پیش از هر دو دست
بر زمین نهد و هر دو دست را چندان دور دارد که سفیدی بغل ظاهر گردد و
سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گرداند و چون سر از سجده بر آرد هر دو دست
پیش از رکبه بردارد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و اتم است و از
هیئات ما بین السجدتین آنست که بر پای چپ نشیند و پای راست ایستاده
دارد و هر دو کف دست بر هر دو زانوی خود بنهد و ذکر رکوع و سجود سبحان
ربی العظیم و سبحان ربی الاعلی است غیر آن و در تقیید بعدد مخصوص دلیلی وارد
نشده بلکه تقدیر لبث نبوی که از صحابه در باره رکوع و سجود آمده مختلف است
و تطویل در نماز یکی از سنن ثابته است مادام که مصلی امام نباشد و اگر امام است
نماز در رنگ سبکترین ایشان بگذارد کما ارشد الیه صلعم و از هیئات قعده
آنست که بر پای چپ نشیند و پای راست ایستاده کند و تقدیم پای چپ
و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که
بنشیند از تربیع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در سنیت
و اشباه آن بی ثمر است که مروی بر صفتی هر چه بهر صفت که باشد مروی سنت
پس انگشتها را بشمرد بر بندد و بسبابه اشارت کند و این اشارت سنت
ثابته صحیحه است و قبض و وضع و حلقه باقی نیز آمده و اکمل سنت و در تشهد صیغها
وارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود است پس تشهد ابن عباس و عمر و
هر چند در بعضی از احادیث جاکه فعل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه ثابت نشده
لیکن اقتضای مشیت وجوب آن نیست اگرچه بیان مجمل واجب باشد و حدیث
صلوا کما رایتمونی اصلی بدان منتهض گردد و وجه اقتصار در حدیث مسیء بر بعض
افعال دون بعض مشعر بعدم وجوب شی غیر مذکور در آن است و احادیث صحیحه
تشهد که در آن لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای وجوب است لکن این امر

بحدیث مسیٔ مصروف ست از حقیقت خویش و بعض تشهد تعلیم کیفیات ست
و تعلیم کیفیات اگرچه بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاہر ادلهٔ وارده در
تشهد شامل ہر دو تشهد ست مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه
دلیل بدان وارد گشته و اقل منقول دران تشهد ابن مسعود ست انضمام صلوة
بر انحضرت صلعم با خصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات
ہمچو احرف قرآن شریف ہمه شافی و کافی ست و ہمچنین الفاظ صلوة بر
انحضرت صلعم که از وجه معتبر وارد گشته ہمه اش مجزی ست و تخصیص بعض
بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح
از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار با جواز غیر آن از وادی
اختیار افضل از متفاضلات و از صنیع جهرهٔ بعلم استدلال و ادلهٔ بوده ست
و قول بتسلیمتین اعمال جمیع ما ورد ست بخلاف قول بیک تسلیم که دران اہدار
اکثر ادله بدون مقتضا ست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس
مرجع ہمان حدیث مسیٔ ست و ہرچه دران ذکر نیافته غیر واجب ست مگر
آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسیٔ بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد
و توجه قبل از تکبیر احرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت
آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرارت فاتحه در ہر رکعت ثابت ست و حاصل
ادله دربارهٔ قنوت آنست که در نوازل مشروع ست و نزد عدم آن نامشروع
بدون فرق درمیان نماز صبح و جز آن و این در فرائض ست و اما در غیر آن پس
در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته و ظاہرش آنست که
آن دعا منجمله ادعیهٔ نماز ست که درین محل بخصوصه ہر یکی را می باید گفت و
اگرچه در حدیث مذکور مقال ست لکن نه چنان که از درجهٔ اعتبارش بیفگند و غیر
این حدیث معارض این حدیث نیست و ہر کرا در نماز حدث عارض شود او را
باید که بدان نماز اعتدا نکند بلکه باستینافش بپردازد زیراکه اثر و نظر ہر دو

بر آن دلالت دارد و حدیث لیس علی صلاة ضعیف است حجت را نشاید و
حدیث ولیعد الصلوة که نزد اهل سنن است ابن حبان تصحیح کرده و

باب در بیان سائر اذکار نماز

دعاء وجهت وجهی للذی الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام
مرفوعاً روایت نموده و گفته که در نماز شب بود اما از شافعی و ابن خزیمه آمده
که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریره اللّهم باعد بینی و بین
خطایای الخ آمده و سبحانک اللّهم الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد دارقطنی بسند
موصول مروی ست لیکن موقوف بر عمر بن خطاب ست و در حدیث ابی سعید مرفوعاً
بعد از تکبیر أَعُوذُ بِاللّٰهِ السَّمِیعِ الْعَلِیمِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیمِ مِنْ هَمْزِهٖ
وَنَفْخِهٖ وَنَفْثِهٖ آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و
ترمذی همگنان ست و آثار در خفض و رفع آمین هر دو وارد شده و نسبت سید
و ثانی اولی تر ست از اول و غیر فاتحه در اخیر قراءت قرآن گفتن سُبْحَانَ اللّٰهِ وَ
الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَکْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ مجزی ست و حدیث وارد درین باب صحیح ست و در ظهر و عصر در
دو رکعت اولی اسماع آیه احیاناً و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در
دو رکعت اولیین ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سوره سجده در ظهر و بقدر نیمه آن
در عصر وارد شده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قراءت قصار
مفصل و در صبح قراءت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن سوره طور مروی شده
و در نماز بامداد روز جمعه سوره سجده و سوره دهر خواندن با مداومت بران ثابت
گشته و جائز ست سؤال و تعوذ نزد آیه رحمت و آیه عذاب در نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود ممنوع ست و از جمله اذکار این هر دو ست سُبْحَانَکَ
اللّٰهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِکَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی و ثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه

صحیحین ست و از اذکار رکوع ست دعاء ملأ السموات والارض الخ و سجده
بهفت عضو می باید کرد جبهه با انف و یدین و رکبتین و اطراف قدمین و این خبر
متفق علیه ست و میان هر دو سجده این دعا آمده اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَارْحَمْنِيْ
وَاهْدِنِيْ وَعَافِنِيْ وَارْزُقْنِيْ و جلسه استراحت سنت ست و بسنت صحیحه
گذشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین ست و در قعده دست راست بر رکبه
یمنی و دست چپ بر رکبه یسری نهادن و بعد تشهد و صلوة دعای خوش آینده
خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در ماثورات هیچ
چیز فرو گذاشت نشده ست که حاجت بغیر افتد و وارد شده ست امر بتعوذ
از چهار چیز بعد از تشهد اخیر در حدیث متفق علیه و لفظ آن اینست اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ
اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا
وَالْمَمَاتِ وَمِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيْحِ الدَّجَّالِ آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضی الله
عنه را خواندن این دعا در نماز آموخته اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ ظَلَمْتُ نَفْسِيْ ظُلْمًا كَثِيْرًا
وَلَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلَّا اَنْتَ فَاغْفِرْ لِيْ مَغْفِرَةً مِّنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِيْ
اِنَّكَ اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ و این در حدیث متفق علیه ست و تسلیم با زیادت
وَبَرَكَاتُهُ باسناد صحیح ثابت گشته و منجمله اذکار ادبار صلوات مکتوبه یکی لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيْرٌ ست که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ
وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ و ابن السنی بِيَدِكَ الْخَيْرُ هم زیاده کرده اند و دیگر دعای
اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ
وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ ست دیگر اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ
الخ ست و دبر صلوة شامل ما بعد تشهد و ما بعد تسلیم هر دو ست و نزد انصراف از
نماز سه بار استغفار وارد ست و لفظ آن اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ
اِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَيْهِ ست و بعد از استغفار اَللّٰهُمَّ اَنْتَ السَّلَامُ

وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارد شده و در پس
هر نماز سی و سه بار گفتن هر یکی از سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ و تمام کردن
شمار صد بکلمهٔ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ موجب مغفرت خطایاست اگرچه مثل کف دریا باشد
دیگر دعائیست که آنحضرت صلعم معاذ بن جبل آموخته و بخواندن آن در پس هر نماز
امر فرموده اَللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلَىٰ ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ
و هر که آیة الکرسی را در دبر هر صلوة میخواند او را جز موت مانعی از دخول جنت
نیست و در روایتی زیادت سورهٔ اخلاص هم آمده و بالجمله تاسی بجناب نبوت
در افعال و اقوال صلوة واجبست بنص صلوا کما رایتمونی اصلی

باب در بیان سجدهٔ سهو و تلاوت و شکر

مصلی مخیرست در سجدهٔ سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و جزم بانکه محل
این سجده بعد از سلام ست فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعض احادیث صحیحه ست
بلا موجب بمجرد مخالفت قول فلان و بهمان و این تخییر در جائیست که آن سهو
موافق سهو نبوی نیست در پیش یا پس بودن سلام و اما سهوی که موافق سهو آنحضرت
صلعم باشد پس لائق انجا موافقت نبوی ست و ایقاع سجود در جای سجدهٔ
آنحضرت صلعم با موافقت در سهو و این مواضع محصور مشهورست مشتغل بعلم سنت
مطهره شناسای آنهاست و شک نیست که حق عدم تکرر سجدهٔ سهوست
نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نزد شک در رکعات که
چه گذارد یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجدهٔ سهو
بجا آرد و هر که برود رکعت باستاد اگر راست شده ست نشیند و اگر راست
نشده ست بنشیند در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و
بر مؤتم خود هیچ سهو ثابت نشده ابو هریره گوید با نحضرت صلعم در سورهٔ اذا السماء انشقت

وسورهٔ اقرأ سجده کرده ایم و ابن عباس سجدهٔ صاد را از عزائم سجود نمی دارد
اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن سجده در ص و سورهٔ نجم
آمده و خالد بن معدان گفته سورهٔ حج را فضیلت دو سجده باشد و عمر بن خطاب
گفته ما بر سجده میگذریم پس هر که از شما سجده کرد خوب کرد و هر که نکرد بر وی
گناه نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ان نشاء و بالجمله سجدهٔ تلاوت
در نماز و خارج از نماز هر دو رواست و در حدیث ابن عمر تصریح سجدهٔ تلاوت
از آنحضرت صلعم در نماز آمده و هم از فعل خلفاء راشدین و من بعدهم ثابت گشته
مگر این سجده واجب نیست و هو الحق چه فعل و ترک آن هر دو آمده و این خاصه
غیر واجب ست ابی بکره گوید چون آنحضرت صلعم را امری خوش کننده می آمد
در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح ست
باینمعنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا رواه
احمد و صححه الحاکم و چون علی مرتضی خبر اسلام مردم یمن بآنحضرت صلعم رسانید
سجدهٔ شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقله ست
اعنی علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص ست بران و ایراد حافظ
این حدیث را در نماز تطوع نه از باب صناعت فقه ست بلکه از وادی تفسیر نظر ست

باب در بیان نماز تطوع

در ادله این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد از آن و دو
بعد از مغرب در خانه و دو بعد از عشا در خانه و دو قبل از صبح در حدیث
متفق علیه از ابن عمر مرفوعاً آمده و هم دو رکعت بعد از جمعه در خانه در صحیحین
ثابت شده و از عائشه رض در بخاری چار رکعت پیش از ظهر مروی شده و شدت
تعاهد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حقش خیر من الدنیا و
ما فیها وارد شده و بر گذاردن دوازده رکعت تطوع در یک روز و شب

بنا بر بیت در سنت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر ست و الباقی کما تقدم و در
روایتی بعد از ظهر نیز چار رکعت وارد شده و بران وعده تحریم او بر نار رفته و
چهار گذارنده را قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب
بر مشیت مصلی گذاشته و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مرعی گشته
تا آنکه عائشه گفته اقرء ام الکتاب یعنی ام لا و درین هر دو رکعت قراءت
سوره کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین هر دو اضطجاع بر شق ایمن سنت
ست و بدان امر وارد گشته و نماز شب هم دوگان دوگان و هم چهارگان آمده
و نزد خوف صبح یک رکعت وتر گذاردن بس ست و بعد از فریضه نماز شب
افضل نمازهاست و وتر حق ست بر هر مسلم لیکن واجب نیست معهذا اقضای آن
ثابت ست و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و درباره آن هی خیر
لکم من حمر النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر یازده رکعت بثبوت
نرسیده و با دو سنت صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سیزده آمده
مگر با پنج رکعت متصل وتر و نیست دو وتر در یک شب باین طریق که یکی در اول
شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت و وتر نگذارد از برای او
وتر نباشد و قضای وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر
شب بترسد وی در اول شب وتر بگذارد و معتمد قیام را گذاردنش در آخر شب
افضل ست چه نماز آن هنگام مشهود ست و حدیث ایتار بسه رکعت ضعیف بلکه
غیر ثابت ست بلکه از ان نهی آمده پس احتیاط در ترک ایتار بسه رکعت باشد و ایتار بیک رکعت و
پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و دران سعت ست
از ایتار بسه رکعت نجات ست از مضائق خلاف و حدیث بتیراء الی اصل ست
و احادیث ایتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی ست و آن صالح تخصیص عمومات
ست که در اعلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب
باعتبار وتر بر سیزده و هفده ست چنانکه ابن حزم در محلی ذکر کرده پس حصر وتر

وہشت رکعت ضیق علی قصور باع بیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و زیاد ہ
چند انکه خواہد آمده و این ہم آمده که جناب نبوت آنرا نخوانده ولیکن مثبت
مقدم ست بر نافی و در حدیثی غریب وعده بنا ر قصر و جنت بر دوازده رکعت
ضحی آمده و ہشت رکعت ہم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن
پا بہائی شتر بچہا از گرمی ست

باب در بیان قضاء فوائت

زعم بعض اہل علم آنست که دلیلی برین باب نیست و ہر نماز که ازان سہو واقع
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقتضی نیست بلکه موداة ست در حین که
بجا آرد و این کلام صحیح و ر جیح ست مگر آنکه اندراج قضاء نماز یکه عمداً ترک
شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر قول وی صلعم در خبر خثعمیه فدین الله احق ان
یقضی بعید می نماید و خلاف ست میان ائمه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل
وجوب اداست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول ست وجوب قضاء منتفی
باشد بانتفاء دلیل وجوب ادا و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب
قضا بعید نیست و موید اوست وجوب تادیه صلوة متروکه بعد از خروج
وقت آن بر نائم و ساہی با آنکه این ہردو در وقت مضروب لہا مکلف بادیه
نبودند اللهم مگر آنکه از برای مسبقیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند و مثل
این کلام در باده اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کا[illegible] فری
مسلمان بشود بر وی خود در ہیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل
ست بانکه کفار مخاطب بشرعیات نیند نزد وی وجوب در حال کفر منتفی ست
و آنکه قائل ست بانکه مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب معتبر میگردانند
نه باعتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قاطع ما قبل خود ست بلا خلاف و
ظاہر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار ست در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل

بروی ہمچو صدقش بر کفار و معنی علیہ ملحق بنائم و ساہی ست و دلالت نمیکند و دلیلی
بر وجوب قضاء نمازی کہ بغیر عذر شرعی متروک گشتہ و شک نیست کہ تقدیم مقضیہ
بر موداہ و تقدیم اولی از مقضیات بر اخری اولی و واجب ست و اگر نمی بود
درین باب مگر ہمین فعل آنحضرت صلعم روز خندق ہر آئینہ کفایت میکرد ولیکن
سخن در تحتم این ترتیب و عدم جواز غیر اوست و محل نزاع قبل از دخول در صلوۃ
مکتوبہ ست نہ بعد از دخول کہ بعد از دخول امضاء آن واجب باشد و ہذا
بمکان من الظہور لا یخفی و بذلک یجمع بین الروایات

باب [illegible] در بیان نماز جماعت [illegible]

ثواب نماز جماعت نسبت بہ نماز تنہا بست و پنج جزو یا بست و ہفت درجہ ست
و ہر کہ حاضر جماعت نگردد در خور آنست کہ آہنگ سوختن خانہ او کنند و نماز
عشا و فجر گران تر باشد بر اہل نفاق و نابینا کہ اذان بشنود بروی اجابت ست
تا آنکہ در روایت موقوف وارد شدہ کہ ہر کہ ندا بشنود و نیاید نمازش نیست
مگر آنکہ عذر داشتہ باشد و ہر کہ نماز در خانہ خود بگذارد و باز بمسجد آید و جماعت
بیند باید کہ با امام نماز بگذارد ہر نمازی کہ باشد اگرچہ خلاف ست در آنکہ نافلہ
اول ست یا ثانی و راجح آنست کہ ثانی ست و حدیث فانہما لکما نافلۃ اگرچہ
در بارہ نماز بامداد وارد شدہ لیکن شامل جمیع صلوات ست و اعتبار بعموم لفظ
باشد نہ بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست و بالجملہ جماعت
آکد سنن و اعظم شعائر اسلامیہ و افضل قرب دینیہ ست و معہذا نماز منفرد مجزی
ست و جماعت فریضہ متحتم نیست بنا بر تعارض ادلہ و حضور زنان در جماعت
ثابت لا تمنعوا اماء اللہ مساجد اللہ و نحو آن شامل شابہ و عجوز ست
و لہذا از بعض صحابہ آمدہ کہ وی پسر خود را بر منع دشنام داد و دران بنا بر
مخالفت حدیث بروی افراط کرد و عائشہ صدیقہ کہ میل بسوی منع داشت و

مظنه فتنه میکرد و ایمنی از باب عمل بمصالح و سدّ ذرائع بود ورنه معلوم است که دلیل
بر خلاف این منع وارد است و مقصود بجماعت ائتمام است بامام در تکبیر و رکوع
و سجود و قیام و قعود از پس امام کنند نه پیش از وی و چون امام سمعله کند مقتدی
اللّهم ربّنا لك الحمد گوید و تقدم در صف اوّل مستحب است و افضل نماز مرد
در خانه است مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و ارشاد بخواندن
والشمس و سبّح اسم و اقرأ و واللیل در عشا رفته و معاذ را بر تطویلش اتریدان
تکون فتانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند سبکی
کند و رعایت جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب
حاجت است و اگر تنها است چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر
مؤدی بتضرر مؤتمین شود نامشروع است ورنه لا باس به باشد بنا بر آنکه از باب
معاونت بر برّ و تقوی است و در حدیث انتظار آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم
نشنود بعض رواة مبهم و بعض لا یُعرف اند و صحیح است نماز قائم خلف قاعد
معذور خصوصاً وقتیکه آن معذور را امری از مزایای دینیه باشد و همچنین جائز
است نماز مفترض خلف متنفل و بالعکس و اصل صحت اقتدا هر مصلی بهر مصلی است
و هر که زاعم باشد که بعض صور ممنوع است بروی آوردن دلیل واجب است
و نیست دلیل و اقدم در امامت اقرأ لکتاب الله است پس اعلم بسنت پس
اقدم در هجرت بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد در جای سلطان
مرد دیگر و قعود در خانه اش بر وساده و نحو آن ناجائز است مگر باذن او و
جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای مهاجر
و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث واهی است بحجیت
نشاید و زن را میرسد که امامت زن بکند و دلیلی صریح صحیح که مانع از امامت
زن از برای مرد باشد نیامده مگر ظواهر مثل حدیث لن یفلح قوم ولّوا امرهم
امرأة و نحو آن و اما منع رجل از امامت نساء که همراه شان مرد نباشد پس

دلیلی دال بر عدم جوازش معلوم نیست و صحیح ست امامت طفل نابالغ و نیست دلیل
بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت و نیست نزاع در آنکه نماز در پس کامل
العداله واسع العلم کثیر الورع افضل و احب ست بلکه نزاع در آنست که
عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده ست عدم اعتبار
بمثل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولهم وان اخطأوا
فعلیٰ انفسهم او کما قال و این حدیث صحیح ست و بالجمله دین اسلام یسیر
ست و شریعت نبویه سمحه و سهله بوده و ما را امر کرده اند بتفتیش حقائق بلکه
مسنون از برای ما صلوة در پس هر کس ست که نسبت یکی از ما در خصوص
ست باعتبار هر آنچه موجب فضل چه آنحضرت صلعم در پس ابوبکر و عتاب بن
اسید نماز گذارده با آنکه این هر دو نسبت بوی صلعم هیچ در حساب اند ولیکن
شیطان اکثر کسان را در وسوسه مفضیه بسوی اسارت ظن بائمه صلوة
انداخته و دلهای شان را در دام عداوت هر یکی از ائمه کج و خیالات
مختله و ظلمات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خور امامت نماز
نمی بینند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از اجر از فضیلت جماعت که یکی از اعظم
شعائر اسلام و اجل اسباب اجور ست محروم نموده و از آداب جماعت ست
استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر و راست کردن آنها و خیر
صفوف رجال صف اول ست و خیر صفوف نساء صف آخر و شر آن صف اول
ولیکن این شریعت خود از آن بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح
ست و بمسئله ادراک و عدم ادراک رکعت با دراک رکوع از معارک است
و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه در پس امام خوانده نشده در خور اعتداد
نیست زیرا که قرائت فاتحه در هر رکعت نماز فرض عین و واجب متحتم ست اگرچه
در پس امام باشد و حدیث زادك الله حرصا و لا تعد را جوابها ست که در
جای خود مذکور ست و آیه و حدیث که در انصات امر بانصات آمده با آنکه در آن حدیث

مقال ست که بسبب آن مقتضی از برای احتجاج نمی تواند شد مخصص ست بحدیث
عبادة بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح نیست و بنا بر عام بر خاص بحسب
اتفاق اہل اصول واجب پس عذری از قرائت فاتحه در پس امام در میان
نیست و اما حدیث خالطتمونی پس هیچ عارف شک نمیکند در آنکه خلط مؤتم
بر امام وقتی میباشد که مؤتم جهر کند و نزد قرائت بسر خود هیچ خلط نیست و همچنین
منازعت در وهمی ست که امام قرائت مؤتم بشنود و حدیث جابر درین باب
قول جابر ست و قول صحابی حجت نباشد پس دلیلی بر منع قرائت مؤتم خلف امام باقی
نماند و حق آنست که آنچه با امام دریافته اول نماز اوست ما بقی را تمام کند و یکی که
خلف صف تنها نماز گذارده بود آنحضرت صلعم او را امر باعادۀ صلوة فرمود
و در روایتی آمده که نیست نماز از برای منفرد خلف صف مگر آنکه داخل گردد
در صف یا بکشد یکی را از مردم صف و چون اقامت بشنود با سکینه و وقار بسوی
نماز برود و شتاب نه دود و آن نرود و آنچه دریابد بگذارد و آنچه فوت شود باتمام
پردازد و نماز مرد با مرد ازکی ست از تنها نماز او و با دو کس ازکی تر از نماز با
یک کس ست و چندانکه انبوه بیشتر باشد احب ست بسوی خدا و آنحضرت صلعم ام
ورقه را امر بامامت اہل دار او فرموده و این حدیث صحیح ست و ابن ام مکتوم
اعمی را خلیفه خود در امامت نماز کرده و فرموده نماز بگذارید بر قائل لا اله الا الله
و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالی از احوال باشد پس همان بکند
که امام میکند و مخالفت او در ارکان ننماید یعنی در جای که موضع قعود امام نیست
ننشیند اگرچه جای قعود این کس باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگرچه
موضع قعود وی نباشد زیرا که اقتدا و متابعت لازم نماز جماعت ست و ترک
این هر دو مخرج صلوة از بودنش صلوة جماعت باشد و امر متابعت امام در
ارکان بیان حدیث لا تختلفوا علی امامکم ست ولیکن امر با تبعیت در اذکار
نیامده و از امامت قومی که کاره باشند ازین امام نهی وارد گشته و این نهی ست

از انکه کارهین اند اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجبور حصول کراهت مذمت
از برای صالح امامت در ترک امامت ولیکن غالب کراهات که در نوع انسانی
خصوصاً درین اعصار می باشد راجع بسوی اغراض دنیوی ست و انچه راجع
باشد بسوی اغراض دینیه اقل قلیل ست و معهذا غالب ورودش از اعتقادات
فاسده و خیالات مختله بوده است چنانکه میان دو کس متخالف فی المذهب دست
بهم میدهد چه عصبیت ناشیه با هم معمی الابصار از صواب ست یکی دیگری را دوزن
نمیگیرد و جز بچشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد هر چه باد اباد وقوع
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگر ست که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جهله متشککین
ست و بسیار دیده باشی که برارباب بدعت و هوی نزد رویت اصحاب سنت
و تقی زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگردد و از نهایت
بغضا و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظر توانند کرد و لله در السید

الوالد دام مجده الطارف والتالد

کیش بدعت شده تا شیوهٔ یاران نو آ — غیر سنت نبود چارهٔ بیماری دل

و بالجمله اگر دلیلی بر تخصیص کراهت بانچه راجع بسوی خدا عز و جل ست مثل آنکه
یکی را بنا بر ارتکاب بر معاصی یا تهاون در واجبات الهی مکروه میدارد موجود باشد
شک نیست که این کراهت کبریت احمر ست مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کراهت مردم
نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر دینی می شناسد آنست که امامت این
مردم نفرماید و اجداو درین ترک زیاده بر اجرش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شده دو رکعت بود پس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز

حضر چهار رکعت گردید واین زیادت وقت هجرت نبوی بسوی مدینه النبی اتفاق افتاد
جز مغرب که وتر روز ست وجز صبح که دران قراءت دراز باشد وحق وجوب
قصر ست وحدیث عائشه در اتمام وقصر وصوم وافطار معلول ست باحتجاج
نهی از رو ومحفوظ فعل عائشه ست که گفت لایشق علیّ وآیه لیس علیکم
جناح ان تقصروا من الصلوٰة درباره نماز خوف ست نه در نماز سفر وعثمان
که در منی اتمام کرد درخو حجت نیست ومعذلک بعض صحابه بران انکار کردند
وی عذر خواست پس تردد در مقام باقی نماند وچنانکه ایشان برخص محبوب
خدا است همچنان ایشان بمعصیت مکروه او سبحانه ست ولهذا آمده تصدق
الله علیکم فاقبلوا صدقته وظاهر اراده وارده در قصر وافطار عدم فرق
میان سفر طاعت وسفر معصیت ست ولیکن قصر عزیمت ست وافطار رخصت
در سه میل یا سه فرسخ وبر خروج از بلده تا رجوع بدان گذاردن دو رکعت
آمده ودر تردد تا بیست روز قصر ثابت شده وواجب رجوع بسوی مصداق
اسم سفر ست شرعاً یا لغتاً یا عرفاً فی الشرع وحدیث نهی از قصر در اقل از
اربع برد ضعیف وموقوف ست وحدیث اذا سافر فرسخا یقصر الصلوٰة
منافی قصر در مادون فرسخ نیست وبالجمله هر سفر زاید سه میل نه کمتر ازان مصداق
مسافر ست ودر اقامت چار روز اتمام نماز لازم وهرکه از جای خود پیش از زوال
آفتاب باراده سفر برآید تاخیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید واگر بعد از زوال
مسافر شود ظهر بگذارد وعصر بمنزل بجا آرد یا ظهر وعصر هر دو را گذارده سوار شود
آنحضرت در غزوه تبوک همچنین کرده ومغرب را با عشا جمع فرموده وبالجمله جمع در سفر
در سفر بتقدیم وتاخیر هر دو ثابت شده ودر حدیث ضعیف آمده که بهترین امت
من استغفار کنندگان نزد اساءت وقصر وافطار نمایندگان در سفر اند وعمران
بن حصین را بواسیر بود آنحضرت فرمود نماز استاده بگذار اگر نتوانی نشسته
ادا کن واگر نتوانی بر پهلو بجا آر وبیماری را دید که بر وساده نماز میگذارد آن وساده

را بیفگند و فرمود بر زمین نماز کن اگر توانی ورنه اشارتی نما و سجود را پست‌تر
از رکوع گردان و این موقوف ست و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت
صلعم ثابت گشته و حاکم تصحیح این حدیث از عائشه کرده ؂

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان ست لکن بر کسیکه سامع ندا ایست و مراد باین ندا اندای
ست که روبروی امام کنند زیرا که در زمن نبوت جز این اذان ندای دیگر نبود و حدیث
وجوبش بر ایواء لیل در اهل او ضعیف ست و تمهید اجمع ممکن ست باین طریق
که خانهٔ او نزدیک باشد و شب آنجا بسر میتواند برد و بر بعید المکان واجب
نیست اگرچه ندا بشنود و بنا بر مزید مشقت دران و اشتراط امام و مصر جامع و
مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و جز آن که اهل فروع ذکر
پرداخته اند حدیث خرافه بیش نیست و کثرت تعیینات درین عبادت و تشعب اسباب
در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و نطیحه و ماکول السبع باشد و اعتبار
آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرفان ست بیت

چه شرعهٔ سنت نرود جانب چنین   زائر کجا راهی برد اهل جهان را

و بر ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع
جمعات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز
حکم سائر نمازهای مکتوبه ست و ممتاز نیست از انها مگر در مشروعیت دو خطبه
پیش از وی و روا ست بدو کس یکی امام شود و دیگر موتم و خطبه سنت ست نه
واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط ست و این در اشتداد
حر بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده بر می گشتیم و دیوار
را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل ست بر کفایت
نماز جمعه قبل از زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیلوله و تغدی بعد از جمعه بود

و خطبه استاده میخواندند و معظم مقصود خطبه وعظ ست ترغیب و ترهیب و
اشتراط حمد و صلوة یا قرأت چیزی از قرآن خارج از غرض شرعیت خطبه
باشد و اتفاق شمل آن در خطبهٔ نبوی دلالت بر مقصود متحتم بشرط لازم بودن
آن نمیکند و شروع بثنا خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمرهٔ عرب
بوده و ما احسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ
را منجمله امور مندوبه داشتن از وادی قلب کلام و اخراج سخن از اسلوب
پذیرفته اعلام ست و حق آنست که روح خطبه همان وعظ و استظهار بقوارع
قرآنیه ست پس بس و آنحضرت صلعم چون خطبه میخواندند هر دو چشم شریف از
خشم سرخ میشد و آواز بلند میگردید گویا از آمدن لشکر دشمن می ترساند و
صبحکم و مساکم میگوید و از الفاظ نبویه در خطبهٔ جمعه این عبارت ست اما بعد
فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها
وکل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهده
الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له و نسائی زیاده کرده وکل
ضلالة فی النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبهٔ او دلیل فهم اوست و ام هشام
گفته سورهٔ قاف از زبان آنحضرت صلعم در خطبه یاد گرفتم که در هر جمعه بر منبر میخواندند
و متکلم روز جمعه در حالت خطبهٔ امام همچو حمار حامل اسفار ست و هر که دیگری را گوید
خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرده و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی
بمسجد در آمد و آنحضرت خطبه میخواندند فرمود دو رکعت تحیت گذاردی گفت نه فرمود
برخیز و بگذار و این حدیث متفق علیه ست و دلیل ست بر وجوب تحیت اگرچه
در حین خطبه باشد و هو الحق و حدیث لا صلوة و لا کلام حتی یفرغ الامام
ضعیف ست قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت ست که در نماز جمعه سورهٔ جمعه
و منافقون خوانند و هم قرأت سبح اسم و هل اتی در جمعه و عیدین هر دو آمده
و جمعه رخصت ست از برای عید و اگر خواهد بگذارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت

ست و پیش ازان جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوة با صلوة دیگر بدون
تکلم میان هردو یا خروج منهی عنه ست و هر که غسل بر آورد و حاضر جمعه شده
نوافل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد او را آنچه
مابین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شده و این غسل از برای
روز جمعه ست نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت
ست که هر چه دران از خدا خواهد داده شود و در تعیین آن اقوال بسیار
زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنها دو حرف ست یکی آنکه از زمان نشستن
امام تا قضاء نماز ست دیگر آنکه ما بین نماز عصر تا غروب آفتاب ست و حدیث
جابر که در چهل کس با زیاده جمعه ست با آنکه ضعیف ست منافی حدیث صحیح
در دو کس نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت صلعم در هر جمعه از برای
مومنین و مومنات باستثنا ولیکن و خواندن آیات قرآن برای تذکیر
مردم در مسلم مروی ست و جمعه حق واجب ست بر هر مسلمان در جماعت
که کمتر آن دو نفر اند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند لیکن حدیث این معنی از
صحابه ثابت شده و لیکن شاهد وارد نزد ابن خزیمه و تکیه بر عصا یا قوس
در روایت ابوداؤد ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن دریافت
رکعت دیگر با وی بیفزاید و نمازش تمام ست و میان دو خطبه جمعه جلوس در
مسلم مروی ست و نشسته خواندن هر دو بدعت و کذب ست و اصل در
احکام تعبد ست در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیلی دلالت کند بر شرط و در
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله الغی ثابت نشده و چون جمعه و عید
فراهم آیند در یک روز جمعه رخصت باشد و ظاهر انست که این رخصت عام
ست از برای امام و سائر مردم و حدیث نحن مجمعون مشعر با ختصاص بمن ست
و دران دلالت بر عدم رخصت در حق وی نیست و لعل ابن الزبیر در ایام

خلافت خویش ترک جمعه کرده هیچ یکی از صحابه بروی انکار نفرمود ؛

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطرابی و اختلافی عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکی هر یکی را
از نماز پنجگانه مصداقش گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر حشیشی دست زده
حالانکه موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست ادله دال بر آنکه نماز وسطی
نماز عصر است نص ست در محل نزاع بلکه تنها قول آنحضرت صلعم شغلونا عن
الصلوة الوسطی صلوة العصر مغنی از غیر است و روایت عائشه بواو محمول
بر تفسیر است نه بر تغایر و خود مرفوعا از وی رضی الله عنها آمده وهی صلوة العصر
و این تصریحی ست که بعد از ان ریبی از برای مرتاب باقی نمی ماند و این در صحیحین و
غیرهما ثابت ست و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح ست
و دلیلیکه موجب کلام بران در تعیین غیر عصر از نمازها باشد وارد نگشته و اقوال
صحابه حجت نیست و اشتغال بتقدیرات مجرد خیالات اضاعت اوقات ست

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان
زعم کسیکه مشروعیتش بر بعضی از صفات ثابته نه ماعدای آن میگوید نیز اگر دین
زعم اهدار شریعت ثابته و ابطال سنت قائمه بلا حجت نیره ست و غالبا
داعی باین زعم قصور باع و عدم اعتنا بکتب سنت مطهره باشد و شک نیست
که حق حقیق بقبول جواز جمیع صفات ثابته ست و صاحب منتقی که انواع آن ذکر
کرده حاصل چیزی ست که نزد اهل حدیث برتبه صحت رسیده و در بعضی صفات
دیگر ست که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حال و نیست مقتضیات
مختلف باشد و در بعض مواطن بعض صفات انسب بنظر یافته عند دخل بجزم چه

در بعض مواضع خوف شدید و عدو متصل یا قریب ست و در بعض جاهی دشمن دور
و ترس کمتر پس این صفت اولی تر بآن موطن باشد و صفت دیگر انسب بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و اراده بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته
و بالجمله بعض صفاتش این ست که یک گروه با آنحضرت صف بست و دیگر روبروی
دشمن استاده ماند پس با همراهیان یک رکعت گذارده خویش استاده ماند
و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و روبروی دشمن استادند و آن گروه دیگر
آمده یک رکعت باقی با آنحضرت صلعم بگذارد و نماز خود باتمام رسانید و آنحضرت همچنان
نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع
ثابت شده و در نحوی یک طائفه با آنحضرت استاد و دیگر رو بدشمن آورد پس یک
رکوع با دو سجده همراه ایشان بجا آورد و بعده این گروه بمقابله عدو رفت و آن
دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت با دو سجده بگذارد و سلام داد و هر یکی ازین هر دو
برخاست و یک رکعت با دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد و این نیز در حدیث
متفق علیه ست و دیگر لشکر اسلام دو صف شد یک صف در پس آنحضرت بود و دشمن
میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت تکبیر بر آورد و همگنان تکبیر گفتند و
رکوع کرد و همه برکوع رفتند پس بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف
موخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام شد صف متصل باستاد تا آخر حدیث
و در روایتی چنین ست که صف اول سجده کرد بسجده آنحضرت صلعم و چون از سجده
باستاد آن صف دیگر سجده بر آورد و نخستین صف متاخر و صف ثانی متقدم گردید
و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم ست و ابو داود
گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جابر آمده که با یک گروه دو رکعت
گذارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده تسلیم نمود و در حدیث
حذیفه یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضاء رکعت دیگر آمده و در حدیث
ابن عمر مرفوعاً آمده که نماز خوف یک رکعت ست بهر وجه که باشد لیکن سندش

نزد بزار ضعیف ست و هم از وی مرفوعاً وارد شده که در نماز خوف سهو نیست
و اسنادش نزد دارقطنی ضعیف ست و معهذا موقوفش گفته اند •

باب در بیان نماز عیدین

از ان باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ
مانده و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عواتق
و حُیّض و ذوات الخدور را حکم برآمدن بمصلی کرده و درین باب تا آنجا مبالغه
فرمود که زن بی جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و امر بخروج
مستلزم امر بنماز ست چه خروج وسیله ست بسوی نماز و وجوب وسیله
مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه
ائمه تفسیر در آیه وانحر همین نماز مراد داشته اند و از ادله وجوب اوست مسقط بودنش
از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب مسقط واجب نمی تواند شد
آنحضرت صلعم فرمود فطر آن روزست که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم
قربانی نمایند و قضاء عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق وتر
پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانی و اعتزال حُیّض از مصلی
و گذاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذاردن قبل و بعد آن بلا اذان و
اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و ندا بصلوة در هر دو عید و ایستادن
پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر برآوردن
در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرأت در هر دو بعد از
تکبیرات و خواندن سورة قاف و سورة اقتربت در هر دو عید و مخالفت طریق
در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در ان اهل مدینه لعب میکردند
و پیاده برآمدن بسوی مصلی و گذاردن نماز عیدین در مسجد بعذر مطر و جز آن
باحادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز و مذهب

ست ولیکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرأت ست
و ادله بران دال اند و قول بسنیت تقدیم قرأت یا تاخیرش در رکعت
اولی و تقدیمش در ثانیه بی حجت نیره ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث
باب را بخاری اصح شیٔ فی الباب گفته و صفت خطبهٔ عیدین همان صفت خطبه
جمعه ست و بس و افتتاحش بتکبیرات تتری در شهر حجت نباشد زیرا که قول غیر
صحابی ست و در غسل عید حدیثی بدرجهٔ صحت یا رتبهٔ حسن نرسیده تا حجت صحیحه
در عدم تحمل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن الاقتصار علی ما
ثبت و اراحة العباد عما لم یثبت و در شرعیت مطلق تکبیر در ایام تشریق
خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص در ان ثابت
نشده بلکه مشروع استکثار تکبیرات در دبر صلوات و سائر اوقات ست و
در پس هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یکبار گفتن و قصر مشروعیت بران
کردن اثارتی از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانه
از نشانهای الهی ست گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی ست بلکه چون
ببینند که گرفته شده دعا کنند و نماز بگذارند تا آنکه ازان حالت برآید و این نماز
سنت ست بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنیت
نمیتواند شد و حکم نیرین واحد ست و انجلا و انکشاف یک معنی دارد و در
کسوف قرأت بجهر کرده و چار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده
و چهار سجده برآورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه باشد و باری
منادی برانگیخت که الصلوة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن
سوره بقره نموده و همچنان رکوع طویل کرده و چون سر برداشت قیام دراز کمتر

از قیام اول بجا آورد و رکوع دیگر دراز مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت
و سر از سجده برداشته تا دیر بایستاد مگر فروتر از اول سپس برکوع طویل
که کمتر از رکوع نخستین بود پرداخت و بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول
نموده رکوع دراز فروتر از پیشین نمود بعده سر برداشت و بسجده رفت
و برگشت و آفتاب روشن شده بود مردم را خطبه کرد و این حدیث متفق علیه
ست اگرچه لفظ مر بخاری راست و ابن عباس و علی مرتضی هشت رکعت و چهار
سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب
پنج رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود و الکل سنة قائمة هر
صفت را که مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح از انها
بر جمیع و اب راغبین در فضائل و شیوه عارفین بکیفیت دلائل ست و جهر بقراءت
اصح ست از اسرار و جماعت افضل ست از افراد وجهت لفظ فصلوا اما شرط
نیست و چون باد وزد بر هر دو زانو نشیند و بگوید اللّٰهم اجعلها رحمة
ولا تجعلها عذابا و در زلزله شش رکعت با چهار سجده بگذارد و فرمود
هکذا الصلوة الآيات

باب در بیان نماز استسقا

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و
دو رکعت همچو نماز عید بگذارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائمقام
او را میرسد که خطبه خواند و بتذکیر مردم پردازد و روح این خطبه و اساس و عماد
آن استکثار استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات
و ظلامات و اداء اموال و اعراض ست و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر واحد
آنرا بجا آرد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فالکل سنة و تذکیر
بافعال موجبه رحمت خوب ست و یک بار که مردم شکایت قحوط مطر کردند و وعده روزی

خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس بر آمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و
فرمود شما شکایت جدب دیار کردید و او تعالی امر کرده است بدعا و وعده استجابت
فرموده پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مٰلِکِ یَوْمِ
الدِّیْنِ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ لَآ اِلٰهَ اِلَّآ اَنْتَ الْغَنِیُّ
وَنَحْنُ الْفُقَرَآءُ اَنْزِلْ عَلَیْنَا الْغَیْثَ وَاجْعَلْ مَآ اَنْزَلْتَ عَلَیْنَا قُوَّةً وَّ
بَلَاغًا اِلٰی حِیْنٍ بعده چندان دست بدعا بر داشت که سفیدی هر دو بغل مبارک
دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف دران حین روا بود پس پشت بجانب مردم
کرد و چادر خود را بر گردانید و حالانکه رافع یدین است و روی بمردم آورد و از
منبر فرود آمده دو رکعت بگذارد و او تعالی پاره ابر با رعد و برق فرستاد و آب بارید
و سند این حدیث جید است و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای
تفاءل بتحویل قحط بود و در هر دو رکعت قرأت بجهر فرمود و یکبار در خطبه جمعه
دست بر داشته دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَغِثْنَا الخ و درین حدیث دعا بامساک
هم آمده و استسقای عمر فاروق بعباس بن عبد المطلب در بخاری است گفت
اَللّٰهُمَّ اِنَّا کُنَّا نَسْتَسْقِیْ اِلَیْکَ بِنَبِیِّنَا فَتَسْقِیْنَا وَاِنَّا نَتَوَسَّلُ اِلَیْکَ
بِعَمِّ نَبِیِّنَا فَاسْقِنَا انس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت اللهم انه لم ینزل
بلاء الا بذنب ولم یکشف الا بتوبة وقد توجهت بی القوم الیک لمکانی من
نبیک وهذه ایدینا الیک بالذنوب ونواصینا الیک بالتوبة
فاسقنا الغیث و هم انس گفته که یکبار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
بر کشاد تا چیزی از ان ببدن رسید و فرمود انه حدیث عهد بربه و این در مسلم
است و بود چون میدید باران را بعد از استسقا میفرمود اللهم صیبا نافعا
و از ادعیه نبویه است در استسقا اللهم جللنا سحابا کثیفا قصیفا ذلوقا
ضحوکا تمطرنا منه رذاذا قطقطا سجلا یا ذا الجلال والاکرام و در حدیث
صحیح مرفوع آمده که سلیمان علیه السلام از برای درخواست باران بیرون آمد مور

برپشت دراز شده را دید که پاها بسوی آسمان برداشته میگوید اللهم انت خلق من خلقك ليس بنا غنى عن سقياك گفت برگردید که آب داده شدید بدعوت غیر خود رواه احمد و یکبار در استسقاء اقتصار بر اشارت بظهر کف بسوی سما فرموده و همه سنت ثابته قائمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرموده از امت من قومی باشد که خز و حریر را حلال سازد و آمده که ذهب و حریر از برای اناث امت من حلال ست و بر ذکور حرام و با آنکه از پوشیدن ابریشم نهی آمده مگر بمقدار دو یا سه یا چهار انگشت رواست و همچنین از نشستن بران و پوشیدن دیباج نهی آمده و این نص ست در موضع نزاع مگر عبد الرحمن بن عوف و زبیر را در قمیص حریر بنا بر خارش بدن یا سپش تن رخصت و اذن داده و بر لبس حله سیرا خشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعض مشوب بغیر و این مسئله ازان مسائل ست که احتمال بسط دارد تا آنکه میان شوکانی و شیخ او عبد القادر کوکبانی رحمهما الله تعالی نوبت بتحریر هفت رساله رسید و عدم لبس مشوب مرجح آمده و هو الحق و جامه که در ان ابریشم بر ما سوای خود غالب باشد حرام ست بنا بر آنکه اکثر را حکم کل ست و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس جواز افتراش حریر بر جواز افتراش چیزیکه در ان تصاویر باشد قیاس در مقابله نص ست و آن فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست و نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس بسیار مقشور ست و همچنین از شرب و اکل در آوند زر و سیم نهی آمده و بر منع استعمال این هر دو در غیر خور و نوش دلیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند سخنش بی دلیل پذیرفته نشود و چه اصل همه حاصل ست جز بناقل صحیح ازان نقل نگزینند و همچنین منع تحلی خاص بذهب ست و در فضه چیزی نیامده بلکه عليكم بالفضة فالعبوا بها

کیف شئتم ثابت شده ولهذا تحلیه صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلعم
که قلبین فضه را که فاطمه بدان حسنین را آراسته بود دور کرد از برای مجرد ارشاد
بسوی اولی و احسن بوده نه از برای تحریم آن بر حسن و حسین کما یدل له قوله صلعم انی
اکره ان یاکلوا اهلی طیباتهم فی حیاتهم الدنیا وهذا خلاصة ما
ینبغی القول به فی الاستعمال والتحلی وصبی بوجه آنکه شرعا غیر مکلف ست مخصص
ست از همه عمومات و قول عمر بن خطاب در منع آن از صبی حجت نباشد لاسیما در
ایجاب تحریم که از مناط احکام بر مکلفین ست تا بصبیان چه رسد و فرمود که ان الله تعالی
دوست دارد که اثر نعمت خود بر بنده خویش بنگرد و از لبس قسی که مخلوط بحریر
میباشد و از معصفر که بعصفر سرخ رنگ میکرد و نهی آمده و چون بر ابن عمرو بن العاص
جامه معصفر دید فرمود امات امرتک بهذا و سائر رنگ سرخ جز معصفر ممنوع
نیست و پوشیدن جبه مکفوف الجیب والکمین والفرجین بدیباج از آنحضرت صلعم
ثابت شده و این جبه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و ختم بیمین و یسار هر دو
جائز ست بلا کراهت و نهی جز از پوشیدن انگشتری در سبابه و وسطی نیامده
چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم
فی هذه او فی التی تلیها و اشاره بسوی سبابه کرد و پیوند کردن موی سر
بموی دیگری حرام ست بنا بر عموم ادله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود
فرقی میان موی آدمی و غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل ست و احادیث
در باره جواز خضاب سر و ریش آمده و در خضاب هر دو دست و پا و سائر
بدن از برای مردان چیزیکه بدان حجت استد ثابت نشده بلکه مختص بزنان ست
و فاعلش که بقصد تداوی خضاب نکرده متشبه بزنان باشد و ما نابودن آنها
منهی عنه نیست با حادیث صحیحه و از هیچ یکی از صحابه رنگین ساختن دست و پا یا چیزی
از بدن بحنا بقصد زینت ثابت نگردیده و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح
معروف بوده بلکه فاعلش را عیب میکردند چنانکه ابو جهل را مصفر الاست میگفتند

و این کنایه ست از ارتکاب فاحشه و مفعول به بودن او و بلکه این هنجار صنیع مخنثان
بود و دران عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلعم ایشان را نفی کرد و از اختلاط
بمسلمین منع فرمود و این قول که در مخنثین آن عصر مجرد تکسیر اعطاف و لین کلام بود
نه فاحشه بنا بر نبودن لوطیت در عرب پس فاسد ست زیرا که از بعض عرب این
معصیت مذکور شده و از بعض صحابه احراق لوطی بثبوت رسیده پس انکار وجود
این معصیت در بعض آنها یعنی چه و جمله تماثیل مکروه ست مگر رقمی که در جامه باشد
و کراهت آنجا که اهانت حظر ست و ظاهر ادله عدم فرق میان تمثال حیوان و غیر
اوست و وعید وارد در حق مصورین ارشاد میکند بآنکه این حکم در تصویر حیوانات
باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملائکه در خانه که انجا تمثال باشد عموم ست و شک
نیست که تصویر صور حیوانیه در مساجد و بیوت و نحوها مزید اثم دارد و نیست نزاع
مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بجواز صورت کشی در خانها و جامها و مسجدها وارد گردد
فبها ورنه ظاهر دخولش زیر عموم ست و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر
و موقع اشتغال از عبادت و نحو آن نبود چنانکه در حدیث خمیصه مخطط آمده که ملهی
از نماز شد مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از ان معارک ست
که محتمند باشد بسوی فضل نظر و مزید فکر و امعان بصر و مراد بزینت در آیه وَلَا
يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ الا چیزی ست که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن
ولیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع زینت کرده و گفته مراد وجه و کفین ست یا قدمین و
کفین و بعض بعض دیگر نشان داده و چون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل
بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد و همچنین آیه غض الابصار و من تبعیضیه مفید بعض
الابصار ست که آن نظر باشد و جواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور ست ولیکن دلیلی
بر تعیین جائز و ناجائز ازان قائم نشده و آیه حجاب مختص بازواج رسول خدا ست
و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خثعمیه مظنه مقارنت شهوت ست چنانکه شاب
و شابة فخشیا ان یدخل الشیطان بینهما دلالت دارد بران و لهذا

او را امر بستر روی نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب
می بود نا گزیر خثعمیه را بدان امر میفرمود و احدی بسوی روی او چه فضل و چه غیر او
نمی دید پس حمل تحویل وجه فضل بر محمل مذکور لا بد ست بلکه سائر احادیث وارده
در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب
ست زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش ازان بمدت دراز ست
زیرا که نزولش در نکاح زینب بوده و حدیث افعمیاوان انتما مختص بزوجات
نبی ست صلعم چنانکه اذن نبوی از برای فاطمه بنت قیس در عدت نزد ابن ام مکتوم
دلالت دارد بر تخصیص و فرموده انه رجل اعمی تضعین ثیابک عنده و دال
ست بر جواز نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحیض
لم یصلح لها ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و هر دو کف دست نمود
و این را ابو داود از عائشه روایت کرده و دران مقال ست و ظاهر ادله جواز
نظر ست بسوی محرم در ما عدای قبل و دبر و تجویز نظر محارم بسوی موضع زینت
منافی با تنزیل نیست و نظر غلام بسوی مولاة خود جائز باشد و دیدن مرد بسوی
مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوی خاطب روا ست و بسیاری ازان نزد در آمدن در خانه
حکم تسلیم ست و لکن بیشتر مردم عمل بدان ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار
کالمنسوخ تفریطا و تساهلا و شیئا فی قوم و کم باب من ابواب الشریعة
قد صار مهجورا لا یعمل به الا الشاذ النادر و یستنکره الاعم الاغلب
حتی یصیر فعله لما شرعه الله کانه اتی بابا من ابواب الکبائر و هکذا
یکون الامر اذا دنت القیامة و قربت الساعة و از آنحضرت صلعم نهی آمده
از در آمدن بر اهالی خود شب هنگام بعد رسیدن و سبب این نهی چنان بیان فرموده
که لتمتشط الشعثة و تستحد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیر هما ثابت شده و خود
جناب نبوت شب هنگام بر اهالی خویش نمی در آمد و علت درین همه همین که امهات
مفاجات اهالی در حالت غیر مناسب که ازان نا گزیر نفرت میکرد و تجویز نشوز

دخول احد الزوجین بر دیگری بدون استیذان کائن ست ٭

کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که هاذم و برندهٔ لذتها و مزه هاست و بدان امر
واقع شده و آرزوی موت نباید کرد از گزندیکه فرود آمده ست و اگر چاره از تمنا
نباشد اللهم احینی ما کانت الحیاة خیرا لی و توفنی ما کانت الوفاة
خیرا لی گوید مردن مومن بعرق جبین باشد و تلقین لا اله الا الله بموتی مامور
ست و مستحب ست خواندن سورهٔ یٰس بر مردگان نزد احتضار آنحضرت برابی سلمه
در آمد دید که دیده اش باز ست بصر او را باز خوابانید و فرمود بصر تابع روح میشود
نزد قبض و منع کرد از دعای بد بر خویش بنابر آنکه ملائکه آمین میگویند و گفت
اللهم اغفر لابی سلمة وارفع درجته فی المهدیین وافسح له فی قبره
ونور له فیه واخلفه فی عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجامهٔ حبره اش
پوشیدند و ابوبکر بوسه اش داد و نفس مومن آویخته وام اوست تا آنکه از
طرف او ادا کنند و یکی که از راحله افتاد و بمرد حکم بغسل او بآب و کنار داد و فرمود
در دو جامه اش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی
خصوصیت محتاج دلیل ست و در بارهٔ غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج یا
یا زیاده بآب و برگ کنار بشویند و انجام کار کافوریکه برند و ازار خود را شعار
او ساختند و امر به ابتدای غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موی سرش را
سه گیسو بافتند و کفن آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه جامه سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار
نداشت و مشروع ست تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن
عبدالله بن ابی منافق بخشید و امر فرمود بپوشیدن جامهای سفید و کفن کردن
مردها دران و احسان کفن که مامور به ست مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن
ست بلا اسراف و نو و کهنه دران برابر باشد و از کشتگان غزوهٔ احد دو دو

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود
او را پیشتر در گور نهادند اما غسل ندادند و نماز نگذاردند و این سنت ست در شهدا
و احادیث اثبات نماز بر شهدا اگرچه بطرق متعدده مروی ست لیکن در همه ها کلام
ست و از بهای گران در کفن نهی آمده زیرا که سریع السلب ست و بالجمله در
مشروعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریبی در عدم وجوب زیادت بر
یک جامه ست و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد
ثابت نشده جز آنکه در تکفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول ازار باز درع باز
خمار باز ملحفه داد پس در جامه پیچیده شد و اگرچه درین حدیث مقال ست لیکن
خارج از حد اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن
مرد امر بیک جامه و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من
بمیری غسلت دهم و این دلیل ست بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل و ادل
دیگر و فاطمه علی علیهما السلام را وصیت بغسل خویش فرموده وی همچنان کرد
و اسماء بنت عمیس ابوبکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بر ان انکار
نکرد و زن نمازیه که در زنا رجمش کردند امر بنماز و کفن او فرمود و یکی که خود را
بمشقص بکشت بر وی نماز نکرد و بر گور زن سیاه که جاروب کشی مسجد نبوی میکرد
نماز بگذارد و فرمود این گورها پر از تاریکی ست بر اهل خود و نماز من روشن گر
آنهاست و از نعی نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی بر آمد و نماز بگذارد
و چهار تکبیر بر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده ست و زیادت تکبیر مبنی بر
مزیت مرده ست در فضائل ولیکن احادیث چهار تکبیر اکثر ست و از طریق جماهیر
حفاظ صحابه وارد شده و احادیث خمس و بر آن متقارب آن در صحت اسانید
و متون نیست تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و هر مرد
مسلم که بر جنازه او چهل کس غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی قبول
افتاده شود و عاصی احوج ست بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر قصاص

منسوخ ست و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود و اگرچه بروی قرض باشد
و فاتحه گذاشته و بر جنازه زنی که در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در
جنازه مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده نه غیر آن و احدی از اهل علم
بترجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلعم قائل نشده و بر هر دو پسر
بیضا در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نزد مسلم ست از عائشه و حدیث
فلا شیء له ضعیف ست یا صحیح لا شیء علیه ست و بر ابوبکر و عمر نماز در مسجد گذاردند
و حکم بکراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح ست و خواندن فاتحه و
سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت ست بخاری روایتش از ابن عباس
کرده و چون موطن موطن دعاست نه موطن قرائت قرآن پس اقتصار بر ما ورد
از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعدش اشتغال بمحض دعا کافی ست
و از دعاء وی صلعم بر جنازه ست اللهم اغفر له وارحمه وعافه
واعف عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج
والبرد ونقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس وابدله
دارا خیرا من داره واهلا خیرا من اهله وادخله الجنة وقه
فتنة القبر وعذاب النار رواه مسلم و در اینجا غبطه میرود که کاش این
جنازه ما می بود و بر جنازه دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا ومیتنا و
شاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من
احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان
اللهم لا تحرمنا اجره ولا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن ست و در نماز
بر مرده امر باخلاص دعا آمده و احسن آنست که میان هر دو تکبیر دعائی از ادعیه
وارده بخواند و لا اسباب مصلین بر جنازه بحق اموات پس معلوم ست که حال آن
نه از برای این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا نبود
مثل آنکه مرده معلوم النفاق ست انجا مصلی دعا از برای خود و سائر مسلمین کنند

اگر ضرورتی ملجی بگذاردن نماز بران منافق شده ست ومن حسن اسلام المرء ترکه ما لا
یعنیه وصلوة بر عضو واحد نیامده مگر اسحاق اکثر بحکم کل وجهی دارد وحدیث
لا یؤم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات ومعنی ازین ست پس ولی میت
اولی تر از غیر باشد وفرمان باسراع جنازه رفته چه اگر نیکوکار ست زود رسانید پیش
بگور تقدیم بسوی نیکی ست واگر نیکوکار نیست انداختن شر از گردن شماست و
حاضر جنازه را که بران نماز گذارد یک قیراط اجر باشد وهرکه تا دفن حاضر ماند
ورا دو قیراط بود وقیراط همچو کوه بزرگ باشد وتشبیه بجبل احد هم آمده و
در پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم وابوبکر وعمر ثابت شده وپیش رفتن واز
یمین ویسار رفتن همه جائز وبرابر ست وسنت در مشی قصد ست ومراد باحادیث
مصرحه باسراع نه افراط در مشی خارج از حد اعتدال ست چنانکه مراد باحادیث
مرشده بقصد نه افراط در بطوء ست بلکه مراد سلوک طریقه وسط میان افراط
وتفریط ست که بران اسراع نسبت بافراط در بطوء وقصد نسبت بافراط
در اسراع صادق آید پس مشروع دون خبب وفوق مشی باشی در هم باشد
ودر فضلیت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده واقوال صحابه مختلف
ست وحجت بران غیر قائم ورفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست وایستادن
از برای آن منسوخ باشد ولیکن این مسئله خالی از مضایق نیست وهرکه همراه
رود ننشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند وسنت در آوردن مرده در گور
از جانب پائین ست ونزد نهادن در گور بسم الله وعلی ملة رسول الله
گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده ودارقطنی اعلالش بوقف
کرده وگناه شکستن استخوان مرده همچو شکستن زنده ست سعد بن ابی وقاص
گفته از برای من لحد بکنید وبران خشت خام ایستاده کنید چنانکه با رسول خدا
کرده شد پس لحد اولی باشد وشق لا باس به ست وبلندی گور بیک شبر بیش
نه نیاده وبلند را با خاک برابر ساختن آمده واز گچ کردن گور ونشستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و خاک بر مرده سه بار
بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال
تثبیت میباید کرد این حدیث را ابو داود از عثمان روایت کرده و حاکم تصحیحش
پرداخته و ضمره بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست میداشتند که بعد از تسویه
قبر و انصراف مردم نزد گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا
الله و این سه بار گوید ای فلان بگو ربی الله و دینی الاسلام و نبیی
محمد ﷺ ولیکن این موقوف ست نه مرفوع و طبرانی رفع آن از حدیث ابی
امامه مطولاً روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود و سپس
به زیارت مردگان رخصت بنا بر آنکه مذکر آخرت و مزهد در دنیاست بیت

یکی بگور غریبان شهر سیر کن — ببین که نقش املها چه باطل افتادست

ولیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد
یا غیر او و درین مسئله قلاقل و زلازل بسیار در اهل علم قدیماً و حدیثاً رو داده
و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه و من وافقه ست و هم جمعی جم و بر زوارات
قبور و نائحه و مستمعه لعنت آمده و حیف که مبالغه خوانان کثرت ست و لهذا بر تربت
بر قبر سنگ بیست انکار زیارت نفرموده مگر از زنان بر عدم نوحه عهد گرفت بلکه ارشاد
شده که مرده معذب میگردد در گور بر نوحه یعنی اگر بر رضای اوست و این
در حدیث متفق علیه ست از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند
آنحضرت نزد قبر او نشسته داشتند و هر دو چشم مبارک اشک میریخت

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها — عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه ست مگر نزد اضطرار و فرمود بسازید از برای آل
جعفر طعام زیراکه بایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نزد
برآمدن بسوی مقابر این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من
المؤمنین و المسلمین و انا ان شاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا و

لکم العافیة رواه مسلم و یکبار بقبور اهل مدینه بگذشت و روی مبارک بآنها
کرده گفت السلام علیکم اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف
ونحن بالاثر و این را ترمذی حسن گفته و در حدیث عائشه نزد بخاری هست که از
سبّ اموات نهی فرموده بنا بر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند و گفته که احیا را
باین سبّ ایذا میرسد و اشنع سباب سبّ افاضل امت و ائمه سلف ست
از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقلهٔ احکام اسلام
و رواة احادیث خیر الانام اند و هرچند سباب مومن فسوق ست ولیکن سبّ
صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار فصل بهار را اندا وی جائز ست
در تفویض فضل و علمی که در اسلام و ایمان و نجات معتبر باشد و دم مرگ بکار آید
علم ست به لا اله الا الله و لیس کمثله شیء و انه لا یحیط به علما
و اول توحید ست و ثانی تنزیه از تشبیه و آن مستلزم فرق میان ذات و صفت
وی عز اسمه و جلت صفته و میان سائر ذوات و صفات مخلوق ست چه نفی مثل
شامل ذات و صفات هر دو ست و دلیل بر قصر سعاد و هم بلکه نامعلوم و شرک
در هر دو موجود و مشهور بلکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم اراحت نفس از وقوع
در دعاوی غیر داخل در وسع انسان ست و عارف خدا این صفت شرح
عارف بخدا ست و معرفت تدقیقات که اهل کلام خود را و دیگران را بدان
مشغول ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون
مشهود لها بالخیر بگذشت و همگان ازین وساوس و دسائس در عافیت بودند
تکلیف ایمان بر منطوق حدیث و قرآن ست نه بر آرا از فلسفه و عقول فاسدهٔ اهل
یونان و بالجمله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر در کمال اسلام و ایمان باشد
در ورودی و صدری نیست و اثاری از علم ندارد اللهم اهدنا الاشتغال
بما کلفتنا بمعرفته واعصمنا عن الزیغ والزلل بحولك وطولك
و امر بعض بدنیا مخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد

و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدماتش
اضیق و احق ست بنا بر غلبهٔ ظن به حیلولت اشهاد بران نزد ضرورت واجب بود
و مستحب ست گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدنش
و بند ساختن دهن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی
از بکا نباشد زیرا که گریستن امری ناگزیر است بر نیاحت مگر آنکه همراه بکا کاری
ناجائز باشد و دمع عین که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع ازان
بعجز می گراید منع نیست بلکه احادیث اذن به بکا محمول ست بران و غسل میت فرض
کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست که غاسل عدل باشد اگرچه از فاسق هم درست
و کافر را مواراة بسند ست بدلیل آنکه چون ابوطالب بمرد آنحضرت علی را فرمود
اذهب فوار اباك اخرجه ابوداود و النسائی و نزد بعض موت ابوطالب
بر اسلام بوده ست ولکن ادلهٔ کتاب و سنت غیر تنافی به منصف ست و علم الحقائق
عند الله و در تطییب مساجد مرده مرفوعی نیامده ولکن اگر از برای ستر روائح
بکنند بد نیست بلکه خوب ست و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنا بر آنکه اصل
در هر نماز مشروع آنست که همچو نماز پنجگانه باشد و مجزی بودن فرادی مثل اجزاء
جماعت و هر که خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة
بر آنحضرت صلعم نزد وفات شریف بطور افراد ممنوع ست زیرا که بعض دران
حین متفرق بودند اگرچه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض این
اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول میداند که اینچنین اجماع حجت بر نمی خیزد
فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحاء اثارتی از علم ندارد حدیث ابی الهیاج
نزد مسلم و اهل سنن نص ست در تسویهٔ قبور مشرفه و طمس تمثال و از بنا بر قبر نهی
آمده و بسبب هرچه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغة راست آید از منکرات شریعت
باشد و انکار بران و برابر ساختنش بخاک واجب ست بر مسلمین بدون فرق دران که
پیغمبر باشد یا غیر او و حدیث صالح بود یا طالح جماعه از اکابر صحابه در عصر نبوت

بردا قبور شان مرتفع گشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویهٔ قبر مشرف فرمود و خود
صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیا ر
و نهی از وثن گرفتن قبر مبارک خویش ست و صلحا و علما را حق مردم اند با ین
شعار و این شعاری ست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص
ایشان باین بدعت منهی عنها تخصیص بچیزی ست که غیر مناسب علم و فضل ست
بلکه اگر اینها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذ ابنیه بر قبور خود و زخرفت
آنها فریاد بر آرند و هرگز رضا باین شعار مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در حیات
خود بدان رضا دهد و در ما بعد موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست
مگر از فضول نه از فضل و عالم بالله و عارف بالشریعة زا علم او زاجر ست از آنکه
چنین زخرفت مخالف هدی نبی بر گور او بجا آورده شود و قال الشوکانی رح فی
الوبل فما اقبح ما یبتدعه الجهلة من زخرفة القبور و تشبید ها و
ما اسرع ما خالفوا وصیة رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره
علی هذه الصفة التي هو علیها الآن وقد شد من عضد هذه البدعة
ما وقع من بعض الفقهاء من تسویغها لاهل الفضل حتی دونوها في
کتب الهدایة والله المستعان و اگر صرف امتیاز قریب و اجنبی مراد ست
از برائی زیارت پس بوضع حجر و مدر یا قضیب شجر بر قبر ممکن ست تشبید ابنیه و رفع
حیطان و قبب و تزویق ظاهر و باطن چرا ست و بالله التوفیق ؛

کتاب الزکوة

اسلام شرط وجوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند
بجمیع شرعیات بر مذهب منصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و
مکلف مخاطب ست برفع آن موانع که با وجودش واجبات از وی غیر مجزی
اند و این قاعدهٔ کلیه در هر باب ازان ابواب میرود که اسلام را در انها شرط

وجوب میگردانند آری انچه در ثبوت شرطیت باشد تکلیف ست و هرچند از ثان
مردم از ان گمریزد ولیکن نزد امعان نظر در انکه زکوة یکی از ارکان اسلام
ست و چهار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی نماید
وکیف که شرعیت زکوة از برای تطهیر و تزکیه ست چنانکه قرآن کریم بدان
گویاست و این هر دو از برای غیر مکلفین نمی توانند شد و حدیث امر باتجار
در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد و همچنین در آثار مرویه از
صحابه حجت نیست با آنکه معارض بوده اند با مثال خود و بر موجب زکوة بر
صبی بنا بر تمسک بعمومات واجب ست که بقیه ارکان اربعه را هم بعمومات
بروی واجب گردانند و بالجمله اصل در اموال عباد حرمت ست لا تأکلوا
اموالکم بینکم بالباطل ولا یحل مال امرء مسلم الا بطیبة
من نفسه ولاسیما اموال ایتام که قوارع قرآنیه و زواجر حدیثیه دران
اظهر و اکثر از ذکر و حصر ست و ولی یتیم که زکوة از مال او میگیرد هرگز از تبعات
امن نیست زیرا که وی چیزی گرفته ست که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر ولی
و بر مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی ست
مناط تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوزش دست بهم نداده و اما ثانی پس
باین جهت که او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و اما
ثالث پس باین وجه که اختصاص تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانی ست بر
دابه و جماد واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن ارسال
کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرض کرده ست از اغنیای
گرفته آید و بر فقرا رد کرده شود و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخاری
راست **فصل** فریضه صدقه در ابل بموجب کتاب ابی بکر صدیق رضی الله عنه
که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت فرضش
بجناب نبوت کرد این ست که در بیست و چهار شتر و انچه دون این قدر باشد یک

ند ست و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بیست و پنج شتر تا سی و پنج یک
بنت مخاض انثی ست یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم در سال دیگر گذاشته
اگر نباشد ابن لبون ذکر بسند ست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و پا
در سال سوم نهاده و در سی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انثی ست
و در چهل و شش تا شصت یک حقه طروقة الجمل ست یعنی آنکه از سه سال گذشته
در سال چهارم در آمده ست و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه ست
یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر
تا نود دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و بیست دو حقه شتر
کوفته و در زیاده بر یک صد و بیست در هر چهل چهار یک بنت لبون و در هر
پنجاه یک حقه و در چهار ابل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر
خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بدهد *

فصل در صدقهٔ غنم سائمه که بیرون میچرند

در چهل گوسفند تا یک صد و بیست یک گوسفند ست و در زائد بر دو صد تا سه صد
سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در کمتر از چهل گوسفند
اگر چه سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان متفرق
و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه نا جائز ست و در نصابی که مشترک میان
دو شخص یک ست تراجع باهم بتسویه لازم باشد و در صدقه گوسفند پیر و خداوند
عیب و نر گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر ست و نصابش
دو صد درم ست پس در یک صد و نود درم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواهد
و هر که صدقه جذعه ست ولیکن نزد وی جذعه نیست بلکه حقه ست از وی
همان حقه بپذیرند و همراه آن حقه دو گوسفند بشرط تیسر یا بیست درم بستانند
و هر که صدقه حقه ست و حقه ندارد بلکه جذعه دارد از وی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستاننده است دو گوسفند یا بیست درهم بمصدق بدهد
رواه البخاری فصل در هر سی گاو یک گوساله یک ساله است نر باشد یا ماده و
در چهل گاو یک گوساله دو ساله است که ماده باشد و آخذ صدقات مسلمین
میان مواشی ایشان باید و جز در دور آنجا گرفته نشود و در عبید و فرس صدقه نیست
رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عبید است و در هر چهل ابل
سائمه یک بنت لبون است و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک ملک
خود از ملک غیر جدا نکند بلکه همچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب بامید اجر
داد او را اجر باشد و هر که ندهد امام از وی بستاند و نیمه مال او تاوانی از تاوانهای
الهی است و عقوبت بمال در چند جا ثابت شده و مقصور بمورد خود است
قیاس بران صحیح نیست و لهذا شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و
آن ثابت است نزد احمد و ابوداود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت
صلعم فرموده چون ترا دو صد درهم باشد و بران حولان حول گردد پنج درهم
دران واجب است و در کمتر ازین مقدار خود هیچ واجب نیست مگر آنکه بیست
دینار داشته باشد و این مقدار نصاب طلاست و دران نیمه دینار است بعد
از حولان حول و هرچه بیفزاید بهمین حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه
سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن است و ترمذی تصحیحش از بخاری آورده
لیکن راجح وقف اوست و نحو موقوف در حکم مرفوع باشد بنا بر آنکه مسرح
اجتهاد نیست و علی گفته در بقر عوامل صدقه نیست و در مال یتیم امر بتجارت
آمده تا صدقه آنرا نخورد اما سندش ضعیف است و هرچند شاهدی مرسل
دارد اما بحجیت نمی ارزد و امام را میرسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای
قوم و اللهم صل علیهم بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت است
و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق
در ثمر صدقه نیست و در لفظی مسلم را ثمر بمثلثه تمر بفوقیه بزیادت حب آمده

حدیث متفق علیه ست **فصل** هر زمینی که عشری ست یعنی بارانی یا آب از چشمها میخورد
دران عشر ست و هرچه را آب از چاه میدهند و بسانیه یعنی شتر و گاو سیراب
می نمایند دران نیمه عشر ست و این نزد بخاری ست و ابو داود بجای عشری
بعل روایت کرده و آن نخلی و درختی و کشتی ست که بیخهای خود آب می آشامد
دران عشر ست و در مسقی بسوانی و نضح نصف عشر و غله زکوة چهار جنس ست
گندم و جو و مویز و خرما و از خیار و خربزه و انار و نی عفو آمده و سندش
ضعیف ست و نزد خرص یعنی اندازه دو ثلث انگور و خرما گیرند و یک ثلث
بگذارند و رنه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تاک همچو خرص خرماست در زکاتش
زبیب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع ست و اسماء بنت یزید
نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو پاره از طلا بود پرسید زکوة
این میدهی گفت نمیدهم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت
دو تا سوار آتش بتو بپوشاند اسماء آن هر دو را بیفگند این حدیث نزد ابی داود
و ترمذی و نسائی ست و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده
و مؤید اوست آنکه ام سلمه اوضاحی از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید
که آیا این کنز ست فرمود چون زکاتش وا دهی کنز نماند و این نزد ابو داود
و دارقطنی ست و حاکم گفته صحیح ست و بالجمله در زکوة حلی چهار مذهب ست
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش اعاره اوست و آنکه واجب یکبار ست
و بس و شک نیست که اسم ذهب و فضه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبائک
و سائر انواع حلیه راست می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه بسنده
باشد و مدعی اختصاص ببعض انواع زر و سیم مطالب بدلیل ست و این
بر تقدیری ست که در وجوب زکوة جزین عمومات که جمیع ما یصدق علیه را
مندرج ست دلیلی دیگر وارد نشده باشد و کیف که در خصوص حلیه نصوص
احادیث آمده [illegible] **فصل** [illegible] رسول خدا صلعم [illegible]

صدقه از مالیکه برای بیع طیار میساختیم رواه ابوداود پس اگر این حدیث ثابت
گردد دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هرچه باشد از اسپ و شتر
وکتب واقمشه وامتعه وفروش وظروف ونحو آن ولیکن اسنادش
لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام و در تلخیص گفته در سندش جهالت
ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش ست مجهول ست
وشوکانی در وبل نوشته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من
المجاهیل وهمچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ باجمله طرق خود ضعیف ست
چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لا باس به گفته
واز ینجا دریافت شد که دلیلی دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست
و برائت اصلیه مستصحب او ست تا آنکه دلیلی ناقل از ان بایستد و ابن
منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده عبارت عجیب ست واگر هم پس
حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیروی و استدلال بحدیث خالد که
ادرع واعتد خود در راه خدا حبس کرد اجنبی از محل نزاع ست و در نحو
تکلیف عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع وحجت نیره تجری بر خدا
وتقول بر رسول او ست صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینه جاهلیت
ست خمس واجب گردد و در روایتی آمده که اگر کنز را در قریه مسکونه یابد
بشناساند واگر در ویرانه یابد دران و در رکاز خمس ست وسندش حسن
ست و رکاز را بمعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست و گرفتن
آنحضرت صلعم صدقه از کانهای قبلیه ثابت **فصل** ایجاب مالم یوجبه الله بر
عباد غلو منهی عنه ست نه ورع و فقه واستدلال بمثل خذ من اموالهم مستلزم
وجوب زکوة در هر جنس از ان اجناس ست که بران نام مال راست آید
ومنجمله آن حدید ونحاس ورصاص وثیاب وفراش وحجر و [illegible] ست مالکی انچه

بدان قائل نیست و این نه بنا بر آنست که ادلهٔ تخصیص اموال مذکوره از عموم
خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلی بگوید که زکوٰة غیر مختص بنا بر بقای نیز
عموم ادله واجب است بلکه در آنچه از اموال عباد شرعیت زکوٰة ثابت است
آن اموال مخصوص و اجناس معلوم است و در غیر آن زکوٰة واجب نبوده پس
واجب درین صورت حمل اضافت در آیهٔ کریمه بر عهد است چه در علم اصول و
نحو و بیان متقرر شده که اضافت منقسم است بسوی آنچه انقسام لام بسوی آن بوده
ومنجمله اقسام لام یکی عهد است تا آنکه محقق رضی گفته انه الاصل فی اللام و چون
اینمعنی متقرر شد پس در جواهر و لآلی و در و یاقوت و زمرد و عقیق و یشم و
سائر آنچه نفاست و قیمت مرتفع دارد ایجاب زکوٰة دران بی وجه است
و بر تعلیل وجوب بجوهر و نفاست آثاری از علم نیست و اگر این تعلیل درست
باشد باید که در مصنوعات از حدید چون سیر و تیغ و بندوق و نحو آن که از نفس
اشیاء و اغلی در ثمن است هم زکوٰة واجب گردد و چینی و بلور و پشم و دیگر
اشیاء نفیسه که احاطه بدانها دشوار و مردم درانها راغب اند ملحق باشند
بدان پس احسن اوصاف وقوف است بر حد مرسوم شارع و اراحت مردم
ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقهٔ نفل نشان داده اند نه در زکوٰة فرض

فصل احادیث در زکوٰة عسل مختلف واقع شده و آنچه در خور استناد
ازبرای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوٰة در انگبین است

فصل در تره ها زکوٰة واجب نیست و درین خصوص آنچه دال بر عدم ایجاب
است بطرقی آمده که بعض شاهد بعض است و اشیائیکه دران زکوٰة باشد
محصور و معدود است پس در ماعدای آن هرچه باشد چه خضراوات و چه غیر آن
زکوٰة نیست و احتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از ادلهٔ خاصه
است با آنکه بنا بر عام بر خاص اجماع اهل علم مستند بهم است وما احسن الوقوف
علی الحدود الشرعیة والمشی علی الطریقة النبویة فذلک هو الورع

سلام علی الیمین فی کلی از معارف ست
و در معاوره حال از تحقیق بیرون
نا مصنف منه

الخالص وخیر الهدی هدی محمد صلعم **فصل** حق وجوب زکوة از عین ست
واخراج قیمت جز بعذر مسوغ سائغ نه بدلیل خذ الحب من الحب والشاة
من الغنم والبعیر من الابل والبقر من البقر اخرجه ابوداؤد و
الحاکم وصححه علی شرط الشیخین وفعل معاذ درین باره منقطع ست وحجت
نمی شاید **فصل** ایجاب زکوة در اموالیکه دران باتفاق زکوة واجب نیست
مثل دور وعقار ودواب ونحو آن بمجرد تاجیر باجرت بدون تجارت در اعیان
آنها در صدر اول بگوش نخورده تا بشنیدن دلیلی از کتاب وسنت چه رسد
استیجار وایجار وقبض اجرت از دور وضیاع ودواب درمیان ایشان
مروج بود ولیکن ببال احدی اخراج ربع عشر قیمت آن وارباعقار بادایه
بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض ایشان در راحت ازین تکلیف شاق
بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صد سوم آمد وقول بدان بلا دلیل بمجرد قیاس
بر اموال تجارت حادث شد با آنکه درینجا خود در اصل سخن ست مصرع
فکیف یقوم الظل والعود اعوج **فصل** آنچه مشروع ست اخذ جزیه ست
از اهل ذمه در بدل وبا ز آنها وبر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیمش مصالحت کنند و
در هر سال بدهند آنهم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمه
می باشد وگاه بر همگنان بمقدار معین زده می آید وحدیث لیس علی المسلمین
عشور انما العشور علی الیهود والنصاری مضطرب وتکلم فیه غیر
متابع علیه ست حجت نمی ارزد واگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشر یا مال
مصالح به یا ماخوذ از تجار اهل ذمه باشد اگر از تجار می گیرند یا جبایات وضرائب
یا خراج ست که ملوک بستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده وبا این احتمال
غیر منتهض از برای استدلال باشد واظهر در معنی عشور دو امر ست یکی خراج
دیگر ضریبه بتحدید جزیه ومال صلح واین دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار
اهل ذمه نیست ومؤید اوست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض ولیس

علی مسلم جزیة **فصل** اموال اہل حرب بر اصل اباحت ست ہر یکی را اخذ آن
چنانکه خواہد از ہرچه خواہد قبل از تامین روا ست و سلطان را میرسد که حربیان
را دستوری در آمدن ببلاد اسلام و اذن تجارت دران قلیل باشد یا کثیر دہد
سخن در ستاندن مال مسلمان ست که از برای تجارت از زمینی بزمینی میرود
و مردم روی زمین شطری از مال او میگیرند یا دون نظر درآنکه این زکوٰة تجارت
ست یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ اعتبار بمجرد خروج مسلمین از
سفائن بحر و وصول از بر بسوی حد و دارض که انجا آمده اند میکنند پس این
اخذ وجر نزد تحقیق جز مکس نیست بلا شک و شبہه و الله العاصم **فصل** تقدیر
ماخوذ از اہل ذمه از انحضرت صلعم ثابت نشده مگر ہمان قدر که در حدیث معاذ
ست که از ہر حالم دیناری بگیر و یا برابر آن از جامه معافری بستاند و این حدیث
را احمد و اہل سنن و دارقطنی و بیہقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند و
اگرچه دران مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف
برین مقدار متعین باشد و تجاوز ازان روا نبود و نقص ازین مقدار برای
امام و مسلمانان لا باس به ست بنا برآنکه حق اینہا ست ایشان را اقتصار بر
بعض واجب از حق خود جائز ست و ظاہر عدم فرق ست در غنی و فقیر و متوسط
در استوار جواز اخذ این مقدار از انہا و تفرقه در اخذ این مقدار میان
این مرتبه بی دلیل ست و فعل صحابه صالح احتجاج نیست پس اقتصار بر مقدار
حدیث معاذ متحتم باشد و موید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که انحضرت
صلعم اہل ایله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصالحه کرد اخرجه البیہقی

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقهٔ زکوٰة حلال نیست مگر پنج کس یکی عامل بر اخذ زکوٰة دوم خریدار
صدقه بمال خود سوم قرضدار چہارم غازی در راه خدا پنجم مسکینی که صدقه خود

بغنی ہا بیه کرده آمده که غنی و قوی مکتسب را در زکوة حظی نیست **فصل** فقیر کسے
ست که غنی نباشد و غنی کسے ست که پنجاه درهم یا بهای آن از زر نزد خود
دارد این تعریف در حدیث مرفوع آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر ست
و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنائع و پیشه و حیوان
از آنچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد اینچنین
فقیر را اخذ زکوة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متحتم و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق هر یکی بر غیر واجد پنجاه درهم علاوه ضرورت
صحیح ست و آیه قرآنی محتمل شمار و تحریر رقاب هر دو ست و ظاهر اطلاق
آیه شامل کسی ست که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق
در طاعت بود یا معصیت آری غارمی که اعانت او مستلزم اغرا الیش بر
معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبه ممنوع ست بنا بر اوکه دیگر و هر که
وام او بنا بر سرف و معصیت بوده لکن وی ازان تائب و منقلع گردیده
و طالب اعانت از زکوة بر قضاء آن دین ست پس ظاهر عدم منع ست
و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه از اعظم طرق الی الله ست پس در هرچه
راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة دران صحیح ست این ست معنی آیه
لغةً و واجب بر ما در جائی که نقل صحیح شرع و ست بهم نهد وقوف ست
بر معانی لغویه و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد ست و منجمله سبل خدا
صرف صدقه در اهل علم ست که قیام دارند بمصالح دینیه مسلمین پس ایشان را
نصیبی در مال خدا ست خواه توانگر باشند یا گدا بلکه صرف آن درین جهت
از اهم امور ست بنا بر آنکه علماء ورثهٔ انبیاء و حملهٔ دین و حفظهٔ بیضهٔ اسلام
و شریعت سید الانام اند و مسافر که در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة بنصیبی غیر آن نصیب که بنا بر فقر آن را می تواند گرفت
نزاعی نیست و اگر هر دو جا غنی ست هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن

ومفلس در سفر ست و قرض ممکن نیست اعانت او نیز میرسد و اگر قرض نتوانند
بدست آورد پس این محل نزاع ست و نظر باطلاق آیه وجه وجیه ست با عدم
وجود دلیل دال بر تقیید بحالی نه بحالی دیگر **فصل** مصرف زکوة بنص کتاب مختص
باصناف ثمانیه ست هر که زکوة را در جنسی ازین اصناف نهاد وی امر خدا بجا آورد
و هر چه بر وی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه
بر فرض وجود همگنان با قطع نظر از حرج و مشقت مخالف فعل سلف و خلف
مسلمین ست و آنچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه بر همه اصناف باشد
نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه اصناف حاضر
باشند هر صنف را مطالبه حق خود میرسد ولیکن تقسیط همگنان بسویه یا تعمیم
آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داد و دهش رای اوست هر صنف
را که خواهد زیاده دهد از صنف دیگر و هر کرا خواهد کم دهد و نزد مدافعت
کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه بگزیند و همچنین چون مصلحت
مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد **فصل** حلال نیست سوال کردن مگر سه کس را
یکی ضامن مال دیگری اگرچه غنی باشد و بعد ازان ادای حماله سائل نشود و نه بقدر
بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتی بمال او رسیده پس تا اصابت قوام و سداد
عیشش سوال کند سوم فاقه کش که سه تن از مردم دانشمند تصدیق اصابت
فاقه بوی کنند و ما سوای این هر سه سحت ست و سائل آکل حرام **فصل** حلال
نیست صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه اوساخ مردم ست و احادیث تحریم
زکوة بر بنی هاشم بتواتر معنوی رسیده و فحاوی آن بنفس خود تشریع این حکم
آنچه در خور التفات باشد نیاورده بلکه مجرد بیان سنت و مرجح الحق
بمعزل و استدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس ما یغنیکم فاذا
منعوا ذلک حلت لهم الزکوٰة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سندش
کلام کثیر ست قاله الهیثمی و حسین بن قیس رحبی راوی او ضعیف ست کما قاله فی التلخیص

ومراد به بنی هاشم آل علی وجعفر وآل عقیل وآل عباس وآل حارث ست وبس
وحق تحریم زکوة ست بر بنی هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از
غیر ایشان واسترواح بجواز صدقه باهم بحدیث عباس قلت یا رسول الله
انك حرمت علینا صدقات الناس هل تحل لنا صدقات بعضنا
لبعض قال نعم اخرجه الحاکم صالح احتجاج نیست بنا بر مقالی که دران ست
تا آنکه بعض رواة او متهم بوده اند کما حققه صاحب المیزان وعموم احادیث
تحریم معلوم ست تخصیص آنها بمخصص غیر ناهض جائز نباشد فصل قائل جواز
صرف زکوة بفاسق محتاج بسوی استدلال نیست بلکه دلیل بر کسی ست که
عدم فسق را شرط جواز واجزای صرف گمان میکند وقائل جواز واجزا ازو اقف
بموقف منع ست بروی ابراز دلیل بادام که مانع بوده ست واجب نیست
کما تقرر فی علم المناظرة فصل کتاب عزیز وسنت مطهره مصرح اند بعطاء زکوة
بفقیر وتقییدی بمقدار معین نیاورده ونیست معتبر مگر انصاف مصرف بصفت
فقر یا مسکنت پس صارف زکوة درین حال صارف در مصرف شرعی ست
اگرچه مال جم وانصباء متعدد بوی بدهد وانصاف مصرف بفقر اگرچه ست
بعد ازین صرف ست واین ضائر صارف نیست ونه مانع از اجزاء ست و
هر که را زعم باشد که جز دون نصاب جائز نیست وی دلیلیکه صالح تقیید مطلق
وتخصیص عام باشد بیارد ونیست درینجا مگر تخییلات فاسده که مبنی بر اساس
صحیح نیست فصل بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند در سهم ذوی القربی ود
تحریم زکوة نیز تمن عدای ایشان اگرچه در نسب برابر اند وحکم موالی آل محمد
صلعم حکم آل محمد ست ودر تحریم صدقه ابن عبد البر گفته نیست خلاف درمیان
مسلمانان در عدم حل صدقه بر موالی ایشان واستحلال آن بتعلیل عدم شرکت
در نسب ونبودن حصه آنها در خمس خلاف ثابت از نص ست فصل حلال ست
گرفتن عطیه سلطان اگرچه جائر باشد آنحضرت عمر را فرموده ... این مال

بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هرچه چنین نیست پس انتظارش مکن رواه
مسلم و جز این حدیث دلیل نیست بر جواز اخذ عمال بعامل **فصل** ادله طافح و صریح
اند باآنکه صرف زکوٰة در ذوی الارحام افضل ست بدون فرق درمیان صدقهٔ
واجبه و مندوبه و به جهت ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست
باآنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری ست تصریح ست باآنکه آنحضرت صلعم
زنی را فرمود که شوهر و پسر تو احق اند بصدقهٔ تو و حدیث لک ما اخذت
یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این ادله تبرع ست از قائل بجواز دو
اجزا او ورنه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی ست
و قائل با آن دلیلی که نافع در محل نزاع باشد نیاورده و این بر تقادیریست
که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد تکلیف که ادله عموماً و خصوصاً
ناطق باشند بجواز دفع زکوٰة بسوی اصول و فروع **فصل** ائمه و سلاطین
را مطالبهٔ زکوٰة و قبض صدقات در عایا را ادای زکوٰة بایشان نزد طلب
واجب ست بدلیل امرت ان اخذها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از
برای اخذ صدقات و حدیث من منعها فانا آخذوها و شطر ماله و بادلهٔ کتاب و
سنت که دال بر وجوب طاعت اولی الامر ست ولیکن در مجموع این ادله
شیئی دال باشد بر عدم جواز و اجزا صرف رب المال در مصرفش قبل از مطالبه
امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال ست و عید شدید بر ترک ترهیب
و ترهیب که در عدم اخراج زکوٰة و اخراج آن وارد ست مفید آنست که ولایت
صرف از برای ایشان ست پیش عدم امام خود ظاهر ست و همچنان نزد وجود
او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبهٔ امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال ست بنابرآنکه عصیان اولی الامر ست حالانکه امر بطاعتش آمده
ولیکن آنکه مجزی ست یا نه پس ظاهر اجزا ست زیراکه میان عصیان امر امام
و میان عدم اجزا تلازمی نیست و زاعم این تلازم مطالب بدلیل ست و مراد بجدیث

فانا آخذها وشطر ماله منع از اخراج ست مطلقاً و مؤید ثبوت ولایت از برای
رب المال ست آیه ان تبدوا الصدقات فنعما هی وان تخفوها وتؤتوها
الفقراء آیه فهو خیر لکم و درین آیه اعظم متمسک و اوضح مستند ست و نتوان
گفت که این آیه در صدقه نفل ست بدلیل سیاق زیراکه اعتبار بعموم لفظ ست
نه بخصوص سبب چنانکه در اصول متقرر شده آری تطبیق ادله وارده در حق
آنحضرت صلعم بر من بعد او از ائمه و سلاطین تا آنکه حکم آنها بیچو حکم وی صلعم باشد
محتاج فضل نظر ست و ناظر بمجرد اجماع سکوتی که بعد از عصر نبوت واقع شده
قانع نمی تواند شد و قتال صحابه با مانعین زکوة بنا بر انکار و تصمیم عزم بر منع زکوة
بود و دفع زکوة بسوی ائمه جور و سلاطین عدوان جائز و مسقط واجب ست
دران شک و شبهه نیست و خدای تعالی اعدل از ان ست که رب المال را دو بار
زکوة فراهم سازد و یکی بظالم دهد و دیگر در مصرف دیگر بذل نماید **فصل** هدایای
امراء غلول ست زیراکه اهدای آن بسوی او بمجرد امارت وی ست و اگر
امارت نمی داشت هرگز کسی هدیه بسوی او نمی فرستاد و این هدیه که با میر
آید نه از برای تقرب الی الله یا قصد تبرک با میر مذکور ست بلکه بغرض طلب
عدل یا دفع جور او ست حالانکه عدل و ترک جور بر وی بدون این هدیه واجب
ست پس هدیه مذکور باین حیثیت رشوت محرمه باشد و اشکال بقبول آنحضرت
از برای هدایای مردم غیر وارد ست زیراکه عدل شریفش مقطوع ست چنانکه
جور از وی صانه الله تعالی مامون و هدیه بسوی حضرت باکرامتش نه از برای
جلب عدل و دفع ستم بود بلکه بمحض تبرک بلا شک و شبه و بالجمله شیطان بذریعه
قبول این هدایا بتوصل بائمه جور کرده و مفاسدی که درین توصل ست بر عاقل مخفی
نیست و دلها بر دوستی محسن مجبول ست و معارف نزد اهل نهی و فهم باشد

تا بعطایا چه رسد ۵

بی نیازی همتی دارد کریمان وقعشانند — باهم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

وافق احوال این باب آنست که امیر با خذ آن هشاش بشاش گردد و منزلت مهدی نزد او مرتفع شود و در مجرد این حال الغا رصدر و تکدر خاطر خصم مهدی ست و گفتیم که در مجلس حکم نزد حضور مهدی وخصم او تحرز از بعضی کند باری در حضور تنها مهدی خود این تحرز مقدور او نیست و این را اثری در دحض حجت خصم ست کما لا یخفی

باب در بیان صدقهٔ فطر

این صدقه فرض ست بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بادی که مسلمان باشد و آن یک صاع ست از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظی از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح ست از حدیث نصف صاع ولیکن دران تصریح باطلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ ست و نمیدانم که وهم از کجاست و همچنین ابو داود گفته و بالجمله صاع افضل ست و نصف صاع مجزی و لفظ صاعا من طعام که در حدیث متفق علیه ست بر فرض شمول او از برائی حنطه مخصص ست باحادیث نیم صاع گندم ولیکن این تنصیف اجماع صحابه نیست که بحجت شاید و زمان ادای این صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز ست و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمهٔ مساکین ست هر که پیش از نماز برآورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز داد پس صدقه از صدقات ست و این دلیل ست بر عدم اجزا رآن بعد از نماز عید و تعجیل دران جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد و واجد یک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور ست بروی اخراج آن لازم ست بحدیث اغنوهم عن الطواف فی هذا الیوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از طواف و کوچه گردی دران روز و فقیر کسی ست که مفتقر بطواف دران روز ست پس تحتم وجوب بر واجد غنا باز یادت بمقدار فطره واجب ست

و مصرفش کسی ست که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقهٔ تطوع

هفت کس که روز حشر زیر سایهٔ خدا عز و جل باشند منجمله آنها یکی کسی ست که صدقه
پوشیده میدهد تا آنکه شمال او دانا بنفقهٔ یمین او نیست و هر کس در قیامت زیر
سایهٔ صدقهٔ خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی برهنه را جامه
پوشاند وی از حلهٔ سبز بهشت جامه پوشد و هر که مسلمانی گرسنه را بخوراند
از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد
و دست بالا بهتر از دست پایین ست بالا آنکه میدهد و پایین آنکه میستاند و
بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت توانگری باشد
و مستعف را خدا عفیف میسازد و مستغنی را غنی میگرداند و افضل صدقه جهد
مقل ست یکی آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر
نفس خود گفت یک دینار دیگر هست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دینار
دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزدم دیگر ست فرمود بر خادم
خویش خرج کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یعنی تو داناتری بصرف آن
و زنی که از طعام خانه بدون تباهی بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر کسبش
بود و هم خازن را اجر باشد و یکی دیگری را کمی در اجر نکند و این حدیث متفق علیه
ست زن ابن مسعود زیور خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندا
احق اند بدان آنحضرت فرمود ابن مسعود راست گفته شوهر تو و فرزند تو احق
اند باین صدقه و در روایتی آمده ترا دو اجر ست اجر خویشی و اجر صدقه و این
در بخاری ست و ظاهر حدیث در صدقهٔ واجبه ست و ابو اسحق اگرچه ایرادش در
تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة باصول و فروع گذشت و همیشه مردم
چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان پاره

از گوشت نباشد و سوال اموال از برای تکثر سوال اخگر ست کو کم طلبد یا بسیار
خواهد و رسن گرفته پشته هیزم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود
نگاهداشتن بهتر از خواستن از مردم ست خواه بدهند یا ندهند و سوال
خراشی ست که سائل بدان روی خود مجروح میسازد مگر آنکه از پادشاه خواهد
یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

مستحقش همان ست که در آیهٔ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الخ ذکرش رفته
و آن خدا و رسول و ذی القربی و یتامی و مساکین اند و سهم رسول بعد از وی
از برای امام مسلمین ست بحدیث ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهی للذی
یقوم بعده اخرجه ابو داود من حدیث ابی الطفیل و منکر سهم ذوی القربی
در خمس مفرط ست و جاعل آن در ذوی القربی بطریق فرض در وی که غیر را در آن
نقیری و قطمیری نباشد مفرط ست والله یحب الانصاف و ظاهر نظم قرآنی
اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن ست نه در صنف واحد
و بودنش از باب مصالح دعوی مجرد بلا دلیل ست و ظاهر ادله مقتضی وجوب
خمس در عین ست پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بر آن نتوان شد
و گذشت که واجب در رکاز خمس ست و اما ایجاب آن در جمیع معادن مجاوزت
از آن بسوی صید بر و بحر و مسک و حطب و حشیش چنانکه بسیاری از مصنفین
کرده اند پس ناصواب ست بنابر عدم وجود دلیل دال بر آن و اصل در
اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه مقتضیه ملک حرمت ست
و عدم جواز اخذ چیزی از انست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز ورنه از [illegible]
اکل باطل باشد و متیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم وجوب خمس ست
بنابر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الرکاز یا رسول الله قال الذهب

والفضة التي خلقت في الارض يوم خلقت اخرجه البيهقي و هرچند و سندش
سعید مقبری ست و لکن قاصر از صلاحیت تفسیر حدیث نیست و ایجاب خمس در عسل
وقتی صحیح آید که آیهٔ و اعلموا انما غنمتم شامل او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم که پیشی مکنید رمضان را بروزهٔ یک و دو روز مگر آنکه مردی
روزه میداشت دران روز پس وی روزه گیرد متفق علیه من حدیث ابی هریره
و نهی مفید تحریم ست و عمار بن یاسر گفته هر که روز شک روزه گیرد وی عصیان
ابو القاسم کرده و این در بخاری ست تعلیقا و اهل سنن آنرا موصول ساخته اند
و ابن خزیمه و ابن حبان تصحیحش نموده اند پس صوم یوم الشک حرام باشد اگرچه
خلاف درین مسئله از عصر صحابه تا اینزمان بوده آمده است و هر گروهی از فرق
مردم در غلو اثبات و نفی گردیده و احتجاج بعمومات دالّه بر مشروعیت و
استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیراکه این ادله مخصوص ست باحادیث امر
بصوم و افطار برویت هلال یا اکمال عدت و نهی از تقدم رمضان بیک دو صوم
و نهی از صوم نصف اخیر شعبان و تجاری عوام مسلمین بلکه بعض خواص درین
اعصار بر صوم و افطار بمجرد شکوک و خیالات که از شریعت حقه بر کران اند
قاضی بعجب و بکار بردن و انتظار قیامت نشست و کیف که ابن عمر از آنحضرت
صلعم شنیده که میفرمود چون هلال رمضان به بینید روزه گیرید و چون ماه شوال
بنگرید افطار نمائید و اگر ماه بنابر ابر پوشیده شود اندازه اش کنید و سی
روزه بانجام رسانید متفق علیه و در مسلم تصریح ست بتقدیر ثلثین و لفظ بخاری
اکمال عدت ثلثین و در لفظی اکمال عدت شعبان ست یکبار مردم جستجوی
هلال رمضان میکردند ابن عمر دیده بآنحضرت صلعم خبر کرد مردم را امر بصیام
فرمود همچنین یکی بادیه نشینی آمد و گفت که هلال دیده ام پرسید شهادت

لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ میدهی گفت آری میدهم بلال را فرمود تا در مردم بروزه فردا
ندا کند پس در صوم شهادت عدل واحد بسندست و این منافی حدیث اذا شهد
ذوا عدل انهما رأیا الهلال الخ نیست زیراکه دلالتش بر عدم عمل بشهادت
واحد بطریق مفهوم ست و حدیث صوم بشهادت واحد و امر مردم بدان منطوق
ست پس مفهوم شرط دینجا بنابر وجود ارجح ازان غیر معمول بهست و مؤید اوست
ادله داله بر قبول خبر احاد علی العموم مگر آنچه دلیلش خاص کند و محل نزاع مندرج
ست زیر عموم بعد تخصیص هر دو خبر مذکور بران و رویت معتبر در صوم رویت لیلی
ست نه نهاری خواه پیش از زوال باشد یا بعد ازان و زعم خلاف اینمعنی از
معرفت مقاصد شرعیه بمراحل دورست و احتجاج برویت رکب در دیروز باطل
ست در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالی ثُمَّ اَتِمُّوا الصِّيَامَ
اِلَى اللَّيْلِ و این هر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول ازان جهت که اخبار
از رویت در وقت معتبر کردند و همین ست مراد ایشان از لفظ امس و ثانی
ازان جهت که مراد بدان اتمام صیام ست تا زمان معین افطار و بالجمله اعتداد
برویت هلال در نهار دور از انصاف ست **فصل** نیت از برای صوم از شب
واجب ست زیراکه در احادیث تصریح ست بآنکه هرکه تبییت نیت صوم قبل از فجر و
اجماع و افراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد و مراد به نیت مجرد قصد
و اراده بسوی کدام شیئ ست بدون اعتبار امری دیگر و شک نیست که هرکه
هنگام سحر برخاست و سحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هرکه امساک کرد
از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وی لامحاله قاصد صوم ست اگرجز صوم
عذری دیگر از اکل و شرب منع نکرده باشد پس مجرد اراده سحور قائم مقام
تبییت نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت میکند و مجرد امساک از مفطرات
و کف نفس ازان همه روز نیز قائم مقام نیت ست نزد کسیکه اعتبار تبییت نمیکند
و هرکه گوید واجب در نیت زیاده برین مقدار ست وی برهان بیارد چه مفهوم

نیت لغةً و شرعاً غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال سائر عبادات ست
که مجرد قصد دران کافی ست بدون احتیاج بسوی زیادت مثلا در نیت وضو
مجرد دخول در مکان معتاد از برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضا
مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای
آن و شروع دران بر صفت مشروعه بسندست و قصد و اراده لازم این افعال
اند بنا بر عدم صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و عبث و این در صوم
فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خود ست و آنحضرت صلعم بر
اہل خود می درآمد و می پرسید که نزد شما طعامی ہست اگر میگفتند ہست میخورد
ورنه روزه دار میماند و لکن درینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم
وجوب تبییت نیت نیست زیرا که این سوال بعد از تبییت واقع شده بر تقدیر
تخصیص صوم متطوع از عموم حدیث تبییت ناتمام ست **فصل** خیریت مردم در
تعجیل فطر ست و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خداست و در سحور
برکت باشد و تاخیر دران سنت و افطار بر تمر یا بر آب نزد نیافتن خرما ماموربه ست
و از صوم وصال نہی آمده و اصل در نہی تحریم ست و ہر که در صوم قول و عمل
زور ترک نکند خدا تعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب
گفتار و کردار در حق روزه دار موکد تر ست ورنه حرمتش بر غیر صائم اوضح تر
از مہر واضح ست و تقبیل و ملامست بدن زن در روزه جائز و از آنحضرت صلعم
ثابت شده و لیکن وی علیه السلام املک بود از برای ارب خود و لهذا شیخ
را دران رخصت و جوان را ازان نہی فرموده و قبله را در حکم مضمضه داشته
و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در
روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری و غیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح ست چه حدیث انس که بعد از نہی رخصت
وارد ست در محل نزاع و مغنی ست از تاویل و تحویل و حجامت خود شش در صوم

مویّد اوست واکتحال آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیف ست
و ترمذی گفته لا یصح فیه شیٔ و صائم که بنسیان صوم اکل وشرب کرده صوم را تمام
کند و این اطعام وسقی از جانب خدا ست ونیست بروی قضا و کفاره آن صوم
و همچنین در ذرع قی قضا نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب ست و احمد در سندش
اعلال کرده ولیکن دارقطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس
حق وجوب قضا در تعمد قی باشد نه در قیئی که بی اختیار آید وتفصیل دران بکثیر وبسیار
بی آثارست و لهذا ابن منذر حکایت اجماع کرده ست بر آنکه تعمد قی مفسد صیام
ست **فصل** صوم در سفر رخصت ست هرکه اخذ کرد باین رخصت خوب کرد و
هرکه روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو
اسلمی تفویض صوم و فطر برای مسافر ست وحمل آن بر تطوع ناصواب چه نزد
ابی داود و حاکم تصریح ست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولئک
العصاة امر بافطار آن یوم بالخصوص بود و پس مخالفت آن امر عصاة نامیده
شده اند نه بمجرد صوم در سفر و در حدیث لیس من البر الصیام فی السفر بروایت نسائی
زیادت علیکم برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده و این تصریح برخصت مشعر
بعزیمت صوم ست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر
موقوف ست و دران حجت نباشد و شرط صوم استطاعت ست پس
مستعطش و مستأکل را صوم واجب نبود و ابن عباس گفته شیخ کبیر را رخصت
افطار ست بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی
درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران دلالت
کرده چه آیه وعلی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست
بآیه ما بعدش فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این مروی ست از جماعه
از صحابه یا محکم ست لیس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر معذور باشد
با وجوب فدیه بروی و این خلاف اجماع مسلمین ست و اثر ابن عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره مطیقین ست نه درباره غیر مستطیع
صوم و همچنین اثبات فطر از برای حبلی و مرضع دال ست بر آنکه آیه منسوخ ست
در ما عدای این هر دو علی کل حال و در آیه کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک
صوم غیر مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی برین
سخن نیست همچنان در غیر این هر دو حجت نیز هم دلیلی بران یافته نشد پس حق
عدم وجوب اطعام ست و باین رفته ست جماعتی از سلف و حجت با آثار صحابه
قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و برارت
اصلیه مستصحب ست جز ناقل صحیح ازان نقل نمی تواند کرد **فصل** کفاره صوم یک
رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین ست چنانکه در قصه مجامع در رمضان
از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هر که صبح کرد و وی جنب ست
از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بر وی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه بدهد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر
حدیث عدم فرق ست میان آنکه میت وصیت کرده باشد بدان یا نه و من ادعی
خلاف هذا فلیات بحجة تدفعه و قضاء صوم بر حائض لازم ست نه قضاء
نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف ست پس قول بوجوب قضاء بر مجنون فرع وجوب
او ست و چون خود ادا بر وی واجب نیست وجوب فرع یعنی چه و لا بد ست بر موجب
قضا تصحیح وجوب ادا بر زائل العقل و دونه مفاوز و جائز ست تفریق در قضاء
صوم رمضان بحدیث ان شاء فرقه وان شاء تابعه رواه الدارقطنی
وصححه ابن الجوزي وبقول او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق ست
بر مجتمع و بر متفرق هر دو بنا بر حصول عدت بهر یکی ازینها و برارت اصلیه قاضی ست
بعدم تعبد باشق مصداق معنی آیه نه خفت و حدیث فلیسرده ولا یقطعه ضعیف ست
نزد جماعه حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه کفر سال ماضی و آتی ست و صوم عاشورا کفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع بہ ست و در صوم رجب چیزی وارد نشده مگر آنکه در فضل
در صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیثی که در خصوص صوم رجب آمده همه واهی
ست و در استحباب صوم یوم غدیر دلیلی وارد نشده و صوم اثنین که دران ولادت
یا بعثت یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت ست و هر که بعد از رمضان
شش روز از شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابرست که در اول
شوال یا اوسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگرچه اولی اتصال ست ولیکن
نزاع در شرطیت اتصال باشد و صائم یک روز در راه خدا هفتاد سال راه
از دوزخ دورتر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چندان
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکند و چندان افطار میکرد که گمان میرفت که
روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه وار
در شعبان می بود و معهذا صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم از وی
سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لي وانا اجزي به و این حدیث متفق ست
از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاق اہل اهوا ست ابوذر گفته امر فرمود ما را
بآنکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی
ست و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن
او جائز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و
نهی مقتضی تحریم ست و ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عز و جل ست
روزه آنجا حرام باشد مگر کسیکه واجد هدی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر
بنا بر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست
مگر آنکه در روز صوم یکی افتد و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس ازان
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث منکر نهی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و
حدیث نهی از صوم در روز شنبه مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابوداود

گفته این حدیث منسوخ ست زیراکه ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یکشنبه
اکثر روزه میگرفت و میفرمود این هر دو روز یوم عید مشرکان ست میخواهم که
مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیرهما ست و ابن حبان تصحیحش کرده
و از صوم عرفه روز عرفه نهی کرده حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و ظاهر آنست که این نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر
عموم حدیث ابی قتاده بود ولیکن جمع میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل
ست و فرمود روزه نداشت کسیکه روزهٔ ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست
و لفظ مسلم لا صام و لا افطر ست و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول
اجر بمجرد صدق فطر ست هرچند جرعه از آب یا پاره از تمر باشد و از برای
اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول معتاد وجهی نیست زیراکه مسمای افطار بفرو رفتن
چیزی از گلو بشکم واقع شده و من زاد زاد الله فی حسناته

باب در بیان اعتکاف

دخول معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف
در عشرهٔ اواخر رمضان میفرمود تا آنکه بر دو سر مبارک از مسجد برآورده
تا شانه اش کنند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت اینست
که معتکف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و مس و مباشرت زن نکند
و جز بحاجت لابدیه بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در
مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود لاباس بهم اند و آخر حدیث موقوف ست
زیراکه در روایت نسائی لفظ من السنة در این حدیث ذکر نیافته و ابن عباس
گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یا رکن یا فرض بودن کدام شیء از برای شیء دیگر جز بدلیل ثابت نمیشود زیراکه
حکم شرعی یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم راست

نمی آید نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول گشته
و اگر معتبر می بود ناگزیر بیانش از برای امت میفرمود و اعتکاف آنحضرت
با صوم امر اتفاقی است و اگر معتبر باشد اعتکافش در مسجد هم معتبر بود و در غیر آن
از احدی اعتکاف صحیح نباشد و این باطل است و خود آنحضرت صلعم در عشر اول
شوال اعتکاف کرد و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجمله عشر اول است
و یوم صوم نیست پس حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف است و عمر بن خطاب
را امر بایفاء نذر اعتکاف یک شب یا یک روز که در جاهلیت کرده بود بمسجد
حرام فرمود و روایت صحیحین ارجح از غیر آنهاست نزد عدم امکان جمع و حدیث
اعتکف و صم ضعیف است و اعتکاف یک ساعت و فوق آن بلکه بقدر فواق
ناقه جائز است و اقل آن لحظه مختطفه باشد و این حدیث اگرچه صالح احتجاج
نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین است و دلیل بر مدعی او است و یوم
کامل شرط صوم است نه شرط اعتکاف و این بر تقدیری است که شرطیت
صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

هرکه در رمضان قیام کند یعنی نماز گذارد یا تلاوت کند در شبهای آن از روی
ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علیه است از
حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان شمول تمامه ماه است نه بعض آن و لفظ
گناه شامل صغیره و کبیره هر دو است پس مغفرت کبائر بلا توبه باشد
و هو الحق و ظاهر آنست که حاصل میشود این قیام بتراویح که یازده رکعات
و اما تراویح بطوریکه الآن متعارف است در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه
ایجاد حضرت عمر است رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده بود و در
قدر صلوة ابی اختلاف است از یازده تا بیست و یک و بیست و سه [illegible]

معین در در فروع نیامده و تکثیر نفل و تطوع سود مند ست پس منع از بست و زیاده
چیزی نیست چنانکه جمهور بر ان‌اند و اعتقاد عدم اجزاء کمتر ازان اثاری از علم ندارد
و چون عشر اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب
زنده میداشت و بایقاظ اهل خود می پرداخت بیت

رهین دیدهٔ شب زنده دار خویشتنم | که تلخ کرد برای تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب ست و دران فرشتگان و روح فرود می آیند و تا دم صبح سلامتی ست چند صحابه این شب را در خواب هفت شب اخیر دیدند آنحضرت صلعم فرمود خواب شما متفق ست بر سبع اواخر پس تحری آن درین شبهای باید کرد و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودنش بشب بست و هفتم رمضان از آنحضرت روایت کرده ولیکن راجح وقف اوست و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بر چهل قول که در فتح الباری بایرادش پرداخته و علامه شوکانی در وبل الغمام اشارت بهفت و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتقی بذکر ادلهٔ اش با بیان راجح و مرجوح پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در اوتار عشر اواخر ماه مبارک صیام انتهی و عائشه آنحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب ست دران چگویم فرمود این دعا بگو اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنا شعر

کریما ببخشای بر حال ما | که هستیم اسیر کمند هوا

این حدیث را ترمذی و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد رحال

پالان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منهی عنه ست و لفظ لا تشد الرحال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نهی هر دو آمده و مراد بنفی درینجا محل نهی ست و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری مروی شده و مسئله از معارک ست و قلاقل و زلازل بسیار بران در زمین سلف و خلف تا الی الآن روداده و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این مساجد بقصد خصوصیت تبرک بدان موضع ممنوع ست تا امر جاهلیت رواج نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیاء و طور همه درین نهی یکسان ست و گر گفتیم که مستثنی منه درین حدیث اخص ست نه عام تاهم دلیلی جدا از برای جواز شد رحل بسوی قبور انبیا و اولیاء درکارست و دلیل موجود نیست و جواز سفر از برای طلب علم و تجارت و نحو آن با دله اخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنا بر آنکه اعتکاف در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین ست و مؤید او ست حدیث ابی الدرداء مرفوعاً که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد من برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاه هزار نماز و سندش نزد بزار حسن ست

کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفاره گناهان ست که درمیان هر دو بوده باشد و حج مبرور را جزائی جز جنت نیست و این حج و عمره جهادی بی قتال ست از برای زنان و عمره واجب نیست مگر اگر بکند بهتر باشد و سندش ضعیف ست و راجح وقف او ست بر جابر بن عبد الله و هم از جابر مرفوعاً آمده که حج و عمره دو فریضه اند مگر سندش با وجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع ست پس بحجت نمیرزد و واجب عمل ست بر برائت اصلیه تا آنکه ناقلی ازان بیاید و آنچه مفید وجوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه آنچه آمده ست دلیل بر مطلق مشروعیت عمره ست پس حق درینجا قول ذاهب بسوی عدم وجوب ست و همه عمره های آنحضرت صلعم در اشهر حج بوده و تمام سال

وقت اوست

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از ہجرت ست نزد صاحب نہایہ یا در سنہ ستّ و این قول
اکثر ست یا سنہ ہشت یا نُہ یا دہ یا پنج و در مسلم وغیرہ آمدہ کہ آنحضرت تا چند
سال درنگ کردہ حج نمودہ و در سال دہم بمردم اعلام کرد این دلیل تراخی ست
چہ اگر علی الفور واجب می بود ہمدران سال کہ فرض شد امر حج می نمود و گرفتیم
کہ عذری داشتہ باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت نارواست و از ادلہ
فوریت حدیث من وجد زادا و راحلة و لم یحج فلیمت یهودیا او
نصرانیا و این از طریق شش صحابی آمدہ و جملہ طرقش ضعیف ست و احسن اقوال
در بارہ اوامر مطلقہ آنست کہ لفظ افعل کہ صیغہ امر باشد دلالت نمیکند مگر بر مجرد
طلب فعل مامور بہ از فاعل بدون آنکہ مقید باشد بفور یا تراخی یا یکبار یا تکرار و
لکن یکبار از ضروریات ایجاب ست و قائل بانکہ امر از برای فور یا تراخی ست
یا اقتضای مرہ واحدہ یا اکثر میکند غیر مصیب ست و وجوب حج بر واجد زاد
و راحلہ ست و بر فاقد یکی ازین ہر دو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحلہ مرفوعا
بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف ہر دو آمدہ و مجموعش منتہض ست از برای احتجاج
زیرا کہ وجود علل در جمیع طرق مانع تقویت بعض ببعض و شد عضد آن نیست و
معهذا از برای قصر سبیل بر زاد و راحلہ وجہی نیست بلکہ سلامت از مرض و امن
و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل ست و شرطیت تکلیف و اسلام و حریت
تعلق بفاعل دارد و زاد و راحلہ و امن و محرم شروط متعلقہ بفعل ست پس بعض
شروط فعل را از برای وجوب گردانیدن و بعض را از برای ادا معتبر کردن غیر
موافق بعقل و نقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنہا نشود مرد با زن مگر آنکہ محرم او
باشد و سفر نکند زن مگر آنکہ ہمراہ محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفتہ ست

ونامش در فلان غزوه نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود واین در مسلم
ست از حدیث ابن عباس وهم در حدیث ابن عباس ست مرفوعاً که حج یکبارست
وزیاده بر یکبار نفل

فصل در وجوه احرام وصفت آن

صحابه در حجة الوداع بر چند وجه بودند بعض تنها احرام عمره بستند وبعض احرام حج
وعمره باهم کردند وبعض تنها احرام حج نمودند وآن افرادست وثانی قران واول
تمتع پس متمتع در مکه رسیده از احرام بر آمد وحلال شد وقارن ومفرد حلال نشد
تا آنکه روز نحر آمد واین متفق علیه ست از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت
صلعم حج قران کرد وفرمود اگر از پیشتر معلوم میشد سوق هدی نمی کردم ومتمتع میگردیدم
پس تمتع را افضل گردانید وفرمود این متعه تا ابدست واین بحث طویل
الذیول متشعب الصحیح والمنقول ست هرکرا اراده عثور بر صواب باشد وی رجوع
بهدی حافظ ابن القیم وشرح منتقی کند ودریابد که چهارده صحابی راوی فسخ حج
بعمره اند وحق همین ست که تمتع افضل انواع ست واما اینکه متعین ست وغیر آن
ناجائز چنانکه ابن القیم بتحقیقش پرداخته ودر تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح
نیست **فصل** صبی را حج ست ومادر وپدر را در آن اجر باشد اگر ممیز نیست
ولی از طرف او اعمال حج بجا آرد وباین رفته اند جمهور ولیکن این حج مجزی از
فریضه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی ست واین را
مجمع علیه گفته اند ودر حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کودکی که حج کرد پس
ببلوغ رسید بروی ست حج گزاردن بار دیگر وهر بنده که حج کرد پس آزاد شد
بروی ست حج دیگر رواه ابن ابی شیبه ورجاله ثقات ودر حجة الوداع زنی
را اذن حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی تواند ماند واین زن
خثعمیه بود وزنی جهنیه را دستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود ومرد

ارزانی نمود و فرمود ادیت لو کان علی امک دین اکنت قاضیه
اقضوا الله فالله احق بالوفاء و این هر دو حدیث در بخاری ست و اول متفق علیه
و در انها دلالت ست بر صحت حج قریب از قریب و حج اجنبی از اجنبی و نیست دلیل
بر ایجاب وصیت حج و بر اجزاء آن از میت و مسعد آنکه اگر کسی وصیت کرد استحبابا بنفقه حجش
از ثلث مال که در ان بعد آخر اختیار تصرف دارد و بدان ماذون ست بشرط
عدم ضرار واجب باشد مانند آنکه این حج مسقط حج واجب از میت ست یا نه
پس محل تردد ست لا سیما وقتیکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث
شبرمه تصریح بان نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی بلفظ اخ
یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لا یتم الاستدلال و نیز رفع حدیث شبرمه از ان
ثابت نشده و مسعد راجح نزد احمد وقوف اوست و نزد دارقطنی مرسل ست
در اصح و ابن حبان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس
نزد ثعلبی بلفظ من اوصی بحج الخ ظاهر آنست که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست
و تفسیرش مملو بموضوعات ست و بیهقی نیز مثل آن از جابر آورده و پس سندش خود نظر ست

باب در بیان موقیت

میقات اهل مدینه ذو الحلیفه ست بر یک فرسخ از انجا و میقات اهل شام جحفه ست
که آنرا مهیعه هم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفته اند و میقات
اهل نجد قرن منازل ست و میقات اهل یمن و اهل هند یلملم و این موقیت از
برای کسی ست که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره در انجا رسیده و هرکه
انجاست از انجا و هرکه دون اینهاست از هر جا که خواهد احرام می بندد تا آنکه اهل مکه هم از مکه می بندند
و میقات اهل عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث نشک ست و آنچه
در بخاری ست آنست که توقیت این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس
از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

نزد احمد و ابی داود و ترمذی ست **فصل** میقات عمره حل ست زیرا که عائشه را
با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل ست بسوی
مکه و هر که گفته جز از تنعیم روا نیست و وی در مکه ست متمسکی بدست او نیست
اگر سبیل عائشه از برای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گردد هم از مکه احرام
عمره می توان بست ورنه بحل برآید تخصیص تنعیم بیدلیل ست و همچنین ایجاب احرام
بر داخل حرم بدون اراده حج و عمره بی برهان جلی ست و مردم در عصر نبوت
بنا بر حوائج بمکه مکرر می در آمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد
بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام ثابت شده و براءت
اصلیه مستصحب ست و نقل ازان جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر مجاوز
در غیر نسکین معتمد بر متمسکی نیست رای و اجتهادیست و آثار صحابه حجت نباشند

باب در بیان احرام و آنچه متعلق با وست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذو الحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که
امر کنم اصحاب خود را برفع اصوات باهلال و خودش از برای اهلال متجرد شده
غسل برآورد و فرمود محرم قمیص و عمائم و سراویلات و برنس و خفاف نپوشد
مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان تر از هر دو پاشنه بریده خفین بپوشد و فرمود
جامه سوده زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب بر روی نیفگند و دستانه
نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث
متفق علیه عائشه آمده و محرم را انکاح و نکاح و خطبه و صید ناروا ست مگر صید بر
حلال که از برای اینکس نکرده ست و احادیث رد صید محمول ست بر صید حلال
از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کرده صعب بن جثامه را باز گردانید و فرمود
انا حرم و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواز و
کژدم و موش و سگ گزنده و احتجام در احرام ثابت ست بحدیث متفق علیه

ابن عباس و در حلق راس از قمل متأثر بود چه یک شاة یا سه روزه یا اطعام
شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد و این نیز متفق علیه
از حدیث کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم موت قمل
ست و ایجاب فدیه بر ستردن موی ست نه بر انداختن شپش و در حکم قمل
ست قلع و قطع دیگر موذیات از جنس دامیل و شوک و سن و دم و سایر
آنچه ایذا دهد و لازم درین همه همان ست که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی
ففدیة من صیام او صدقة او نسک ولیکن این لزوم بعد از ثبوت
منع ازین فعل ست چنانکه در موی سر ثابت شده نه در آنچه منع از آن ثابت
نگشته که اصل درانجا جواز و عدم لزوم فدیه ست و می توان گفت که این امر متعلق
بر حلق نیست بلکه داخل اند زیر آیه کریمه فمن کان مریضا چه لابدست از تقدیر محذوف
در آیه مثل آنکه چنین گویند فمن کان مریضا ففعل شیئا من محظورات
الاحرام او به اذی من رأسه فحلق ففدیة الآیه و این ظاهرست ولیکن
سخن در بودن قلع سن و قطع بشره از محظورات احرام ست تا آنکه فدیه لازم
آید و جز بضرورت روا نبود و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد از آیه آن باشد
که بیان بیمارست که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد
گشته بجهة لبس مخیط و تغطیه راس او را جائز ست و روز فتح که خطبه خواند فرمود
که او تعالی فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکی پیش از من حلال نشد و مرا هم
دمی حلال گردیده احدی را بعد از من حلال نیست صید او را نرنجانند و خارش
نبرند و لقطه او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا
کشنده را بکشد و بر گزارش عباس که اذخر بکار و بار خانه و گورها آید استثنا بیش
فرمود و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را
حرم ساختم چنانکه ابراهیم مکه را حرم گردانیده و دعا کرده ام در صاع و مد مدینه بمثل
دعای ابراهیم از برای اهل مکه و این مدینه حرام ست از مابین عیر تا ثور و این حرمت

درباره صید و شجر و لقطه ست و مختص ست بسلب قاتل صید و قاطع شجر دران تحقیق
حرام درین مقام نزد ما آنست که برکشنده نخچیر و برنده درخت در حرم مدینه از
جزاء و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط آثم ست و هر که قاتل و قاطع مذکور را
بیابد سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب نیست
مگر همین که آثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن
شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیراکه دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد
وارد نشده و روایت وجوب بقره در قطع دوحه کبیره بصحت نرسیده و
انچه از بعض سلف مروی ست دران حجت نیست و حرام ست وج که وادی
از اودیه طائف باشد ابوداود از حدیث زبیر بن عوام آورده که آنحضرت
صلعم فرمود صید وج محرم وحسنه المنذری وصححه الشافعی و این نص ست
در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب دربیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرد با همراه وی برآمدیم چون از مدینه
بذی الحلیفه رسیدیم اسماء بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر زائید
آنحضرت فرمود غسل برآرد و جای خون را بجامه بسته احرام بربندد و خود در مسجد
نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بیدا آمد اهلال بتوحید کرد و گفت
اللهم لبیك لاشریك لك لبیك ان الحمد والنعمة لك و
الملك لاشریك لك تا آنکه بخانه کعبه رسیده استلام حجر اسود کرد و سه بار
در طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف
بگذارد و باز برکن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم برآمده نزد صفا
این آیه فرو خواند إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ و گفت آغاز کنم
در سعی بانچه الله تعالی آغاز کرده پس بالای صفا برآمد تا آنکه خانه کعبه را دید

و روی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله انجز
وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار
دعا کرد و فرود آمد و بسوی مروه رفت و سعی نمود و بشتافت در پستی وادی
و چون به بلندی بر آمد آهسته رفت بر مروه و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مروه
بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلعم بر احرام ماند و
چون روز ترویه که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلعم در
منی ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگذارد و بعد از بامداد اندکی درنگ کرد تا
آنکه آفتاب بر آمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر نایستاد و دید که قبه اش در نمره
زده اند و این جا خارج از حد عرفات ست در ان فرود آمد و بعد از زوال
فرمان بپالان بستن بر قصوی داد و در بطن وادی عرفه رسیده مردم را
خطبه خواند و درین اثنا بلال اذان گفت و اقامت کرد پس نخستین نماز ظهر گذارد
و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنن نخواند سپس سوار
شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات کرد و پیش روی جبل مشاة را
روبرو کرد و روی بقبله شد و تا انجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی
دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز
راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بمورک رحل می رسید و مردم را اشاره
بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آمد اندکی
ارخا عنان میکرد تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه آمده مغرب و عشا را
بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند و
بخواب رفت چون بامداد شد برخاست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این باذان
و اقامت بود و پستر سوار شده و بمشعر حرام آمد و روبقبله شده دعا کرد و تکبیر
و تهلیل بجا آورد و تا انجا استاد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب

بر آید روانه شد و ببطن محسر رسیده ناقه را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر
جمرهٔ کلان می بر آید برفت و این غیر آن راه ست که ازان بعرفات رفته بود
و آنرا اخشب نام ست چون بر جمره که زیر درخت ست آمد هفت سنگریزه
بینداخت و با هر حصی تکبیر بر آورد و هر سنگریزه ازینها هیچو خذف بود که بانگشت
می افگنند و آنرا میدانند یا قلا یا پشک بزنشان داده اند و این رمی از بطن
وادی کرد و بمنحر برگشت و اینجا نحر کرد و هم مرتضی را گفت که نحر کند بعده سوار شد
بسوی خانه کعبه براند و ظهر در مکه گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد
بطوله در صحیح مسلم ست خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه خدا را
سوال رضوان و جنت میکرد و برحمت او از نار پناه می جست و سندش
ضعیف ست نزد شافعی و در منی بموضعی معین نحر فرمود و دیگران را گفت که من
اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید و من درینجا استاده ام و تمام عرفه موقف
ست و من درین مقام وقوف نموده ام و مزدلفه همه موقف ست و این را مسلم
ازجا بر آورده و عائشه گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی
طوی و معلی ست در آمد و چون بر آمد از جانب پایین آن که ثنیهٔ سفلی باشد
بر آمد و نمی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر میکرد و صبح غسل می بر آورد
باز داخل مکه میشد و این در حدیث متفق علیه ست و تقبیل حجر اسود و سجده نمودن
بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعاً و نزد بیهقی موقوفاً آمده و در سه
شوط اول حکم برمل و در چهار باقی حکم بمشی میان حجر اسود و رکن یمانی فرمود
و جز این دو رکن دیگری را از خانه استلام نمی کرد و عمر بن خطاب رضی الله عنه
حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زیان میرسانی و نه سود میدهی و
اگر ندیدمی که رسول خدا صلعم ترا می بوسه هرگزت نمی بوسیدم و این در بخاری
و مسلم متفق علیه ست از حدیث عباس بن ربیعه و حدیث رد علی بر عمر درین باب که نزد ازرقی
ست سخت ضعیف ست بحجت نشاید و ثابت شده ست از آنحضرت صلعم طواف

بیت با استلام رکن بمحجن و تقبیل آن چوب سر کج رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی
تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع برد اخضر کرده و در صحاح
یکی بر دیگری بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمیکرد اگر یکی مهل ست پس دیگری مکبر
و عباس را همراه سامان با ضعفه از مزدلفه بشب روانه ساخت و جواز
عدم مبیت بجمع در همچنین صورت ست پس همچنین ام المومنین سوده
را که گران اندام و فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خیل پیش
ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و از رمی جمره قبل از طلوع
شمس نهی فرموده ولیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه شب نحر قبل فجر
رمی کرد و بعده طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود صلعم و
اسنادش بر شرط مسلم ست و گفت هرکه حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و
استاد تا آنکه روانه شویم و پیش ازین بعرفه هم استاده بود در شب یا در
روز پس حج او تمام ست و چرک او دور شد این حدیث را ترمذی و ابن خزیمه
تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر بر آید از مزدلفه نرفتند
و اشرق ثبیر میگفتند رسول خدا صلعم بر خلاف ایشان افاضه پیش از طلوع
آفتاب فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمرهٔ عقبه را رمی کرد و درین هنگام
خانه کعبه را جانب یسار و منی را جانب یمین گردانید و هفت سنگریزه زد
و این رمی روز نحر هنگام چاشت بود و بعد ازان در سه روز دیگر بعد از زوال
رمی میکرد و جمرهٔ اولی را که نزدیک بمسجد خیف ست بهفت حصی می زد و با
حصی تکبیر میگفت و پیشتر بزمین نرم میرفت و تا دیر رو بقبله استاده دست
بر داشته دعا میکرد و بعده برمی جمرهٔ وسطی می پرداخت و بجانب چپ در
زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر هر دو دست بر داشته
دعا ها میکرد و سپس جمرهٔ ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت
و نزدش وقوف نمی فرمود و این در بخاری ست از حدیث ابن عمر مرفوعاً

و دو بار اللهم ارحم المحلقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم والمقصرین
هم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لا حرج ارشاد کرد و بالجمله
آن روز از تقدیم و تاخیر هیچ شئی پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل
آن کار هدایت نمود و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکه در بخاری
از مسور بن مخرمه آمده که خود پیش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود
و گفت چون رمی جمرهٔ عقبه کردید موی سر تراشید بوی خوش و هر چیز جز زنان
شما را حلال گردید و در سند این حدیث ضعف ست و فرمود نیست بر زنان
حلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندش حسن ست و عباس را اذن مبیت
که در لیالی منا بنابر سقایه داد و بر عار اهل در عدم مبیت منی رخصت ارزانی
داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعده فردای آن پس فردا روز چهارم
که یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خواندن
وی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی نحر که یوم الرؤس
خواند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشه
را ارشاد کرد که طواف بخانه و سعی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را
کافی ست و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب
و عشا گزارده اندکی در محصب بخواب رفت پس سوار شده بخانه آمد و
طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشه نزول نبوی را در ابطح بطریق
نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنابر سماحت خروج بوده از
مناسک حج و مردم را امر کرد تا آنکه آخر عهد ایشان بخانهٔ کعبه باشد مگر بر
حائض تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد من بهتر از هزار نماز در مسجد دیگر
ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من ست بصد هزار نماز
رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیه آنحضرت صلعم محصور شد پس حلق راس کرد و زنان را مجامع شد و هدی را
قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضباعه بنت زبیر را که بیمار بود و بحج بر آمده
امر کرد بآنکه احرام بندد و شرط کند که محل من جائی ست که انجا مرا حبس کنی
و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم ست و فرمود هر که پای او بشکند یا
لنگ گردد وی حلال شود و از احرام برآید و سال آینده حج بگذارد و عکرمه که راوی
این حدیث ست میگوید که ابن عباس و ابو هریره تصدیق این حدیث کرده اند
و ترمذی تحسینش نموده **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم که در
صحیح مسلم وغیره ست امر ست باقتدا در افعال و اقوال وی صلعم و امر مفید وجوب
ست پس مناسکی که رسول خدا بیانش فرموده همه واجب ست نیست خارج
ازین وجوب مگر چیزیکه دلیلش خاص کرده پس تا آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک
یا اختلال حج باختلال بعض مناسک میشود دلیلی بران نیست و انچه عدمش موثر
در عدم باشد آن شرط ست نه وجوب و در ادله مناسک حج انچه مفید تاثیر
عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفه نیست و شک نیست که استدلال
ببعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و ببعض بر ندب تحکم ست و همچنین بعض افعال
را نسک و بعض را غیر نسک گفتن نیز تحکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال
صادره در حج مناسک ست چه آنحضرت صلعم بیان نه فرموده که نسک فلان
فعل ست و فلان فعل نسک نیست ولکن لابد ست که این افعال مقصود بالذات
باشند همچو احرام و وقوف بعرفه و طواف و سعی و رمی جمار و انچه غیر مقصود
بالذات ست همچو بیتوت منی در لیالی رمی یا بسبب غیر حج باشد همچو جمع دو
نماز در مزدلفه و نحو آن از انچه تفصیلش گذشت و من امعن النظر فی
کثیر من الاعمال الواقعة منه صلعم فی حجة المعدودة مناسک
مستقلة و فروض و شروط و سنن و مندوبات وجد اکثرها
مما قلد فیه الآخر الاول جزافا من غیر توفیة الاجتهاد حقه کما

لا يخفى على ذي لب **فصل** مراد با هلال رفع صوت باشد وظاهر ادله آنست که واجب
نیست مگر نیت احرام حج و ورای آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت
این نیت با تلبیه یا تقلید هدی دلیل نیست بلکه تلبیه ذکری مستقل و سنتی مفرده است
وهمچنین تقلید هدی نیست کلام در ثبوت مشروعیت این هر دو امر نیست بلکه سخن درآن
که این هر دو شرط نیت احرام حج باشند ومن ادعى ذلك فعليه البرهان **فصل**
ثابت نشده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز حائض و نفساء
وغسل این هر دو بنا بر قذر بوده وغسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت شده
ومحتمل است که از برای احرام باشد یا از تاب وعنای سفر یا تبرد یا نحو آن پس
با وجود احتمال در فعل وعدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد
وهمچنین دلیلی بر استحباب ازاله تفث قبل از احرام نیست وقیاس بر تطیب فاسد
است ولا سیما نزد ورود ارشاد بسوی ترک شعر وبشر بعد رویت هلال ذی حجه
برای مرید اضحیه وحاج اولی تر است بنسبت او وبنا بر آنکه وی مشتغل بشاغل است
ودر صفت حاج آمده هو الشعث التفل وابن عمر چون بعد از رمضان عزم
حج میکرد تا حج هیچ شیئ از راس ولحیش نمی گرفت حاصل آنکه تساهل در اثبات
احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل داب اهل انصاف نیست **فصل**
استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز است اگر قبل از احرام بوده است
وحدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب ونزع جبه در جعرانه بوده در سنه هشتم بلا خلاف
وحدیث عائشه در حجة الوداع در سنه دهم بوده ونیز در قصه یعلی خلوق آمده نه
مطلق طیب وخلوق مخالط زعفران باشد واز زعفران مطلقا نهی آمده واما ثیاب
پس کحل ودهن که در ان طیب نباشد پس وجهی از برای منع از ان نیست بلکه در
حدیث حسن نزد ترمذی تدهین آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده
وکریمه قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده عام است نیست فرق
در ان میان محرم وغیر او وکیف که خطابات تحلیل وتحریم شامل مکلف در وقت

احرام ست چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تزیین بوقت
احرام بر مکلف دلیل آوردن واجب ست و حدیث الحاج الاشعث الاغبر
با آنکه دران مقال ست دال بر ایجاب فدیه بر مزیل شعث و غبرت نیست لغت مطابقت
و نه تضمن و نه التزام **فصل** سنیت اغتسال از برای دخول در حرم و وضو قبل از
طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرط ست و حدیث الطواف
بالبیت صلوٰة ضعیف ست و وضوء آنحضرت صلعم مجرد فعل ست منتهض بر
وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک ست که بیان خذوا عنی
مناسککم باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف ست و وقوف آنحضرت
صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیراکه در جزئی از روز بوده و فرموده
واتی عرفات قبل ذلك لیلا او نهارا و همین ست مذهب احمد و قول او
ارجح ست از قول جمهور و مجزی ست وقوف در هر موضع از عرفه و اگرچه احادیث
وارده در نبودن عرفه جای وقوف همه ضعیف ست لکن قاصر از صلاحیت
احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیراکه از طریق شش صحابی آمده **فصل** احق
چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام واجب باشد بل نسک بود زیراکه با وجود
بودنش مفعول آنحضرت صلعم و مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسککم
نص قرآنی بصیغهٔ امر هم دران وارد گشته واذکروا الله عند المشعر
الحرام و قول بندب آن از وادی تقلید آخر با ول ست و بقول قائل بحجیت
اجماع که مستند گاهی معروف ست و گاهی غیر معروف منتز نباید بود چه ادله
کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف ست و هر که چنین ذکر را
غیر واجب گفته بسخنش از مرکز انصاف نباید لغزید چه در اذکاری که در حج و
جز آن آمده بعض واجب و بعض غیر واجب ست بخصوص ادله فافهم فقد ما فهمك
تسترح **فصل** قطع تلبیه نزد رسیدن جمره عقبه بصحت رسیده و در کتابی
از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیه

روز عرفه بعد از زیغ شمس میکرد معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل** درباره
فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی بالخصوص نیامده مگر در فضل صلوة در مسجد حرام
پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بفحوای خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث
صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن در ان آمده **فصل** مبیت منی مقصود
بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی ست زیراکه فصل ست و زمان و مکان از
ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیه و بعض شافعیه ست که مبیت منی فی
نفسه واجب نیست وکیف که اگر واجب می بود هرگز اذن بترک آن از برای
فاعل مندوبی از مندوبات همچو سقایه یا مباحی از مباحات همچو رعی نمیداد
و لفظ رخص در حدیث این باب نه از لفظ آنحضرت ست صلعم **فصل** طواف
زیارت در یوم النحر از ان حضرت در صحیحین ثابت شده و این دلیل ست بران
که وقت این طواف همین ست و لم یتعبدنا الله بغیره **فصل** تمتع از حاضرین
مسجد حرام صحیح ست چنانکه از افاقی صحیح ست و بنا عدم صحتش بر یکی از دو
احتمال در آیۀ کریمه باشد و مراد بحاضر مسجد حرام اهل حرم اند که مشاهده مسجد حرام
کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجا میشوند نه آنکه مراد بحضور استقرار
دائمی باشد **فصل** اولی قطع تلبیه ست نزد استلام حجر زیراکه آنحضرت صلعم
همچنین کرده و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** ادله
وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل هردو ثابت شده اما قول
پس حدیث ابن عمر ست قال قال رسول الله صلعم من قرن بین
حجه و عمرته اجزا لهما طواف واحد اخرجه احمد و ابن ماجه
و لفظ ترمذی انست من احرم بالحج والعمرة اجزاه طواف واحد و
سعی واحد منهما حتی یحل منهما جمیعا و گفته که این حدیث حسن ست
و آنکه طحاوی اعلالش بوقف کرده جماعۀ حفاظ ردش کرده اند و اما فعل پس
نزد شیخین و غیرهما ست از عائشه ان الذین جمعوا بین الحج والعمرة طافوا

طوافا واحدا و درین باب حدیثها ست و احادیث وارد بر دو طواف و دو
سعی از برای قارن ضعیف ست و در بعض متروک تا آنکه ابن حزم گفته که از آنحضرت
صلعم و صحابه چیزی درین باب صحیح نشده ولیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود
و علی که سندش لاباس به ست و لهذا بیهقی وغیره بسوی جمع رفته اند و گفته که
طواف قدوم و طواف افاضه کرد و گفته آری در سعی چیزی ثابت نشده و
حافظ در فتح الباری از جعفر صادق عن ابیه روایت یک طواف از علی مرتضی
برای قارن کرده و این خلاف قول اهل عراق ست حاصل آنکه اگر نزاع بجمیع
مذکور در شود فیها ورنه مصیر بسوی تعارض و ترجیح واجب ست و عالم بحدیث
غیر شاک ست در آنکه اول طواف واحد و سعی واحد ارجح ست **فصل** دلیل
تحریم مثله عام ست و صوری که شرع بجواز آن آمده مثل اشعار بدنه و وسم ابل
بنابر شناخت و قطع سارق و نحو آن خاص پس بنا عام بر خاص واجب باشد
و اشعار هدی سنت صحیحه ثابته ست از بدعت گفتنش موی بر تن میخیزد و خطاب
درینجا با اهل علم بفن حدیث ست ورنه مقلد اعمی زعم میکند که ابتداعش در ام الکتاب
ست والحاصل ان مثل هذا الکلام لیس هو من علم الشرع فی ورد
ولا صدر کما انه لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر والمغرور
من اغتر بمثاله و تقید به مع تمکنه من النظر والکشف **فصل** حکم
بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض بآن احوج ست بسوی دلیل و دلیلی که
افاده این معنی کند موجود نیست و روایت من ترك نسكا فعليه دم اگر
بصحت رسد هر نسک در خور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب
گردد و لکن بوجهی که منتهض از برای استدلال باشد ثابت نشده و نهایتش
آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده و رفع سندش صحیح نیست بنابر آنکه
دران دو مجهول اند و نیست حجت در قول وی رضی الله عنه بر احدی از عباد و رحم الله
ابن عباس فلقد ضیق السبیل بایجاب الدماء علی من ترك شيئا منه

تنسک پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البلوی نظر
فرماید اگر دلیلی مفید این معنی یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدم نه بعض دیگر
و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات در بعض اعمال حج بنگرد و اگر
دلیلی یافت فبها و رنه وقوف بر قول ما کند و آن قول این ست که در بسیاری
از مسائل حج یکی تقلید دیگری کرده و آخر امت مقید بار آرا اول ملت گشته
با آنکه بنایش بر شفا جرف هارست والله المستعان و آنچه گفتن آن در
همچو جای می زیبد آنست که جنب یا حائض طائف عاصی ست و توبه مکفر اوست
و ایجاب کدام شیء بروی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست
فصل اقرب والله اعلم آنست که طواف موافق صلوة ست هر که در شمارش
شک کند که شش شوط گردیده یا هفت وی طرح شک کرده تحری صواب نماید
اگر می تواند و رنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته فصل
جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در
موطاست حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست و
اگر هست در اجماع ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث
ان رجلا جامع امرأته وهما محرمان فسألا النبي صلعم فقال اقضيا
نسككما واهديا هديا مرسل ست و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست
گو رجالش ثقات باشد و مراد برفث در آیه کریمه اگر جماع وارد غایتش منع
از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست و رنه جدال هم مفسد باشد و لا قائل بذلک
و در باره ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده و در مرسل مذکور
مطلق ایجاب هدی بهر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق ست
پس ایجاب اشد مصداق هدی چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر بنحر بدنه
بر دیگر درینی پیش از افاضه وقاع کرد آمده تقیید مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح
نیست حاصل آنکه برائت اصلیه مستصحب ست و جز ناقل صحیح که حجت بدان

قائم نشود و ازان نقل نمی تواند کرد و درینجا این چنین ناقل موجود نیست پس واطی
قبل یا بعد وقوف پیش از رمی یا قبل طواف زیارت عاصی مستحق عقوبت
ست و با توبه درخور مغفرت و بخشش غیر باطل و هیچ شیئی لازم او نیست و آنکه
چنین زعم دارد دلیل پسندیده بیارد چه میان هیچ یکی و میان حج عداوتی
نیست **فصل** ادلهٔ صحیحه مقتضی تسویه اند در بدنه و بقره در تمتع و هر یکی از طرف
هفت کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنابر عدم ورود دلیل
دال بر فرق میان هر دو آری در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده
که بدنه از ده و شاة از هفت کس باشد ولکن الحاق بعض مباحث حج ببعض
اولی تر از الحاق بعض آن بابواب ضحایاست **فصل** در آیهٔ کریمه فجزاء
مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیزست یکی اعتبار
مماثلت دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم
لازم نباشد چه مراد بحکم به تحکیم بالمماثل ست و حق عدالت همین ست که حکم
بغیر مماثل واقع نشود و گر بنابر غلط یا طرو شبهه با آنکه معتبر در مماثلت این وصف
ست نه آن وصف و واقع خلاف اوست و ظاهر آنست که بحکم حکم و سلف
لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثهٔ قتل صید ثابت ست **فصل** بر
محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر ست و عذر عارض موجب سقوط
حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که تا دیر آنچیزیکه مانعی ازان منع کرده
فوری ست تراخی ازان جائز نیست و عمرهٔ حدیبیه قضا نبود بلکه شرط
بود بر قریش در اعتمار مسلمین در سال آینده و تسمیه اش بعمرهٔ قضیه بنابر
وقوع مقاضاة بود بران میان آنحضرت صلعم و میان قریش **فصل**
نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنابر آنست که در ثلث مال با ذون متصرف
ست و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال
ست یا از ثلث چیزی نیامده و بحدیث فدین الله احق ان یقضی در حج

اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج والد از ولد صحیح باشد
چنانکه قضاء دین پدر از پسر صحیح ست و نتوان گفت که لفظ عام ست پس بدان
اعتبار رود زیرا که این عموم نیست مگر باعتبار فعل فریضهٔ حج نه باعتبار دفع مال
از برای حاج که بایں معنی دلیلی وارد نشده و ازینجا شناخته باشی که وصیت
بداون اجرت حاج از طرف او خارج از ثلث ست که بدان ماذون نیست
و حج از غیر قریب ثابت نشده **فصل** احادیث وارده درباره زیارت قبر
مطهر مقدس نبوی صلعم که در رسالهٔ سبکی و افراخ او مذکور ست همه اش
مابین ضعیف و منکر و موضوع ست هیچ از ان برتبهٔ صحت و حسن نرسیده
چنانکه از صارم منکی و جز آن ثابت میشود مگر دو سه حدیث که سندش لا باس
ست و دلالتش بر فضل زیارت ست و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام
ابن تیمیه در منسک خود بر وجه صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ما ورد و عدم
مرور بر خلاف آن داب کسی ست که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب
غیر واجب و اثبات ما لم یثبت شیوهٔ تقلید مشئوم و هنجار رای پرستان از
حلاوت ایمان محروم ست

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی ست و تسمیهٔ عقد بدان بنا بر ملابست ست زیرا که
عقد راهی بسوی وطی ست چنانکه خمر را اثم نامند زیرا که سبب ست در اقتراف
اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در
قرآن بسیار ست و کثرت نه از خواص حقیقت ست و نه مخرج لفظ از مجازیت
و آنکه زمخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع ست چه در حتی
تنکح زوجا غیره کاهرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت بران دال ست
و جماهیر امت بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای مملوکات

وارد شده جز از برای ولی نمی تواند بود چه انجا عقد نیست *

باب در حکم نکاح و صفت منکوحه

هر که از جوانان استطاعت باءت داشته باشد وی نکاح کند که اغض از برای بصر و احصن از برای فرج ست و هر که مستطیع نبود بروی صوم ست واین وجاءست از برای او و آنحضرت صلعم گفته من نماز میگذارم و روزه میگیرم و افطار میکنم و زنان را بزنی میگیرم و هر که از سنت من رو گرداند وی از من نیست و به باءت امر کرده و از تبتل نهی شدید فرموده و گفته تزوج کنید بزن ودود و ولود که روز قیامت بشما انبیا را مکاثره کنم و امر مقتضی وجوب ست با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و ابن حزم گفته فرض ست و جمهور گویند امر برای ندب ست و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و بالجمله نکاح افضل ست از تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برا او اولی از ترک بود و بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق او ندب ست بنابر ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و فعل آن اولی ست از برای او همچو حصور و عنین پس در حق وی مکروه باشد نزد خوف اشتغال از طاعات همچو طلب علم و جز آن از انچه بدان حاجت باشد یا زن بترک جماع متضرر میگردد بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از طاعات بی نیاز ست و زن بترک جماع غیر متضرر و در نکاح نفعی راجع بسوی باءت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگرچه ادله مقتضی این تفاصیل نیامده اما درینجا ادله دیگر و قواعد کلیه آخر مقتضی آنست و اگر درین صورت اخیر مباح نگویند بلکه مکروه گویند بنا بر ورود ادله در عزبت و عزلت در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار خصلت باشد یکی از جهت مال که دولتمند ست مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت حسب

که دختر عالم نامور یا امیر نامدار ست سوم اخر برای حسن وجمال که دران فراغ خاطر
وشکر نعمت خداست چهارم از برای دین وصلاح وعفت وعصمت او ولیکن
تقدیم دین همه زن دیندار راست گوباشد ضعف دیگر جائز یا مستحب باشد
ولهذا آمده فاظفر بذات الدین تربت یداك ورفای انسان نزد تزوج
این دعاست بارك الله لك وبارك علیك وجمع بینكما بخیر واین در حدیث
ابی هریره ست مرفوعاً وترمذی وابن حبان تصحیحش کرده اند وابن مسعود گفته
آنحضرت صلعم تشهد حاجت مارا چنین آموخته اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ نَسْتَعِيْنُهٗ وَنَسْتَغْفِرُهٗ
وَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا مَنْ يَّهْدِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ
يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ وَاَشْهَدُ اَنْ لَّآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ
مُحَمَّدًا عَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ باسه آیت یکی يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ
حَقَّ تُقٰتِهٖ وَلَا تَمُوْتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُّسْلِمُوْنَ دوم اِتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِيْ
تَسَآءَلُوْنَ بِهٖ وَالْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيْبًا سوم يٰٓاَيُّهَا الَّذِيْنَ
اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَقُوْلُوْا قَوْلًا سَدِيْدًا يُّصْلِحْ لَكُمْ اَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ
ذُنُوْبَكُمْ وَمَنْ يُّطِعِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيْمًا واین را احمد
ودارمی وابو داؤد ونسائی وابن ماجه وغیرهم روایت کرده اند وترمذی تحسینش
وحاکم تصحیحش نموده ودر روایات دیگر بعض الفاظ کم وبیش هم آمده چنانکه در آخر
کتاب موعظه حسنه بما یخطب به فی الشهور والسنة مذکور ست ونظر کردن زن مخطوبه
اگر تواند جائز ست بلکه یکی را که زن خواسته بود پرسید او را دیده گفت نه فرمود
برو ببین واین در مسلم ست واز خطبه بر خطبه برادر مسلمان تا آنکه خاطب اول
ترک کند یا اذن دهد نهی فرموده وجمع میان دو خواهر حرام ست خواه وبنده را زیرا که
آیه وان تجمعوا بین الاختین اعم ست از انکه هر دو حره باشند یا امه و
قوله او ما ملکت ایمانکم اعم ست از انکه هر دو خواهر یکدیگر باشند یا غیر
آن پس میان هر دو آیه عموم وخصوص من وجه ست ودر سنت انچه تعیین راجح

کرده نیامده ولیکن نهی از جمع میان زن وعمه وخاله او تقویت منع جمع میان اختین
از اماء میکند چه لفظ زن شامل حره وامته هر دو ست وشک نیست که قرابت
میان دو خواهر زائد بر قرابت میان زن وعمه وخاله او ست وهر که دعوی کند
که مراد بقوله بین الاختین حرائر اند نه اما این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود
واین قول که سوق آیات از برای تحریم حرائر ست باطل ست چه در قوله تعالی
سبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قوله وان تجمعوا بین الاختین
حرائر واماء مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه وهمچنین اخت وبنت مملوکه وامه
بعد از نهما ذکر یافته خلافی نیست

فصل

ادله وارد اند بر تقلیل مهر بدون تقیید
بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح ست چه حدیث ولو خاتما من حدید
وحدیث نکاح زن بر نعلین وحدیث حلت زن بر صداق طعام ملأ یدین وحدیث
تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تقیید بحد در جانب
قلت ست واین احادیث در امهات ست بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سوره
قرآن کریم داد وفرمود اذهب فقد ملکتکها بما معک من القرآن
ودر لفظی از مسلم فقد زوجتکها فعلمها من القرآن آمده ولفظ بخاری
املکناکها بما معک من القرآن ست ولفظ ابو داود این ست ما
تحفظ قال سورة البقرة والتی تلیها قال قم فعلمها عشرین آیة
ودرین الفاظ دلالت ست بر آنکه ایجاب وقبول را عبارتی معین نیست واما
در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست ولهذا در قرآن شریف ذکر قنطار
آمده ومهور هر یکی از زوجات مطهرات دوازده اوقیه ونصف بود که پنجاه
درهم باشد وهر که زعم کند که مهر جز بین قدر و آنقدر نمی باشد بروی دلیل ست
وشک نیست که مغالاة در مهور مکروه ست وصداق صفیه عتق او بود پس
مهر گردانیدن آزادگی صحیح باشد واز علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دیانید
واین دلیل استحباب ست نه وجوب ونه شرطیت وصداق وحبا یا وعده قبل از

از عصمت نکاح برای زن ست و هرچه بعد از عصمت نکاح باشد از ان معطی ست
و احق چیزی که بران اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر اوست و نکاحی که دران
فرض صداق نکرد و پیش از دخول بآن زن بمرد آن زن را مثل صداق زنان قوم
خودش باشد بلا وکس و شطط و حلال میشود زن بدادن سویق یا تمر در مهر و این
بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش
مقال ست بحجت نمی ارزد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر
جون که نزد درآمدن آنحضرت صلعم تعوذ کرد و لقد عذت بمعاذ فرموده طلاقش
داده از اسامه سه جامه در متعه اش دهانید و در سندش راوی متروک ست
لیکن اصل قصه در صحیح آمده و نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بمجرد خلوت و تمسک
بغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عباد که اصلش تحریم ست بکتاب و
سنت و جز بدلیل از ان منتقل نمی توانند شد **فصل** امر باعلان نکاح ثابت
ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرموده هر زن که بی ولی
نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج
اگر در اولیا اشتجار رود پس سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و
این حدیث را ابن عوانه و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و دران دلالت
ست بر ابطال ولایت اولیا بتشاجر گویا که جز ملحق ایشان ست بعدم
پس هر که غائب ست نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگرچه در جای قریب
باشد همیکه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم
ست و سلطان ولی اوست مگر آنکه با توهی و شوهی راضی بانتظارش
گردند که درین صورت انتظار فقد و هم آن غائب حق این هر دوست اگرچه
مدت دراز گردد و با عدم رضا وجهی از برای ایجاب انتظار نیست ولا سیما
با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن اذا جاءت و از انجمله ایم ست چون
کفوش بهم رسد و معمول علیه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن ست

که نزد تزویج زن با غیر کفو عضاضتی لاحق ایشان گردد و مزوج او غیر ایشان
باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یافته میشود چون برادر مادری
و در ذوی الارحام همچو پسر دختر وگاه عضاضت این هر دو اشد از
عضاضت بنی اعمام و نحوهم باشد و شک نیست که بعض قرابت اوصل ست
درین امر از بعض دیگر پس آبا و ابنا را اولی تر اند از غیر خود باز برادران
یک پدر و مادر اند پس تر برادران از جانب پدر یا مادر پس اولاد بنین و
اولاد بنات سپس اولاد برادران و اولاد خواهران بعده اعمام و اخوال
ثم هکذا من بعد هولا و بر زاعم اختصاص بعض دون بعض آوردن حجت ست
واگر بدستش جز اقوال من تقدم نیست مارا بران تعویل نباشد و حدیث اشهاد
اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد برآنکه اشهاد شرطی از شروط نکاح
ست بنابر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قرینه
ست چه تقدیر کمال ابعد المجازین ست ولکن در حدیث مقال ست پس
منتهض از برای استدلال نشود **فصل** در نثار چیزی ثابت نشده ولکن نثر
چیزی از ماکولات لاباس به ست زیرا که منجمله طعام ست و بس ست سخن در حکم
مشروعیت انتهاب ست با ورود احادیث صحیحه در نهی از نهبی و ظاهر آنست که
این انتهاب نوعی از نهبی ست و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح
و نه حسن و نه ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون
استیذان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین ست که ثیب احق
ست بنفس خود از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی اوست
و در لفظی این ست که نیست ولی را با ثیب امری و اختیاری و از یتیمه امر
خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت خود نکند و نه نکاح خویش نماید
چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دارقطنی روایت
کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بنکاح دیگری بشرط نکاح خود با دخترش بدهد و میان
این هردو مهر نباشد واین نه خاص بدختران ست بلکه خواهران ودختران برادر
را نیز همین حکم ست که نکاح شان بی مهر بطریق مبادله حرام و باطل ست ومع هذا
مفسد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر ازبرای زوجه ست بنابر
استحلال فرج گویا بمنزلهٔ فساد تسمیه بوده وفساد تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح
نیست ومهر شرط عقد نباشد ونهی از شغار مقتضی قبح وتحریم ست نه مقتضی فساد
عقد وزنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی کاره بود آنحضرت صلعم مخیر
کرد وهرزن که دو ولی نکاحش کرده اند از برای اول ست وعبد متزوج بغیر
اذن اهل خود عاهر باشد وجمع میان زن وعمه وخالهٔ او حرام ست ومحرم را از نکاح
وانکاح وخطبه ومخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید نکاح میمونه در حالت احرام کرد و
میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود واول در حدیث متفق علیه ست وثانی در مسلم
وهمین ست راجح که اهل البیت ادری بما فی البیت واحق شروط بوفا شرطی ست
که بدان فرج را حلال ساخته اند مادامیکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد **فصل** در
عام اوطاس تا سه روز رخصت در متعه داد پس ازان نهی کرد رواه مسلم
ودر حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از متعه در عام خیبر وهم وی رضی الله عنه
گفته نهی فرمود از متعهٔ زنان واز لحوم حمر اهلیه واین در صحیحین وغیرهما ست ودر
حدیث ربیع بن سبره آمده که فرمود شما را اذن دادم در استمتاع از زنان و
اکنون او تعالی تا روز قیامت حرامش ساخته پس هر که نزدش چیزی از جنس
این زنان باشد او را بگذارد واز انچه باو داده ست هیچ نگیرد واین نزد
مسلم وابوداود ونسائی وابن ماجه واحمد وابن حبان ست ودران دلالت
ست بر نسخ نکاح متعه تا ابد وهو الحق الذی لا محیص عنه چه این نهی در حجة الوداع
بود ووقوع این نهی مؤبد در آخر موطن از مواطن سفر آنحضرت ست صلعم و
بعد چار ماه ازان وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد وسخن درین

مسئله دراز است حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه مقید بقید تابید است
و ناسخ و منسوخ هر دو قطعی اند و این بر تقدیری است که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد
چنانکه جمهور اهل اصول گویند ورنه ما را درین قول با جمهور موافقت نیست **فصل**
محلل و محلل له ملعون اند بر لسان رسول خدا صلعم و احادیث این معنی بطریق جماعه
از صحابه باسانیدی آمده که بعضش صحیح و بعضش حسن است و نمی باشند لعن
مگر بر امر ناجائز در شریعت مطهره بلکه بر گناهی که از اشد ذنوب باشد پس
تحلیل غیر جائز است در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت
نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح است
که در کریمه حتی تنکح زوجا غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کند زانی
مجلود مگر بهمچو خود و این حدیث ابی هریره که نزد احمد و ابو داؤد است و
رجالش همه ثقه موافق قول او تعالی است وحرم ذلك على المؤمنين
پس نکاح با زانیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا ترد ید لامس
آنست که کنایه از زنا باشد و لیکن اختلاف است در وصل و ارسالش
بلکه نسائی گفته انه لیس بثابت و ثبت وجه از برای منع نکاح با دختر که این
کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم محارم محرمات بشرع است نه بعقل و شرع
بتحریم بنت شرعی آمده و این دختر بنت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قوله
تعالی و بناتکم و نتوان گفت که اسم بنت لاحق مخلوقه بماء اوست زیرا که این
لحوق اگر بشرع است پس باطل است و اگر مراد آنست که غیر شرعی است پس
مضر ما نیست چه اگر چه مخلوق از آب اوست لیکن این آب نه آبی است که بدان
لحوق نسب ثابت شده بلکه آبی است که صاحب او را جز حجر حاصل دیگر نیست
فصل عائشه گوید یکی زن خود را سه طلاق داد و آن زن بزنی دیگری رفت
آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوجش
کرد و آنحضرت صلعم را ازان پرسید فرمود لا حتی یذوق الآخر من

غسیلتها ماذاق الاول اخرجه مسلم واین دلیل ست بر وجوب وطی
وباوجود آن مجرد دخول کافی ست وانزال شرط نیست ❊

باب در بیان کفارت وخیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفاء بعض اند وهمچنین بعض موالی اکفاء بعض مگر حائک وحجام واین را حاکم روایت کرده ودر سندش راوی بی نام ست وابو حاتم منکرش گفته ولیکن شاهدی دارد نزد بزار از معاذ بن جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه واین در مسلم ست فاطمه قرشیه بود واسامه مولی زاده وهمین بیاضه را امر بانکاح ابا هند ونکاح با وی فرموده واو حجام بود وسندش نزد حاکم جید ست پس مقدم باشد بر روایت اولی وراجح بود ازان وکفارت در نسب غیر معتبر بود وهرکه باعتبار آن رفته بجز خیال بی استدلال آویخته وبودن بنات بتول رضی الله عنها ازین قدر روایات در نسب مستلزم آن نیست که بهر کمتری از خود با وجود رضای اولیا حرام باشند وقرون مشهود لها بالخیر ازین مسائل در رحمت بوده اند وخلاف احدی از مردم دران معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه وبالجمله مسئله استثنا بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریش باشند یا غیر آن مسئله دولیه ست نه مسئله دلیلیه وقضیه عصبیه عرفیه ست نه قضیه شرعیه دینیه واگر لابد باشد اعتبار انساب حساب پس شک نیست که اشرف انساب نسب بنی هاشم و افضل احساب حسب علم ست وپس شرط اهل فروع درباب کفارت یکدیگر از برای تزویج وتزویج اشبه بخرافات ست نسبت باجتهادات وکم لها من اخوات عندهم لیس علیها اثارة من علم وحدیث خیار بریره نزد عتق متفق علیه ست ودر روایتی نزد مسلم آمده که زوجش عبد بود ودر روایتی دیگر آمده که حر بود واول اثبت ست ودر بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود وفیروز دیلمی راکه زیر او دو

خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلق ایتهما شئت و سندش را
بخاری اعلال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش و ترمذی تحسینش نموده
اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت که همگنان همراه
او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را اگرچه
ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابو زرعه و ابو حاتم اعلالش نموده
و ابن عبد البر گفته کلها معلولة واعله غیره من الحفاظ بعلل اخری.
و چون مقام مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامة البلوی ست و حال ادله
بدین منوال ست پس چنانکه باید و شاید متشفی از برای استدلال بر منع زیاده
بر اربع نشود و آیه کریمه فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
ثلاث و رباع بر محاوره عرب عربا و ائمه لغت مفید جواز نکاح دو دو و سه
سه و چهار چهار نساء در یک بار ست و دران تعرضی از برای مقدار عدد زنان
نیست و نه دلیلی بر مفارقت دفعه اولی نزد دفعه ثانیه ست و اگر نزد کسی نقل قطعی
بر منع از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده از وی ست بدان
استدلال فرماید و قصه دعوی اجماع نزد غیر متفرع باین جلیه اهون و اسهل خطبست
و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و جمعی
از محققین متاخرین بر خلاف این اجماع رفته اند و بهم قرآن کریم و فعل رسول
رحیم که نه زن یا زیاده در بعض اوقات فراهم آورده خلاف اجماع مذکور ست
و دعوی خصوصیت مفتقر بدلیل ست و برائت اصلیه همراه دارد و نقل از ائمه
چند بناقلی که نزد وی همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث متقدم غیلان
با اعلالی که دران ست کجا منتهض از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
می تواند شد و هر که تصحیح این حدیث بر وجهی که بدان قیام حجت میتواند شد کند
یا دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خدا ایش جزای خیر دهد چه میان هیچ یکی
و میان حق عداوت و بغضا نیست و بر عالم ایثار حق اجتهادا و لاسیما در مقامات

تحریر و تقریر چنانکه در همه ابحاث این کتاب و جز آن کرده ایم و میکنیم واجب ست
و نزد خوف چیزی در صدد تورع در عمل باید کرد نه در تقریر صواب فایاک
ان تحامي التصريح بالحق الذي تبلغ اليه ملكتك لقيل و قال و
لا سيما في مثل مواطن تجبن عنها كثير من الرجال فانك لا تسأل
يوم القيامة عن الذي ترتضيه منك العباد بل عن الذي يرتضيه
المعبود و اذا جاء نهر الله بطل نهر معقل ع و من ورد البحر استقل
السواقيا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع
بعد از شش سال بنکاح اول برگردانید و نکاح تازه نکرد و این حدیث نزد
احمد و حاکم بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد ولیکن
ترمذی اول را اجود از روی اسناد گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده
بود شوی او گفت میدانی که من مسلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را
از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند
فصل چون در پهلوی عالیه که زنی از بنی غفار بود نزد دخول و وضع ثیاب
ملاحظه بیاضی کرد فرمود جامه خود بپوش و بکسان خویش بپیوند و امر بکابین
دادن کرد و در سندش مجهولی هست و از عمر بن خطاب آمده که زن برص دار
یا مجنونه یا مجذومه را صداق هست عوض مسیس و این صداق بر ذمه فریب دهنده
ست یعنی اگر میدانست ورنه بر جاهل تاوان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن
بزیادت قرن آمده و قضاء عمر رضی الله عنه در عنین تاجیل یک سال ست و
لیکن این همه موقوفات ست حجت نمی ارزد گو اسانیدش رجال ثقات باشند
در امثال این مقامات استناد به مرفوعات باشد نه بغیر آنها و آن موجود نیست
و بضرورت و بینه ثابت شده که عقد نکاح لازم ست و بدان احکام زوجیت
از جواز وطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سائر احکام ثابت میشود
همچنین از ضرورت و بینه خروج ازان بطلاق و موت ثابت پس از برای زعم

خروج از نکاح بسببی از اسباب و دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت
دینیه می باید و درباره فسخ نکاح از عیوب حجتی نیّره نیامده و مرفوعی بثبوت
نرسیده و لفظ الحقی باهلک صیغهٔ طلاق ست و بر فرض احتمال حمل بر متیقن واجب
باشد نه بر ما سوای آن و همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقاء بر نکاح
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص
بعض العیوب بذلك دون بعض لا بمجرد دلیل فسبحان الله وبحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و
اول مرسل ست و ثانی موقوف ولیکن چون بطرق چند از جماعهٔ از صحابه آمده
مجموعش منتهض ست بر فرض آنکه معنی که مراد از انّی شئتم این شئتم باشد و آنکه ابن
عمر نزول این آیه در مردی از انصار که با بر زن خود آمده بود نشان داده جبر
امت ابن عباس توهیم او درین باب نموده کما فی سنن ابی داود و آنحضرت
وصیت فرموده ست بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زنان از استخوان
پهلوست و اعوج شئی در ضلع اعلای اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی
و اگر همچنان گذاری همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن
آن طلاق اوست و نزد قدوم مدینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام
شب پاس بخانه در آیی یعنی بشب و اخل مشو تا ژولیده موی شانه زند و مغیبه
استره بکار برد و گفته هرکه غیبت او دراز گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه
در نیاید و بد ترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست که بزن رسد و زن بوی
رسد پس تر راز او را بر ملا کند و چون معاویه بن حیده از حق زن بر شوهر پرسید
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان و بر
روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و

ابوداود و نسائی و ابن ماجه ست و نزد بخاری تعلیقاً آمده و منذری از ان سکوت
کرده و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده اند و یهود میگفتند که از آمدن مرد بقبل زن
از جانب دبر فرزند احول میشود پس فاتوا حرثکم انّی شئتم فرود آمد اخرجه
مسلم عن جابر و فرمود اگر کسی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم
جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا اگر میان هر دو فرزندی مقدر بوده ست هرگز
شیطان زیان نرساند و این در حدیث متفق علیه ست و بخاری از ابی هریره مرفوعاً
آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی اباکرد و بیامد ملائکه تا صبح بر وی
لعنت کنند و لفظ مسلم اینست که آنکه در آسمان ست بر وی خشمناک گردد تا آنکه
مرد از ان زن خوشنود شود و همچنین در متفق علیه لعنت بر واصله و مستوصله و
واشمه و مستوشمه آمده و وصل پیوند موی بموی ست و وشم خلانیدن سوزن یا
خار در پوست و فرموده غیله فارس و روم را زیان نمیکند و آن جماع ست با زن
در حالت رضاع و عزل را وأد خفی گفته اخرجه مسلم و در حدیث دیگر گفته یهود که
عزل را وأد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند نتوانی که برگردانی
و رجالش ثقات اند و جابر گفته ما عزل میکردیم و قرآن نازل میشد پس اگر نا جائز
می بود از ان ممنوع میشدیم و این متفق علیه ست و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی
صلعم فلم ینهنا و بالجمله عزل جائز ست و کراهت تنزیه را با آن منافات نیست
و احادیث قاضیه بر منع محمول ست بر مجرد کراهت فقط نه بر تحریم و بهذا یجمع بینهما
و از انس در صحیحین طواف آنحضرت صلعم بر همه زنان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبد الرحمن بن عوف بآنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بارك
الله لك اولم ولو بشاة و این لفظ مسلم ست از حدیث انس و فرمود چون
یکی را از شما بسوی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و

در لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شر
طعام طعام ولیمه ست که آینده را منع کنند و ابا آرنده را بخوانند و غیر مجیب دعوت
عاصی خدا و رسول ست آری اگر صائم باشد دعا کند و اگر مفطر ست بخورد و در
روایتی آمده ان شاء طعم وان شاء ترك و این لفظ مسلم ست از جابر و ابن
مسعود مرفوعاً آورده که طعام ولیمه روز اول حق ست و روز ثانی سنت و روز
سوم سمعه و هر که سمعه کند سمعه کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد ترمذی غریب
ست با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاهدی از حدیث انس وارده
آنحضرت ولیمه بعض زنان خود بدو مُد جو کرده و در ولیمه صفیه بر تمر و اقط و سمن قصر
فرمود و حسابی از خبز و لحم بر نگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
در باب پیشتر از برای اسبق ازین هر دو بسند ضعیف آمده و فرمود من تکیه زده
نمیخورم رواه البخاری و عمرو بن ابی سلمه را گفت ای کودک بسمله کن و بدست راست
از پیش خود بخور متفق علیه و در باره قصعه ثرید فرمود از جوانبش بخورید نه از وسط
آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح ست و هیچ طعام را عیب نکرد
اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد
و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در اناء و نفخ اندران نهی فرمود و این همه در
امهات ست **فصل** احادیث امر باجابت ولیمه صحیح ست و آنچه مقتضی صرف آن
از وجوب باشد نیامده آری حضور ولائم مشوبه بمنکرات با عدم قدرت بر تغییر جائز نی
ست چنانکه حدیث نهی از جلوس بر مائده که بران ادارت خمر باشد دال ست بران
و سائر معاصی مقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کراهت کلام بحالت جماع
استدلال بقیاس بر کراهت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس
اگر بجامع استخباث ست باطل ست چه حالت جماع حالت مستلذه ست نه حالت
مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت ست بلکه لذتی نمایان دارد
کما قال بعض الشعراء ؏

ویحیی منک حال الجماع لین الکلام وضعف النظر

واگر جامع کدام شئی دیگرست آن چیست باآنکه رسول خدا صلعم ملاعبت و مداعبت
را مشروع ساخته و وقت جماع اولی نزباوست **فصل** ایجاب کار و بار خانه و خدمت
وعمل دربیت بر زن غیر ظاهرست ولکن زنان صحابه اعمال صالحه معیشت بلکه خارج
ازان که متبایع ومشقت ست بجامی آوردند ومسموع نشده که زنی ازان ممتنع شده
باشد یا گفته که این کار برذمه من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا
محل جمال بلکه در صحیحین وغیرهما آمده که سنگ آسیا در دست بتول ومشک
درگردن زهرا اثر کرده بود ولا شرف کشرفها رضی الله عنها وارضاها پس
هر زنی که گمان عدم وجوب چیزی برخود جز تمکین زوج بوطی کند وخواهد که بی اجرت
کاری بجا نیارد اجابتش برین امر روا نیست اشکال دران ست که از ابتداء از
مباشرت اعمال سرکشیده وگفته که عمل برمن غیر واجب ست پس اجبارش بر
عمل محتاج دلیل ست اگر ثابت شود که آنحضرت صلعم بتول را امر بخدمت زوج
وی فرموده صالح باشد از برای تمسک بر اجبار ممتنعه ومجرد تقریر نبوی زنان
خود وزنان مسلمین را بر عمل در بیوت ازواج مفید جواز ست نه وجوب ❊

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت میکرد ومیگفت اللهم هذا قسمی فیما املك
فلا تلمنی فیما تملك ولا املك ومیفرمود هر کرا دو زن ست و وی مایل
بیکی ست روز قیامت بیاید وشق او مائل باشد وانس گفته سنت آنست که
چون بکر بر ثیب آرد نزدش هفت شب ماند باز قسم نماید واگر ثیب آرد نزدش
سه شب بگذراند وآنحضرت چون نزد ام سلمه سه شب بسر کرد فرمود ترا هوانی
بر اهل تو نیست اگر خواهی نزدت هفت شب بمانم ولیکن باز با دیگر زنان خود نیز چنین
کنم و وقتیکه سوده بنت زمعه نوبت خود بعائشه بخشید آنحضرت نزد عائشه دو شب

می ماند عائشه گوید در قسم بعض ما را بر بعض تفضیل نمیداد بلکه نزد هر زن بی مسیس میشد
تا آنکه شب هنگام بخانهٔ صاحب یوم میرسید و این دَور بر نساء و دو تو با نها بعد از نماز
عصر می بود ولیکن در مرض موت این انا غدا گفت و اراده یوم عائشه کرد همگنان
دستوری دادند که هر جا که خواهی بمان پس در خانهٔ عائشه ماند و نزد سفر در زنان
قرعه انداخت و سهم هر زن که بر آمد با همان زن بیرون آمد و اعتبار قرعه در شرع
در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل باثبات نسب وجز آن نیست اگرچه استبشار
نبوی بدان ثابت شده و از زد و کوب زنان در رنگ بندگان نهی فرموده و
این نزد بخاری ست

باب در بیان خُلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلعم آمد و گفت بر وی عتابی در دین و خلق نمیکنم ولیکن
کفر را در اسلام مکروه میدارم فرمود بستان را بر وی باز میگردانی گفت آری ثابت
را فرمود اقبل الحديقة وطلقها تطليقة اخرجه البخاري عن ابن عباس
و در روایتی امره بطلاقها آمده و در لفظی آمده که ثابت مرد دمیم بد روی بود زنش
گفت اگر خوف خدائی بود نزد در آمدنش بر خود خوی بر رویش می افگندم و این
زیادت نزد ترمذی و ابوداود هست و احمد آورده که این اول خلع بود در اسلام
و بالجمله این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوكاني في الوبل والفتح
الرباني و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القيم والشوكاني ايضاً في الدرر
والدراري ولعل ذلك هو الراجح و مؤید او ست آنکه رسول خدا عدتش یک
حیض گردانیده و این حدیث حسن ست نزد ترمذی و عموم قوله تعالی فلا جناح
علیهما فیما افتدت به دال ست بر جواز اختلاع بزیاده از آنچه زن از مرد گرفته ولکن
حدیث اما الزيادة فلا را دارقطنی تصحیح کرده پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکه حق
نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن با حاد ست و مذاهب صحابه و من بعدهم درین مسئله مختلف

ومبسوط ست مطولات

باب الطلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست و این را ابو داؤد و ابن
ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارسالش
نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از آنحضرت صلعم پرسید
فرمود بگو او را که مراجعتش کند بعده تا طهارتش بگذارد پستر حائض شود و پاک
گردد پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد و این ست آن عدت
که او تعالی امر بتطلیق نسا بدان کرده و این حدیث متفق علیه ست و در لفظی از
مسلم آمده مره فلیراجعها ثم لیطلقها طاهرا او حاملا و در لفظی از بخاری
ست که حسبت تطليقة و در روایتی از مسلم چنین ست ان رسول الله صلعم
امرني ان اراجعها ثم امسك حتى تحيض حيضة اخرى و در لفظی دیگر
این ست که گفت فردها علي ولم يرها شيئا وقال اذا طهرت فلتطلق او
لتمسك و بالجمله این ادله دال اند برانکه طلاق سنی آنست که زن حائض نباشد
و همچنین نفسا نبود زیرا که طهر را در ان شرط کرده و نفاس طهر نیست و در ان طهر
که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیرا که آنحضرت
صلعم بر سه طلاق جمیعاً خشمناک شد و فرمود ایلعب بکتاب الله وانا بين
اظهركم و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بر ان هم طلاق داده
ست و مسئله وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک ست که جز ابطال[له]
دیگری در حافاتش جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش
واقف نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بر وجهی که منتج مطلوب باشد تنگی
میکند هر که رائی و وقوف بر سر مسئله باشد بر وی لازم ست که مؤلفات ابن حزم
همچو محلی و مصنفات ابن القیم همچو هدی و محررات شوکانی همچو شرح منتقی و رسائله

[له] جمع بطل ۱۲

مستقله اش را درین باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز درین باب
مصنفی هست و بالجمله اتفاق کائن هست بر آنکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق
بدعت گویند و از آنحضرت صلعم ثابت شده که هر بدعت ضلالت هست و نیست خلافی
در آنکه این طلاق مخالف چیزی هست که او تعالی مشروعش ساخته و رسول خدا در
حدیث ابن عمر ببیانش پرداخته و آنچه خلاف شرع خدا و رسول هست مردود باشد
بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث متفق علیه هست
شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم حکمها وان هذا الامر
الذي لیس من امره صلعم یقع من فاعله ویعتد به لم یقبل منه ذلك
الا بدلیل انتهی گویم خلاصه چیزی که قائلان وقوع طلاق بدعی بران تعویل کرده اند
اندراج این طلاق هست زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان او یک تطلیقه و جوابش
آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع هست بنابر آنکه از جنس طلاق ماذون نیست
بلکه طلاقی هست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر طلال نمی تواند شد
و در قول ابن عمر انها حسبت تبیان صاحب نیست که کیست بلکه در روایت صحیح
نزد احمد و ابوداود و نسائی ولم یرها شیئا آمده کما تقدم و در آن تصریح هست
بآنکه راءی آن غیر رسول خداست صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد حجیت
در روایت اوست نه در راءی او و در روایت عمر فلیراجعها و یعتد بتطلیقه بصحت
نرسیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر هست که در اسانیدش
مجاهیل و کذا بین ائمه و لا تثبت الحجة بشیء منها

فصل ابن عباس گفته طلاق بعهد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت
عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابی کردند در کاری که ایشان را
دران مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد رواه مسلم و محمود بن لبید
گفته خبر وارسید آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس خشمناک
برخاست و فرمود بازی کرده میشود بکتاب خدا و من درمیان شمایم تا آنکه مردی

باستاد وگفت اگر حکم شود آنکس را بکشم رواه النسائی و رجاله موثقون و ابن عباس
گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن بزن خود او گفت من
سه طلاق داده ام فرمود میدانم رجوع کن و این نزد ابو داؤد است و لفظ احمد چنین
آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و غمگین شد آنحضرت فرمود این هر سه
یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقال کرده اند و راجح
عدم قدح در اوست و معهذا ابو داؤد در روایتش بوجه احسن ازین طریق کرده و
لفظش این است که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البته داد و گفت والله جز
یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی باز گردانید و این
خلاصه صحیح است درین مسئله طویلة الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قدیمة الخلاف
و احاطه جمیع اقوال و ادله با تصحیح و تنقیح آن محتمل مصنفی مستقل است شوکانی رح درین
باب رساله فراهم ساخته و دران بعض بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بر وجه شفاء
اوام نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس است که در صحیح مسلم و جز آن بسنادی
که رجالش همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت
واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر و صدرا من امارة عمر قال نعم و
این را الفاظ و اسانید است و هر که محاوله تخلص ازین حجت کرده وی حجت نافقه
نیاورده و تمسک بتقیید این طلاق بقبل از دخول چنانکه در بعض روایات است بیوجه
باشد زیرا که در طلاق تفاوتی حال قبل از دخول و بعد از آن نیست و چون حکم در یکی
ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیه البیان و قد امتحن بهذه
المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة ممن بعده و الحق بایدیهم
و لکن لما کان مذهب الائمة الاربعة ابی حنیفة و مالک و الشافعی و احمد ان الطلاق یتبع
الطلاق کان المخالف لذلک عند عامة اتباعهم و کثیر من خاصتهم کالمخالف للاجماع و لکن
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
و از ادله متقدمه ظاهر است که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل رجعت

یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع ست با آنکه
فاعلش آثم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و
عبارات طلاق ناگزیر ست ازانکه معنی آن مقصود باشد و همین ست مراد اهل علم نیت
چه مجرد تکلم بکلمه بغیر اراده مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر
سر میزند و بالفاظی هذیان میکنند که اراده معانی آن نکرده و نه در حال نطق
بالش خطور نموده اثبات احکام شرعیه و نفی آن جائز نیست لاسیما در چنین امر
عظیم و خطب جسیم که فرقت میان زوجین و حکم بتحریم بانوی بر شوی و تحلیلش از
برای غیر زوج ست و اهل اصول اتفاق کرده اند بر آنکه فهم شرط تکلیف ست
یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی اوست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ
عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صدور لفظ صریح طلاق از عاقل
اگر زن و مرد باهم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده ست و مرد
گوید نداده ام بلکه تکلم باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد بنا بر آنکه
صدور چنین لفظی از عاقل در غایت ندرت ست و نیز و عدم منازعت متکلم محمل لفظ
کند پس اگر قصد مدلول کرده ست مطلقه شد ورنه زن زن اوست و باقی زیر نکاح
وی ست و هذیانش را هیچ حکمی نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آن را که فرقت ست
نزد تکلم بدان قصد کرده باشد و لکن اراده فرقت زن یا آنکه مخاطب با وست
و غیر را از طلاقش اخبار نموده پس چنین کس هازل ست و هزل طلاق جد باشد
کما ورد بذلک الدلیل **فصل** سه چیز ست که جدش جد و هزلش جد ست نکاح و
طلاق و رجعت و سندش حسن ست رواه الاربعة عن ابی هریرة و صححه الحاکم و
در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق آمده و در روایتی مرفوع
باین لفظ ست که جائز نیست لعب در طلاق و نکاح و عتاق هر که این هرسه را بزبان
گوید واجب گردد و فرمود او تعالی تجاوز کرد از امت من حدیث نفس را ما دام
که عمل نکرده ست یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره

ولفظ ابن عباس آنست که وضع کرد از امت من خطا و نسیان و ما استکرهوا علیه
راو این نزد ابن ماجه و حاکم در مستدرک ست و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از
وی رضی الله عنه موقوفاً آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری
بلکه یمین ست کفارهٔ آن کنند رواه مسلم و درین مسئله سیزده مذهب ست بلکه ابن
القیم گفته زیاده بر بست ست وارجح همین ست که تحریم نه از صرائح طلاق ست
ونه از کنایات آن بلکه یمینی از ایمان ست و آیهٔ کریمه مصرح ست بدان و گفتن
الحقی باهلک که دختر جون را فرمود کنایه از طلاق ست و نیست طلاق مگر بعد از
نکاح ونه عتق مگر بعد از ملک و سندش معلول ست و در لفظی آمده نیست نذر و
نه عتق ونه طلاق در انچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما ورد فیه ست و
مرفوع ست قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود و از کودک تا آنکه بزرگ
گردد و از دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید واین نزد احمد و ابوداود و نسائی
و ابن ماجه ست و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق و رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح
ست و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص ست
بر ثبوت رجعت و مشروعیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
ایقاع مطلق طلاق ست نه مقید بامتناع رجعت که بائن باشد ولکن در رجعی بودن
این طلقه زن را هیچ فائدهٔ تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی
نکاح مرد ست اگرچه کاره باشد پس رجحان بائن بودن این طلقه باین حیثیت ست

فصل طلاق مشروط را حکم سائر کلمات مشروطه ست و این در کتاب خدا و سنت
رسول چندان ست که زیر حصر نه در آید ولکن کلام مشروط بصیغه از صیغ مفیده در
لغت عرب بر وجهی باشد که احدی انکارش نتواند کرد مگر کسیکه هیچ شئی از زبان تازی

نشناسد و طلاق سکران صحیح نیست زیراکه مناط تکلیف عقل ست و چون عقل زائل شد هر حکم شرعی زائل گشت پس طلاق مجنون هم روا نبود و چه مدار بر بقا آن قدر عقل ست که گفته خود بشناسد و با وجود این مقدار عاقل ست بنابر آنکه قدر معتبر موجود ست و اگر باقی نیست مجنون ست و نیست فرق میان جنون و جنون و جنون فنون ست و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای اکراه نزد ابو حاتم ضعیف و نزد حاکم صحیح ست و هو الارجح پس مفتوص باشد از برای احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره و هو الحق و اصل و شریعت مطهره اختیار طلاق باخذ ساق ست پس سید را طلاق از عبد خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده ست و هرکه زعم کند که طلاق از غیر زوج صحیح ست وی دلیل آرد و قصل و بیل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت همچو دخول ست در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیراکه قوله تعالی ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست و مس دریجا بمعنی جماع باشد چنانکه در قوله تعالی او لامستم النساء ست و اگر مراد مس دریجا اعم از جماع و از همچو مس بشره به بشره باید که بمجرد وضع ید زوج بر ید زوجه در خلا یا در ملا مهر و عدت لازم آید و لا قائل بذلک

باب در بیان ایلا ر

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلا کرد از زنان خود و حلال را حرام کرد و انید و یمین را کفاره ساخت و روات این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را بعد از چهار ماه حبس کنند تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه البخاری و سلیمان بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه دریافتم که همگنان قائل بودند بوقف یعنی حبس مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد بیهقی آمده که ایلاء جاهلیت یک سال و دو سال بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلار نیست گوییم چون ایلا نبوی بیکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چار ماه یعنی چه و اگر بنا بر آیه کریمه ست پس در آیه
همین قدر ست که مولی از زن خود مطلقاً یا مؤقتاً بزیاده بر چار ماه تربص چار ماه کند
وبعد ازان اگر رجوع کرد حکم همین منقضی شد و اگر فیئی نکرد از وی مطالبه فیئی یا طلاق
میرسد این کجاست که بر ماوراء اربع اشهر اطلاق ایلا نیست غایت آنکه مطالبه
فیئی یا طلاق در ما فوق چار ماه نباشد و ایلا مذکور در قرآن مقید بصبر اربعه غضب
نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد ست چه مقام مقام اوست نه مقام توقیف
و قائل حجیت اجماع آنرا صالح تقیید میگرداند ؛

باب در بیان ظهار و کفاره آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود ظهار کرد و با وی بیفتاد و نزد آنحضرت آمده
ماجرا بازگفت و عرض کرد که پیش از کفاره بر وی افتادم فرمود نزدیک مشو بآن زن
تا آنکه امر خدا بجا آری اخرجه اهل السنن وصححه الترمذی و رجح النسائی ارساله
و در روایتی باین لفظ ست کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود در رجوع
از مدلول لفظ ظهار ست که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواه
خواه اراده وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در اراده وطی بی وجه ست و سلمه
بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا بزن برسد از وی ظهار کرد ناگهان شبی
از وی چیزی نمایان شد بر وی بیفتاد و آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن
خود ملکی ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت رسیده‌ام
فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خرما بخوران و این نزد احمد و دیگران جز نسائی
ست و ابن خزیمه و ابن الجارود و ترمذی و غیرهم تصحیحش کرده اند و اگرچه درینجا
مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست و این دلیل نه آنست
که در قرآن در کفاره قتل آمده چه در اصول متقرر شده که تقیید یکی از دو مختلف
در سبب بدیگر صحیح نیست بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبه

و ابن الله و من انا گفتن بعده اعتقها فانها مؤمنة فرمودن چنانکه در حدیث معاویه بن حکم سلمی ست و از وجوب این رقبه بران کس استفصال نکرد که این کفاره ظهارست یا قتل یا یمین یا جز آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم در مقال ست کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجرای عویمر عجلانی ست ابن عمر گفته وی نزد آنحضرت صلعم آمد و گزارش نمود چه میفرمایی اگر یکی از ما زن خود را بر فاحشه بیند چه کار کند اگر میگوید سخن گران میگوید و اگر خموش شد بر امر عظیم خاموشی میکند بیان سخن گویم مشکل دگر نگویم مشکل آنحضرت صلعم هیچ پاسخ نداد و چون فردا شد آمد و گفت از هر چه ترا پرسیدم بدان مبتلا شدم پس آیات سوره نور فرود آمد و بروی خواند و پند کرد و او را تذکیر داد و فرمود عذاب دنیا آسان ترست از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسی که ترا بحق فرستاد من بروی دروغ نه بسته ام آنحضرت صلعم زن را بخواند و پند داد چنانکه مرد را انذار فرموده بود وی گفت قسم بکسیکه ترا بحق برانگیخت این مرد دروغگوست پس آنحضرت شروع بمرد کرد وی چار گواهی بخدا داد و بعده بزن آغاز فرمود وی نیز چهار گواهی داد سپس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم روایت کرده و ابن عمر گفته آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود که حساب شما هر دو بر خداست و یکی از شما دروغگوست و نیست ترا راهی بران زن وی پرسید که مال من چه حال دارد فرمود اگر راست گفته در حق آن زن پس مال زن راست بنابر استحلال فرج او و اگر بروی دروغ بسته پس رجوع آن مال بسوی تو ابعد است متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه شیخین ست چنین آمده که آنحضرت فرمود ببینید آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فرو هشته موی آرد از آن شوهر اوست و اگر سرمگین چشم پیچیده موی یا کوتاه قد آرد از زانی هست و ابن عباس گفته یکی را امر فرمود که

نزد وشهادت پنجم دست بر دهان خود نهد و گفت انها موجبه در جالش نزد ابو داود
و نسائی ثقات اند و از سهل بن سعد در قصه متلاعنین آمده که چون هر دو از تلاعن فارغ
شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بر آن زن اگر او را نگاه دارم وسه طلاقش داد
پیش از آنکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه ست و ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا
آمد و گفت زن من دست لامس را رد نمیکند فرمود تغریبش کن یعنی طلاق ده
گفت می ترسم که جانم در پس او رود فرمود بهره گیر از و و این نزد ابو داود و بزار
ست و رجالش ثقات اند و در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود امسکها و مراد ملمس
در ینجا جماع ست و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده ست و مذهب جمهور
عدم فسخ نکاح بزناست و چون آیه لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زن
که بر قومی کسی را در آرد که از انها نیست وی از خدا در چیزی نیست و او را در بهشت
داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میدانند که زائیده
اوست پرده کند او تعالی از وی و رسوا سازد او را بر سرهای خلائق در اولین
و آخرین رواه ابو داود والنسائی و ابن ماجه عن ابی هریرة وصححه ابن حبان و
عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمیرسد
و سند این موقوف حسن ست و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکی
سیاه زائیده فرمود ترا اشتران اند گفت آری فرمود رنگهای انها چیست گفت
سرخ رنگ اند پرسید در آن سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از
کجا آمد گفت شاید رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد
متفق علیه من حدیث ابی هریرة و در روایتی از مسلم گفته وهو یعرض ان ینفیه و
در آخرش آورده ولم یرخص له فی الانتفاء

باب در بیان عدت و احداد

سبیعه اسلمیه بعد مرگ شوهر خود دشش بعد از چند شب بچه زائید و از آنحضرت اذن

نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری ست از مسور بن مخرمه و اصلش
در صحیحین ست و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید باکی
نیست در تزوج وی در خون ست مگر آنکه زوج با او نزدیک نشود تا آنکه پاک گردد
و این دلیل ست بر آنکه عدت حامل وضع حمل ست اگرچه متوفی عنها زوجها باشد
بریره با مور شد بعدت تا سه حیض گویا امت همچو حره ست در عدت و اگرچه رواة
این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول ست و فاطمه بنت قیس در مطلقهٔ ثلثه از
آنحضرت لیس لها نفقة ولا سکنی روایت کرده اخرجه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت
نهی کرد زن را از احداد بر مرده زیاده بر سه روز مگر زوج که بر وی چهار ماه و ده
روز کند و هیچ جامهٔ رنگین جز ثوب عصب که بهندیش چونری خوانند نپوشد و نه سرمه
کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پارهٔ از قسط و اظفار بکار برد و این لفظ مسلم ست
و حدیث متفق علیه ست و نزد ابوداود و نسائی زیادت عدم خضاب هم آمده و هم
نسائی نهی از شانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروزد پس در شب بنهی و در روز بکشی و بخوشبو و حنا
شانه نکنی که این خضاب ست پرسید که ام شانه کنم فرمود ببرگ کُنار رواه ابوداود
والنسائی و سندش حسن ست و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت
شوهر دخترم مرده و چشم او درد میکند او را سرمه کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام
مطلق شد خواست که بر آمده نخل خود ببرد مردی او را از بر آمدن زجر کرد وی
از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری نخل خود ببر نزدیک ست که صدقه دهی یا معروفی
بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود
برسد با آنکه زوجش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود فریعه گوید آخر چهار ماه و
ده روز عدت کردم و بعد از آن عثمان نیز همچنین حکم کرد ترمذی و ذهلی و ابن حبان
و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت
گفت شوهرم سه طلاق داده ست و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر

بتحول کرده و بنا بر این جواز بر ضرورت و احتیاج ست یا بخروجش بنا بر بذائت لسان
بود و ارجح همان اول ست و در قرآن کریم ست ولا یخرجن و غیر اخراج و فان
خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس مکنید عدت
ام ولد چون سیدش بمیرد همان چهار ماه و ده روز ست و اگرچه سندش نزد دار قطنی
منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابو داود در و اخرجش نموده و
لیکن راجح انست که واجب علم ست بخلو رحم او و از برای آن یک حیض کافی ست
و عائشه اقرا را باطهار تفسیر کرده و سندش صحیح ست و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو
طلاق ست و عدتش دو [illegible] رفع آن ضعیف ست ولیکن از کثرت طرق تا حد
حسن لغیره رسیده [illegible] نیز باشد خواه زوج او حر بود یا عبد و عمومات شامل
هر مکلف ست باحکام شرعیه و عبد مکلف ست بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه بعبد و
هر که زعم دارد که عبد را نکاح چهار زن یا سه طلاق یا عدتش همچو عدت حره نیست زوا
بر وی دلیل ست و فرمود حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه ست از وطی با زن حامل از غیر و غیر حامل را
استبرا ست و این حدیث نزد ابو داود و ترمذی ست بزار حسنش گفته و ابن حبان
تصحیحش نموده و بالجمله این ادله دال اند بر احکام عدت هر عدتی که باشد و گذشت
که مجرد خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدا عدت از روز مرگ شوهر یا
طلاق ست نه از روز علم بدان پس ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر قول کسی ست که
زعم عدم احتساب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات نه بعض
دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مختلفه مستندی
ندارد و نکاح با زن در زمان عدت ممنوع ست لقوله تعالی ولا تعزموا عقدة
النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و احداد خاص بمرگ شوهر ست در طلاق بائن
و جز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد از آن
او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش پیش از این نکاح آمد بر وی مردود گردد

گو بعد از مدت دراز باشد چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش سال بر ابی العاص بازگردانید و این اصح ست از حدیث ردش بمهر جدید و نکاح جدید و اگر بعد از نکاح آمده ست او احقی دران زن نماند و درینجا تجدید عقد و تراضی معتبر نیست و این بحسب مقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال مردم باشد و همین ست حکم در ارتداد یکی از دو زوج که چون مرتد بسوی اسلام برگردد حکمش حکم اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده ست

باب در بیان زن مرد مفقود

عمر بن خطاب گفته زن مفقود چار سال تربص کند بعده چار ماه و ده روز عدت نماید اخرجه مالک والشافعی ومغیره بن شعبه از آنحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن اوست تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ولکن اسنادش ضعیف ست وجمعی از حفاظ همچو ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبد الحق و دار قطنی وغیرهم تضعیف آن کرده اند فلا ینتهض للاحتجاج به ولا تقوم بمثله الحجة واما مذاهب درین مسئله پس متشعب بتشعبی ست که اثارتی از علم ندارد ولاسیما تحدیدات بمقادیر معلومه از اوقات بکنیم صد سال یا دو صد عام و نود یا چهار سال و همچنین تفرقه میان صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که اینهمه رای محض ست و نزد ما آنست که تحریم نکاح محصنه بنص قرآنی آمده و اهل اسلام بران مجمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت دینیه ست و زن مفقود محصنه ست و اصل اصیل دران تحریم نکاح ست ولیکن چون نفقه ندارد امساکش درین حین و الزام او باستمرار نکاح غائب که دران اضرار اوست وجهی قوی از برای فسخ ست و همچنین چون مدت دراز شود و زن بترک نکاح متضرر گردد فسخش باین رهگذر سائغ باشد و هرگاه فسخ نکاح بعنت جائز میدانند پس جواز آن از برای غیبت طویله اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم امساک ضرار او نهی از اضرار از ضیر در غیر یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار از ان

زن بهر تمکین واجب ست وچون جز بفسخ ممکن نگردد فسخ آن جائز بلکه واجب باشد و اتم اس
مقایس ست بر غائب طویل الغیبة و حکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد والله
اعلم **فصل** مرور الشب گزرانیدن نزد زن روا نیست مگر آنکه ناکح یا ذی محرم باشد
چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم ست وابن عباس از انحضرت صلعم روایت
کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذی محرم باشد اخرجه البخاری و درباره
سبایای اوطاس فرموده حامله موطوه نشود تا آنکه بار نهد و نه غیر ذات حمل تا
آنکه یک حیض آرد واین نزد احمد وابو داؤد ست وسندش حسن وحاکم تصحیحش کرده
وشاهدی دارد از ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فراش راست وعاهر را حجر ست
وهو متفق علیه من حدیث ابی هریرة ومن حدیث عائشة فی قصة وعن ابن مسعود
عند النسائی وعن عثمان عند ابی داؤد

باب در بیان رضاع

عائشه گوید انحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرموده ببینید
کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجاعت واین متفق علیه ست از
حدیث وی رضی الله عنها مرفوعا وهم از وی آمده که سهله بنت سهیل آمد وگفت
ای رسول خدا سالم مولای ابی حذیفه با ما در یک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده
فرمود شیر نوشان او را حرام گردی بروی رواه مسلم گویا ارضاع کبیر بنا بر تجویز
نظر جائز ست لان سالما کان لهما کالابن وکان فی البیت الذی هما فیه فی
الاحتجاب متشقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع علی تلک الصفة فیکون رخصة
لمن کان کذلک وهذا الاحسن عنه و افلح برادر ابو القعیس بعد از حجاب بر عائشه
استیذان کرد عائشه ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد وبصنیع خود خبرش داد
انحضرت فرمود دستوریش ده وی عم تست واین متفق علیه ست عائشه گفته
در قرآن ده رضعه معلومه فرود آمده بود پنج منسوخ شده پنج ماند وتا وفات

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم بر دختر حمزه
کرده فرمود مرا حلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من است وحرام است از رضاعت
آنچه حرام است از نسب متفق علیه وفرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه بشگافد
رودهای کودک را وپیش از طعام باشد رواه الترمذی وصححه هو والحاکم من حدیث
ام سلمة وابن عباس گفته نیست رضاع مگر در دو سال وابن مسعود گفته فرمود آنحضرت
صلعم رضاع نیست مگر آنچه ناشز عظم ومنبت لحم باشد اخرجه ابو داؤد وچون عقبه
بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب را بزنی گرفت زنی آمد وگفت من شما هر دو
را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیف وقد قیل عقبه او را جدا
کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری واز استرضاع حمقی نهی فرموده مگر
این حدیث از مراسیل ابو داؤد از زیاد سهمی است واو را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون بآنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابوسفیان
مردی بخیل است آنقدر نفقه ام نمیدهد که مرا وفرزندان مرا بسنده باشد مگر آنچه از
مالش بغیر علم او بستانم بر من درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه ترا
وفرزندان ترا کفایت کند بمعروف بگیر واین حدیث متفق علیه را الفاظ است وطارق
محاربی نزد قدوم مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که میگفت ید معطی علیا است
وبدایت بعیال کن وآن مادر وپدر وخواهر وبرادر تو اند رواه النسائی وصححه ابن
حبان والدارقطنی وفرمود طعام وکسوت مملوک بر مالک است وتکلیف عمل مالا
بطاقتش نباید داد رواه مسلم عن ابی هریرة ودر صحیحین وغیرهما بلفظ خولکم اخوانکم
فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما یاکل ولیلبسه مما یلبس آمده وسلف صالح ازین باره
خود را از ملبوس ومطعوم خود میداده اند ولفظ مسلم للمملوک طعامه وکسوته بالمعروف
معارض این حدیث نیست زیرا که این معروف مطلق مقید بحدیث اول است وچون

معاویه بن حیده از انحضرت پرسید که حق زن یکی از ما بروی چیست فرمود بخورانی او را
چون بخوری و بپوشانی او را چون بپوشی و در حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که
درباره زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن وکسوتهن بالمعروف اخرجه
مسلم و فرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این
روایت نسائی ست و در لفظی ان یحبس عمن یملك قوته ست و در حامل بیوه
لا نفقة لها فرموده اخرجه البیهقی و رجالش ثقات اند ولکن محفوظ وقف اوست
و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه بائنه را
نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حایل زیرا که سبب
نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقه بائنه ست در عدم وجوب
نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار ست مطلقه بائنه را نفقه باشد نه سکنی و
مطلقه رجعی را هر دو ست خواه حامل باشد یا حایل و هر مطلقه قبل از دخول عدت نیست
و نفقه ساقط ست بلا ریب و همچنین سکنی و متعه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول
عوض مهر ست و همچنین ملاعنه را نه نفقه ست و نه سکنی زیرا که همچو مطلقه بائنه ست
یا همچو متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او اشد ست از فرقت مطلقه بائنه ست
چه نکاح با مطلقه بائنه در حالی از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد
روا نیست و ید علیا بهتر از ید سفلی ست و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخوران مرا
یا طلاق ده و این را اسناد حسن ست نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** انفاق
مختلف ست باختلاف ازمنه و امکنه و احوال و اشخاص و نفقه زمن خصب در خصب
معروف ست نه در زمن جدب و نفقه معروف اهل بوادی همانست که غالب بر آن
اقوام ست و آن در اهل مدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اغنیا ست علی
اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات
و شرف غیر معروف ست از نفقه اهل وضاعات پس معروف مشار الیه در حدیث
شی محدود نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** دال ست بر نفقه اقارب

قوله تعالی وبالوالدین احساناً وبذی القربیٰ وقوله تعالی وات ذا
القربیٰ حقه وشک نیست که هر که متقلب در نعم ست وقریب او را جوع دعوی گزند بیند
پس انکیش محسن او ست ونه قائم بحق او ونفقه موروث بر وارث ست ودر صحیحین
ست که چون یکی از انحضرت پرسید من ابر فرمود امّک واباک واختک واخاک
ومولاک الذی یلی ذاک حق واجب ورحم موصوله ونسائی ثم ادناک ادناک
زیاده کرده وهم در صحیحین ست بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله
قال امک قال ثم من قال امک قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک
ادناک واخرجه الترمذی ایضاً وحسّنه وقال ثم الاقرب فالاقرب ودرین مسئله مذهب
ست صاحب هدی بسط انجا کرده ونتوان گفت که مراد بمثل این ادله صله رحم ست
زیرا که او تعالی نام آن حق نهاده واگر گیریم تاهم قادح در استدلال نیست زیرا که
تارک قریب بغیر نفقه وکسوة با وجود حاجت قریب بسوی نان وجامه واصل رحم
نیست نه لغةً ونه شرعاً ونه عرفاً وهر که انکار کند خبر ده که صله مختص برحم چیست وآن
کدام رحم ست که صله آن می باید کرد وبدان از اجنبی ممتاز می تواند شد ممکن نیست
که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود کنند مگر آنکه نفقه اولی واوجب
آن چیز باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین مسقط نفقه کنند مگر آنکه ماعدای نفقه اولی
باسقاط خواهد بود وحاصل آنکه هر که واجد مقدار کفایت ست وزیادت مستغنی
عنها دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب ست واقرب فالاقرب
را مقدم کند چنانکه ادله سالفه بر آن دال ست وهذا هو معنی الغنی ای
الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ماذکره الفقهاء من
تلک التقدیرات التی لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابو هریره گفته مردی
بانحضرت گفت نزدم دیناری هست فرمود بر جانِ خود صرف کن گفت دینار دیگر
ست فرمود بر فرزندِ خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اهل خود صرف نما
گفت دیگر ست فرمود بر خادمِ خود نفقه کن گفت دیگر ست فرمود تو نیک میدانی

که معسرش چیست اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابو داود وابن حبان واخرجه
النسائی والحاکم بتقدیم الزوجة علی الولد **فصل** آنحضرت فرمود چون خادم یکی از شما
طعام آرد واگر او را با خود نشاند باری یک دو لقمه با وی بدهد واین متفق علیه ست از
حدیث ابی هریره و فرمود معذب شد زنی در گربه بند کرد آنرا تا آنکه بمرد و درآمد
آن زن در نار نه طعام وآب داد ویرا که حبس کرد ونگذاشت که از خشاش الارض
بخورد واین نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عمر ودران دلیل ست بر نفقه خدام
اگرچه حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب درباره مرد غیر واجد نفقه بر اهل
گفته یفرق بینهما وگفته که سنت ست واین مرسل قوی را سعید بن منصور روایت
کرده وعمر بن خطاب بامرای اجناد درباره مردان غائب از زنان نوشته که
از انها مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهند نفقه زمان حبس بفرستند
گویا بسقوط نفقه بمطل نیست وهو الحق واین را شافعی باز بیهقی باسناد حسن آورده
وزن گرسنه وبرهنه در حالت راهنه در ضرار ست وحق تعالی گفته لا تضاروهن
ونیز غیر معاشره بمعروف ست وحق تعالی فرموده وعاشروهن بالمعروف وهم
غیر ممسکه بمعروف ست واو تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان
بلکه وی ممسکه بضرار ست وحق تعالی فرموده ولا تمسکوهن ضرارا وآنحضرت
ارشاد کرده که لا ضرر ولا ضرار ودر فسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمده
که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امراته یفرق بینهما واین نزد
دارقطنی ست وزعم ابن قطان که دارقطنی را دران وهم شده غیر ظاهر ست واز
اعظم ادله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی تشریع حکمین میان زوجین
نزد شقاق فرموده وحکم را میان زن ومرد بدست آنها نهاده واعظم شقاق
آنست که میان هردو شقاق در نفقه باشد وچون دفع ضرر از زن جز بتفریق ممکن
نباشد حکمین را جدائی میان شوهر بانو میرسد وچون این تفریق بحکم حکمین روا
نیست پس جواز فسخ از قاضی بالاولی روا باشد وهیچ شی معادل تضرر بترک نفقه نیست

ولهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نزد وجود عیب در شوهر همچو جنون و جذام و برص
و نحو آن فوت شئ واجب از برای زوج ست ولکن او تعالی بدست او طلاق نهاده
و در حبس زوج بنا بر نفقهٔ زن تفویت کسب اوست ❊

باب در بیان حضانت

عبدالله بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من ست بطن من
او را وعا بود و ثدی من او را سقا و کنار من او را حوا بود و پدرش مرا طلاق داد
و خواهست که او را از من بر باید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده
و این نزد احمد و ابو داؤد ست و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد و گفت
ای رسول خدا شوهر من میخواهد که پسر مرا ببرد حالانکه وی مرا نفع داده و از
چاه ابی عنبه مرا آب نوشانیده و درین اثنا شوهرا و نیز آمد آنحضرت فرمود ای
غلام این پدر تست و این مادر تست دست هر کدام که خواهی بگیر وی دست مادر
گرفت و آن زن او را با خود ببرد رواه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و چون
رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را
میان هر دو بنشاند وی میل بجانب مادر کرد آنحضرت گفت اللهم اهده الی ابیه پدر صبی را
بگرفت اخرجه ابو داؤد و النسائی و صححه الحاکم و این دلیل ست بر انکه احق بحضانت
مادر ست ولیکن این ولایت مقید ست بعدم بلوغ صبی بسن تمییز و بعد از بلوغ
نزد شارع تخییر ثابت شده و هر کرا صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او و درین
باب و بعد از مادر خاله ست چنانکه براء بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر
حمزه حکم بخالهٔ او فرمود و این نزد بخاری ست و احمد اخراج این روایت از علی
مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند و خاله مادر ست حاصل آنکه
خاله ام ست و ام احق بصبی ست پس خاله احق باشد بصبی بسبب پدر و اولویت
جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل هست و پدر و غیر او را از رجال وقت حاجت

بعد از بلوغ صبی بسن تمییز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست
اولیا رست اگر موجود باشند ورنه بدست قرابت ست که اولیا نباشند و اقرب
فالاقرب مقدم ست و این نه بر مقتضای دلیل مذکور ست بلکه چون حضانت و کفالت
صبی امر لابد منه ست و قرابت اولی تر ست از اجانب بلا ریب و بعض قرابت اولی تر
از بعض باشد پس احق بآن صبی بعد از عدم کسانی که نصوص بثبوت حضانت آنها
آمده همین اولیا اند زیرا که ولایت نظر در مصالح وی بسوی ایشان ست و
نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این ست مقتضای
نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملاحظه
هدی نبوی للحافظ ابن القیم فرماید ولکن راجح نزد ما همان ست که درینجا ذکر کرده ایم
و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لم تنکحی مفید ثبوت اصل حق در حضانت
از برای پدر ست بعد از مادر و کسی که بجای اوست و آن خاله ست پس اهل
حضانت مادر پستر خاله پستر پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تراضی ست و مشعر رضا منحصر در الفاظ مخصوصه مقید بقیود نیست
بلکه هر چه اشعار بر رضا کند گو اشاره از قادر یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدون
لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح ست چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور
بیع از تراضی ست و تراضی مستقل ست بانتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و
بر لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست و حدیث اذا بعت فقل لا خلابة و حکایت
مبایعت نبوی با اعرابی و انچه مانند آن ست چنانکه موزعی در تیسیر البیان بدان
استدلال کرده غیر نافع ست زیرا که اشعار لفظ بعت و نحو آن بر رضا ممنوع نیست
دعوی تخصیص ببعض افراد مستفاد از صیغ مخصوصه ست و ازینجا لائح شد که قول
فقها لا ربا فی المعاطاة باطل ست و هکذا اخواته ؛

باب دربیان شروط بیع و بیع منهی عنه

آنحضرت صلعم را پرسیدند که اطیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع
مبرور و این نزد بزار ست از رفاعه بن رافع و حاکم تصحیحش پرداخته و جابر بن عبد الله
از آنحضرت صلعم روز فتح مکه شنید که میفرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک
و اصنام حرام ساخته اند گفتند شحوم میته را حکم چیست بدان اطلا سفن و تدهین جلود
میکنند و چراغ می افروزند فرمود حرام ست و بکشد خدا یهود را چون او تعالی
شحوم بر ایشان حرام کرد گداخته فروختند و بهای آن خوردند و این متفق علیه
ست و فرمود نزد اختلاف متبایعین که میان آنها بینه نباشد سخن سخن بائع ست و
این را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعاً اخراج کرده و حاکم تصحیحش گفته و میان این
حدیث و میان حدیث البیّنة علی المدعي والیمین علی من انکر عموم و خصوص
من وجه ست زیراکه ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر ست با یمین او خواه
بائع باشد یا غیر او و مقرر شده که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح واجب ست
اگر ممکن باشد و ترجیح درینجا ممکن ست چه حدیث علی المدعی البینة اصح ست از
حدیث فالقول ما یقول البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نباشد
مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون فرق درمیان مبیع باقی و تالف و زیادت و
السلعة قائمة در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد بجمع میکند لیکن اسناد این
زیادت ضعیف ست پس صالح جمع میان هر دو حدیث نباشد و نهی از ثمن کلب
و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری وارد شده و جابر
در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خویش کرده و این نیز ثابت
ست در حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقها رست و آنحضرت
مدبر مردی را که جز آن مالی نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه شیخین ست
پس بیع مدبر بنا بر حاجت تجویز کن و اجوا از نفقه و نحوها مانند باشد بیهوده گوید

موش درسمن افتاد و بمرد آنحضرت گفت او را و ما حول او را بیفگنید این لفظ بخاری
ست و احمد و نسائی زیاده کرده که درسمن جامد افتاده بود و در حدیث ابو هریره
مرفوعاً آمده که اگر مائع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و ابو حاتم
حکم بوهم کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وارد شده
و نسائی زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد
چنانکه در حدیث عائشه بقصهٔ بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین ست
و مسلم آورده که عائشه را امر باشترای بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده
و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نهی کرده و گفته که بیع و هبه و ارث
نباید بلکه متمتع شود تا آنجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد ست و رفع
این موقوف وهم ست و جابر گفته که ما سراری خود امهات الاولاد را میفروختیم
آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح ست نزد ابن حبان
و اختلاف صحابه درین مسئله اشهر تر از نار بر علم ست و از علی مرتضی موافقت
عمر مروی ست و عجب از کسی ست که تحریم این بیع قطعی میداند **فصل** جابر گفته
رسول خدا صلعم نهی فرموده ست از فروختن فضل ما رواه مسلم و در روایتی نهی
از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب فحل نزد بخاری
آمده و هم از بیع حبل الحبلة و این متفق علیه ست و همچنین نهی از بیع و هبهٔ ولا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع
غرر از آنحضرت نزد مسلم کرده و فرموده طعام خریده را تا کیل نه پیماید نفروشد و دو بیع
در یک بیع نکند و اگر کرد او را اوکس هر دو یا ربا ست و لابد ست که درینجا هر دو ثمن
مختلف باشند مثلاً بنقد بیک هزار ست و بنسیه بدوازده صد و تفسیرش نزد ابن
نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین ست و حلال نیست سلف و بیع و نه دو شرط
در یک بیع و نه ربح شیء غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزدش نیست و بلفظ طبرانی نهی
از بیع و شرط ست و سندش غریب و بیع عربون منهی عنه ست و این حدیث

عامست و حدیث جابر و بریره و نحو هما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و هر بیع و
شرط ممنوع باشد مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم ست
و نهی کرد از بیع سلعه در جای خرید تا آنکه بجای خود گرد آرد و تبدیل دراهم بدنانیر
و بالعکس در مجلس تقابض جائزست بحدیث ابن عمر نزد اهل سنن و حاکم بصحتش
رفته آری نجش منهی عنه ست در حدیث متفق علیه که مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از
آنحضرت صلعم نهی از محاقله و مزابنه و مخابره و ثنیا روایت کرده مگر آنکه این ثنیا
معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح ست و از طریق انس نزد بخاری هم
بدون ذکر ثنیا مرویست و فرمود تلقی رکبان نکنید و حاضر بدست بادی نفروشد
ابن عباس گفته یعنی سمسار او نشود و این متفق علیه ست از حدیث وی رضی الله عنه
مرفوعاً و ابو هریره گفته تلقی جلب نکنید و اگر یکی تلقی کرده چیزی بخرید بسیدش
نزد رسیدن بسوق خیار دارد اخرجه مسلم مرفوعاً و نهی کرد از بیع بر بیع برادر مسلمان
و از خطبه بر خطبهٔ او و از آنکه زنی طلاق خواهر مسلمان خود خواهد تا آنچه در آوند اوست
نگون کند و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و مسلم نهی سوم مسلم بر مسلم
زیاده کرده و ابو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیده که میفرمود هر که
جدائی کند میان والده و ولد او جدائی کند خدا میان او و دوستان او روز
قیامت رواه احمد و صححه الترمذی و لیکن حاکم گفته که در اسنادش مقال ست
اما شاهدی دارد و حکم سائر ارحام نیز همین ست و چون علی مرتضی دو غلام برادر
یکدیگر را جداگانه بفروخت آنحضرت فرمود دریاب هر دو را و بازگردان و مفروش
مگر همه را یکجا رواه احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کرده اند

فصل در زمن نبوی نرخ در مدینه گران شد مردم گفتند نرخ مقرر کن فرمود
مسعر و قابض و باسط و رازق خداست و امیدوارم که خدا را ملاقی شوم و هیچ یکی
را از شما مطالبهٔ کدام مظلمه از من در دم و در مال نباشد و این را اهل سنن از
انس روایت کرده اند و ابن خزیمه صحیحش گفته و این دلیل ست بر منع تسعیر از طرف

حاکم **فصل** حدیث نهی از بیع کالی بکالی اگرچه ضعیف ست و اسحق و بزار و دارقطنی آنرا
از ابن عمر روایت کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نهی عن بیع الدین بالدین آمده و حکایت اجماع
بران شاهد عضد اوست چه متلقی بالقبول گشته و موید اوست نهی از بیع ملاقیح و
مضامین و حبل حبله زیراکه علت درین همه بودنش بیع معدوم ست **فصل** معمر
بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاطی رواه مسلم و در روایت او
آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای عیال خود خلیق بعدم صحت ست و احوال
شریفش در باره قوت خود و عیال خود بر عارف نحریر مخفی نیست آری هر یکی را از زنان
خود صد وسق از خیبر میداد و لیکن دلالتش بر جواز ادخار مثل این مقدار وقتی می
تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد معتبر ثابت و مسلم
گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و بر جواز احتکار قوت یکسال
نیست بلکه احادیث مطلقه در تحریم احتکار مقید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار
قوت بهائم بر قوت آدمی قیاس مع الفارق ست و حرمت احتکار بهائم باشد که
بقصد غلاء بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لابدست از
اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلاء باحتکار داخل
زیر نهی و وعید ست خواه مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه مجرد این قصد
کافی ست و اجبار محتکر بر بیع شیء نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز ست بنا بر آنکه
از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر ست و این هر دو واجب اند بر مکلف **فصل**
نهی از تصریه ابل و غنم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوعا آمده و در آخرش
گفته هر که بعد از تصریه خرید کرده وی مخیر ست بعد از حلب در آنکه نگاه دارد یا
با صاعی از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی
از طعام جز از گندم آمده و بخاری گفته که تمر اکثر ست و لفظ ابن مسعود درین است
که مشتری شاة محفله صاعی با او باز پس دهد و این نزد بخاری ست و اسمعیلی تمر
زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ طعام یا تمر روایت صحیحست

نرسیده بلکه صاعی از تمر صحیح گشته ولیکن درین مسئله میان حنفیه و رسول خدا صلعم خلاف ست فسبحان الله وبحمده **فصل** اما شوکانی در وبل گفته وللحنفية اجوبة عن الحديث كثيرة ليس على شئ منها اثارة من علم قال ولا نؤثر على نص الشارع شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتريها فى قيمة اللبن المستهلك ورد المشترى صاعا من تمر وجب على البائع قبوله ولا يجاب الى غيره ولو كان المثل موجودا نعم اذا عدم التمر كان الواجب الرجوع الى قيمته وكذلك اذا تراضى البائع والمشتري على قيمة اخرى كان الرضا له حكمه **فصل** آنحضرت صلعم بر صبره یعنی انباری از طعام بگذشت و دست دران کرد تری یافت فرمود ای صاحب طعام این چیست چرا این را بالای طعام نکردی که مردم میدیدند غاش یعنی خائن از ما نیست و راوی این حدیث مسلم ست از ابی هریره و در بارهٔ عابس عنب بزمان قطاف تا بدست باده ساز بفروشد فرموده که وی دیده و دانسته در نار در آمده و اینا این حدیث نزد طبرانی در اوسط از روایت عبد الله بن بریده حسن ست و از عائشه نزد اهل سنن مرفوعاً وارد شده که خراج بضمان ست و بخاری تضعیف سندش کرده مگر ترمذی وغیره تصحیحش نموده اند و این عام ست در هر خراج و قصر آن بر سبب جائز نیست و خراج تا ده ست پس داخل نشود زیرا این لفظ مگر همین آمده و این حدیث معارض حدیث مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید ولکن می توان گفت که چون خراج بضمان ست پس میان مصراة و عبید فرق نباشد چه استحقاق خراج چون در مقابله ضمان مشتری رقبه عبید یا ضمان نفقه بران باشد پس مشتری مصراة نیز همچنین ست زیرا که وی ضامن اوست باینمعنی و منفق ست بران و در تخلص ازینمعنی می توان گفت که صاع مردود با مصراة در مقابله لبن موجود در ضرع بحال عقد ست چه عقد بران مشتمل ست ولیکن بعد این توجیه بغیر مخفی ست و اولی آنست که چنین گویند که شریعت مطهره همچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الاعتبار ست

بنص صریح صحیح و آن رد مصراة ست با یک صاع از تمر و عروة بارقی بیک دینار دو گوسفند
از برای قربانی خرید و باز یک گوسفند را بیک دینار فروخته با یک گوسفند و یک دینار
نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت در بیع داد تا آنکه اگر خاک میخرید دران
سود میکرد و این بیع و شرا نزد فقها موسوم ست ببیع موقوف که نفاذ آن برضای
موکل میشود وقد وقع وخرجه اهل السنن وله شاهد من حدیث حکیم
بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا
آنکه بنهد و از بیع چیزیکه در ضروع ست و از خریدن عبد آبق و از شرای مغانم تا آنکه
قسمت گیرد و از شرای صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربه غائص و راوی ش
ابو سعید خدری ست نزد ابن ماجه و بزار و دارقطنی و سندش ضعف دارد و
فرمود نخرید ماهی را در آب که این غرر ست و صواب وقف اوست بر ابن مسعود
و نهی کرد از بیع تمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از
لبن در ضرع و راجح ارسال اوست از ابن عباس و بیهقی ترجیح وقفش بر وی کرده
و سند نهی از بیع مضامین و ملاقیح که نزد بزار از ابی هریره مروی ست ضعیف
ست مضامین آنست که در شکم ناقها باشد و ملاقیح آنکه بر پشت شتران بوده آید
که هر که اقاله مسلم در بیع کند او تعالی اقاله عثرت او فرماید رواه ابو داود عن ابی هریرة
وصححه ابن حبان

باب در بیان خیار

تا هر دو جدا نشده اند و یکجا هستند هر یکی خیار دارد یا یکی دیگری را تخییر سازد و
تخییر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکی از ان هر دو
ترک بیع نمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه ست
و لفظ مسلم راست و لفظ عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا این ست که بائع و
متبائع خیار دارند مادام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفقه خیار باشد و حلال نیست

فراق بخوف استقاله و در روایتی حتی یتفرقا من مکانهما آمده و این حدیث
نزد اہل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال و یکی که در بیوع
مخادع میشد او را آنحضرت بگفتن لا خلابة امر کرد و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورنده ربا و خوراننده او را و کاتب و شهود
آنرا و گفت هم سواء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی
جحیفه عن ابیه ست و فرمود ربا هفتاد و سه باب ست ایسرش همچو نکاح مرد با مادر
باشد و اربی ربا آبروی مرد مسلم ست و این را ابن ماجه مختصر و حاکم بالتمام از ابن
مسعود روایت کرده و ابو سعید گفته آنحضرت صلعم فرموده نفروشید زر را بزر
الا مثل بمثل و نیفزائید بعض آنرا بر بعض و نفروشید سیم را بسیم الا مانند بمانند و
نیفزائید بعض را بر بعض و نفروشید از ان غائب را بناجز یعنی نسیه را بنقد و این
متفق علیه ست و لفظ عباده بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و
سیم بسیم و گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سوا بسوا
دست بدست ست و چون این جنسها مختلف شود بهر طور که خواهید بفروشید
اگر دست بدست ست رواه مسلم و لفظ ابو هریره این ست زر بزر وزن بوزن
مثل بمثل و سیم بسیم همچنین و هر که افزود و یا زیاده خواست پس آن رباست
اخرجه مسلم ایضاً و ابو سعید و ابو هریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر
خیبر کرد وی تمر جنیب یعنی خرمای جید آورد پرسید همه تمر خیبر همچنین میباشد گفت نه
بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسه صاع میگیریم فرمود چنین مکن
بلکه همه را بدراهم بفروش و از دراهم تمر جنیب بخر و درباره میزان نیز همچنین
فرمود یعنی حکم مکیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث
متفق علیه ست و لفظ مسلم و کذلک المیزان ست و معنی هر دو یکی ست و این

اند دال اند بمنطوق خود بر ثبوت ربای فضل درین اجناس پس عموم مفهوم لا ربا
الا فی النسیئة مخصص باشد باجناسی که بر تحریم ربای فضل دران تخصیص آمده واین
واضح ست مخفی نیست و بدان معلوم میتوان کرد که میان این دلیل و احادیث
متقدمه تعارض نیست که حاجت بسلوک مضیق ترجیح از غیر مرجح نزد تحقیق افتد
وکیف که جمع مقدم ست بر ترجیح بلا خلاف و مثبتین قیاس که در علت ربا اختلاف
دارند بر اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه مجرد تظننات و تخمینات ست
که با دعاوی عریضه وطویله بلا طائل منضم گردیده یکی گوید که سائق باین علت
تخریج مناط ست دیگری سرا باید که سبر و تقسیم ست و تردد با اثبات احکام شرعیه
به همچو مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج این علت مزعوم درین مقام نیز چیزی
از انها منع میکنیم وما احسن الاقتصار علی نصوص الشریعة وعدم
التکلیف بمجاوزتها والتوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلف محض
ونمی گوئیم که قیاس منتفی ست ولکن منع از تعبد بقیاس در ما عدای علت منصوصه
یا انچه طریق ثبوتش فحوای خطاب ست منع میکنیم و انچه اهل فروع درینجا ذکر
کرده اند ازین قبیل نیست و باید که این مبحث بیاد تو باشد که در مسائل بسیار
بدان منتفع شوی و مرجع در وزن بموزون میزان مکه مکرمه ست چنانکه مرجع
در کیل بمکیل مکیال مدینه منوره ست چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف
مثلا در مقدار درهم یا مثقال ونحو آن چون اعراف مختلف باشد اعتبار بمیزان
مکه خواهد بود و همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع باید اعتبار بمکیال مدینه باشد

فصل مفهوم شرط در آیه فان تبتم فلکم رؤس اموالکم دال ست
برجواز اخذ مال مربی با عدم توبه و نیز دران دلالت ست بر جواز اخذ بیع قرض
از ربا و آن همانست که زیاده بر راس المال باشد برابر ست که توبه کرده یا نکرده
وبالجمله اخذ همه مال او چه بیع و چه اصل با عدم توبه جائز ست وبا توبه فقط اخذ
بیع جائز باشد نه اخذ راس المال و اما بیع و شراء از ائمه جور با رعایای خود برو

تجارت پس نا جایزست ولیکن این مفسده تا انجا عام و طام شد که نزدیک ست
که اطباق زمین را فرا گیرد و در کتب تواریخ انچه از جبر اکثر ملوک مصر دیده ایم اشد و
اعظم ست در جبر مردم و انهم چیز خود اراده بیع کردم شئی اکراه تجار بر شرای آن باضعاف
ثمن میکردند و هر که از ان ممتنع میشد او را ضرب مبرح می زدند و مال او را اکرها
می گرفتند و از همین وادی ست منع مردم از شرای با تجار تا آنکه مال ایشان فروخت
گردد و باین رهگذر ثمن آن مرتفع شود و زود تر بفروخت رود و در قبل گفته
بدبار هین از این قبیل انواع ست از انجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که دران نصف
نحاس و نصف سیم باشد و قرش را بمقدار صحاح درهم مسوم میسازند و از رعایا که
اقتال این رسم نمیکنند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج
میگردد از مال دولت بسوی رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در
اموال دولت می در آید جنهٔ قروش فرانسه و صرف زائد که میان رعایا مروج
ست نمی گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلما هضم میشود باز چون دیدند
که صرف قروش در رعیت زیاده ست این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند
که در قدر خالص کمتر و در غش اکثر از سکهٔ مکسوره میباشد و از سکهٔ سابق منع کرده
این سکه بدست نشان میفروشند تا آنکه قیمت یک قفله از ان بنصف قفله ازین
ضربهٔ اخری میرسد یا قدری کم و زائد می آید باز سکهٔ اولی را گرفته بدین سکه
دیگر میزنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حواله میسازند و باین ذریعه
نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار
بران رسم نیست بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی قروش فرانسه ست
و منجمله انواع اکل بباطل یکی جعل ضرائب بر باعه در اسواق ست که ایشان را
بر تسلیم آن مجبور میسازند و اذن زیادت در اسعار میدهند تا بهر نرخ که خواهند
بفروشند و بخرند مگر ضریبه را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد خواهی استغاثه گرانی
نرخ میکنند یا منکری بر باعه انکار این زیادت می نماید میگویند این زیادت از

جانب خداست و دنان را ازین نقد حجر بند میسازند وکم اَعَدَّ ذلك من هذه
الاحبولات الشيطانية التي هي السحت بلا شك ولا شبهة نسأل
الله ان يصلح الجميع انتهى گویم این انواع نه مخصوص بدیار یمن ست بلکه مطبق
ارض گردیده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبه خرد و اکثر
مردم در ضرب این ضرائب و اظلم نوع انسان در اخذ این مکوس گروه فرنگ
و چه که ترک ست و شکوه از فرنگ بیجاست که حسابی از کتاب و دین جز نام نمیگیرند
و دریغ بر احوال ترک ست که دعوی اسلام دارند و معهذا در جده از حجاج و عمار
بجهت مکس میستانند تا بمواضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از اسباب قرب قیامت
عظمی و حضور ساعت کبری اللهم امتنا على الاسلام في اتباع سنة نبيك
خير الانام انك على ما تشاء قدير وبالاجابة جدير

فصل باب مصارفت

درین ازمنه چنان عام گردیده که هیچکس متمکن از خلوص از در آمدن بدان در ربا
بحت نیست الا ما شاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم
زنند ضربه مغشوش ست نحاس را در ان هیچ سیم میگردانند گاه کم و گاه زیاده
و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و فرنج یعنی نرخ آن ازین سکه ما
چندان و چندان ست حالانکه اگر سیم این ضربه را از نحاس جدا سازند
بمقدار نصف قرش فرنجی نمیرسد قطعا و این را یکی ذریعه خورد و برد اموال
رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش
حاجت بتعامل این ضربه می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی باین مقدار
مرسوم ناچار و مضطر میگردند و قضیه را البته با وجود علم بتفاضل قبول میکنند و
این ربای بحت ست و هر که از ایشان عارف این حال ست وی با نچه در کتب
فروع که غالبش غیر راجع بسوی دلیل و غیر مستند شئی از حق ست متنزع
میشود و غالب حیل که بدان تخلص از ورطه ربا گمان میکنند آنست که بعض متفقهه
که از علوم اجتهاد آشنای اسمی و رسمی نیند این مساکین را فتوی داده اند

بانکه ربا در معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان کار بند شده اند معاطاة
ست بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نسنجیده اند که ادلهٔ کتاب و سنت
مصرح بتحریم ربا اند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر
مجرد رضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون والذین یلونهم ثم الذین
یلونهم آنچه دال باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع مگر بآن
ورنه معاطاة باشد هیچ نیامده و ازین صحر است آنچه بعض مصنفین در فروع و
مفتیین دران گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل مقابل فضه و ذهب باشد و این
حرفیست که هیچ عاقل بدان رضا ندهد و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که نه اوقیه
فضه را بیک اوقیه نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که این
مخلص از رباست خواه هر واحد از متبایعین راضی ببدل شود یا نشود پس این
جهل بسنت علم نیست و ازین واهی تر است آنکه غش در هر واحد از بدلین جیده
مسوغ صرف باشد و این هم درست بحدیث قلاده زیراکه دران ضم غیر
فضه بفضه است و این ضم را رسول خدا صلعم مسوغ بیع نگردانیده بلکه از تفصیل
و تمییز میان هر دو قدر موده و غیر ازین امور حیل دیگر ذکر کرده اند که از سقوط
بجایست که هر که ادنی فطنت دارد بر وی مخفی نمی ماند اگر گوئی که بار بی مخلصی
ازین ورطهٔ مهلکه که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی مخلص ازین گرداب
تباب و مهر ازین عقبهٔ کؤود خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد
فرموده و آن قول اوست صلعم برای شخصی که ار تمر جید بتمر ردی که یکی از ان دو
تمر جمع بود و دیگر جنیب چون خبر کرد که وی یک صاع جید را بدو صاع ردی
خریده کرده است رسول خدا صلعم فرمود این رباست پرسید چه کنم فرمود تمر
ردی را بدراهم بفروش و بآن دراهم تمر جید بخر پس این وسیله شرعیه
و معامله صحیحه است هر که صرف دراهم مغشوشه بفروشد فضه خواهد صاحب
دراهم مذکوره مثلاً بمقدار صرف تر ... از صاحب فرش بخرد و بعده آن [illegible]

بدست وی بقرض دیگر بفروشد که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر که را
زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی هست وی مخادع نفس خود باشد با نچه صریح
ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول ست و بر ضارب این دراهم مغشوشه نصیبی
از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود اوست و
بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته
اینست که شمشیر ستم آخته اینست — اینست که کار همه را ساخته اینست
و اگر ممتثل امر الهی از رفق برعیت و عدل در قضایا می بود او را در ضرب
فضه خالصه از غش منده وجه حاصل ست پس چرا سره را با ناسره می آمیخت
و بهلاک خود و دیگر ابنا نوع راضی میگشت شوکانی رح درین مقام چه خوش
کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت هیچو
فرنج باشد و ضربت خود را هیچو ضربت این قوم گرداند تا ربا از مصارفت برخیزد
و بر دادن ربا برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و سنت بلکه
اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض ربا و اخذ ست زیر عموم ادله تحریم رباو
ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائر ست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره
و حموی نادر نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف نموده که بجای لفظ ربح
ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم یجوز للمحتاج الاستقراض بالربح
ست و نحو آن در اشباه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع
حنفیه آمده و مقتبا در از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز شرعی خارج از مسمای رباست
مثلا شئ یسیر را بثمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز ست بکراهت
نزد فقهاء و بعض این کراهت را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض
این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال بر
اباحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض ربا بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء
رشوت بظالم یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا

فاسد بر فاسد ست زیرا که دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتشی
بلکه رائش که میان بر دو میانجی ست نیامده و باب مدارات و مصانعت که دران
در رمفاسد منظور باشد مثل دادن چیزی بشاعر ہاجی و امثال او باب دیگرست
از باب رشوت نیست و در حدیث احثوا فی افواه المداحین التراب
اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اہل علم ہمچو بیضاوی و مناوی
وطیبی وغیرہم و نزد بعض مراد حرمان وتخییب و عدم اعطا شئی ست و اگر وصل
مرسل عکرمه که اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ورنه حجت مرسل
غیر قائم ست و اصل مصانعت بتصریح اہل لغت ہمچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و
تاج العروس وغیرہم احسان و مدارات و ملاینه ست و معنی رشوت مجاز المجاز
باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت صلعم نهی کرده ست از بیع انبار تمر که کیل آن بکیل
مسمای تمر معلوم نیست رواه مسلم یعنی فروختن جنس بجنس با عدم علم بمساوات
هر دو حرام ست و معمر بن عبد الله گفته حضرت را شنیدیم میفرمود طعام بطعام
مثل بمثل ست و طعام ما دران روز جو بود این نیز در مسلم ست و فضاله بن عبید
روز خیبر یکی گلوبند بدوازده دینار خرید دران زر و مهره جواہر بود آنرا جدا کرد زیاده
از دوازده دینار یافت چون ذکرش برسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه
جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقها خلاف ست و ارجح منطوق
حدیث ست و بسیاری از سلف بسوی محل ظاهرش رفته و آن عدم جواز بیع ذہب
با غیر او از ذہب ست تا آنکه زر را ازان غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد
باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح
و اصح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسیه از آنحضرت بحدیث سمره بن
جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود تصحیح سندش رفته و این عام ست
از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشده آری حدیث سمره در نهی

از بیع شاة بلحم رایحهٔ از دلالت دارد علی ما فیه من عوج و در حدیث ابن عمر آمده که
از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه بکنید و دمهای گاوان بگیرید و بکشت
راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و هیچ آنرا نگشد تا آنکه بسوی
دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود مقال ست ولیکن احمد نحو آن از
عطا آورده و رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که
تا مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز
جهاد نازعی از برای این ذل نیست و عینه عبارت ست از آنکه بازرگان کالای
خود بدست یکی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی بکمتر
ازان قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع رباست ولا بد ست دران از اعتبار
قصد حیله و از آنکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد بزیادت ست
ورنه با عدم این قصد ناجائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته
و آنکه چیزی را بهزار دینار فروخته او را جائز ست که آنرا بده دینار از مشتری
بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسوی آن نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر
حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از ربا در وی و صدری نیست
چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و در میان شیء و ثمن آن نزد اختلاف
جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود و نتوان
که این زیادت در برابر تنفیس با جل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم هیچو صورت
مفتقر بسوی دلیل ست و مسئله احتمال بسط دارد و علامه شوکانی را دران رساله
مفرده ست موسوم بشفاء العلل فی حکم الزیادة لاجل الاجل **فصل** هر که سفارش
برادر مسلمان خود پیش کسی کرد و آن برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد
و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربا آمد رواه احمد و ابوداود
عن ابی امامة مرفوعاً و در سندش مقال ست و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول
خدا راشی و مرتشی را رواه احمد و صححه الترمذی و این دلیل ست بر تحریم ارشا

وهو اجماع وهذا هو الحق و آنکه بعض فقها رخصت در جواز اخذ رشوت داده اند و
گفته که چون حاکم حکم بحق کند و رشوت در بدل او از صواب متوثر نگردد و اگر فتنش
جائز ست پس این مقاله باطل ست چه دلها مجبول ست بر حب محسن و رشوت
چشم حکم را کور میکند علامه شوکانی فرموده ولقد وجدت اثرا في نفسي لهدايا
من يهدي لي مع اني بعد ابتلائي بالقضا ارد كل هدية وان كانت
من قريب او صديق لكن مجرد الارسال بها لا يخلو من اثر في النفس
مع ارجاعها فكيف مع قبولها والانتفاع بها فقبح الله قضاة السوء فلقد
صارت تلك المقالة الباطلة جسرا لهم يعبرون عليه الى اكل اموال
الناس بالباطل وقد اعانني الله وله الحمد على هدم ذلك الجسر المبني
على شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فبما اودعته في مصنفاتي
واما الفعل فبقيامي في عزل قضاة السوء انتهى وهمین قسم صنیع از پدر
والا گهر بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مولفه خود بکلام بلیغ رد اخذ این
هدیه نموده وهم قاضی ریاست را در تهمت چنین امور و امثال آن از پایه ایشان
انداخته ولله الحمد جعل الله تلك الاقوال والافعال خالصة لوجهه
مقربة الى رضائه **فصل** عبد الله بن عمرو بن العاص را آنحضرت امر تجهیز
جیش داد ابل تمام شدند فرمود بر قلائص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر بدو
بعیر تا آمدن ابل صدقه بگرفت رواه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند
و این دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث
ارجح و اثبت ست از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت
از مزابنه یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل و اگر کرم ست بزبیب
بطریق کیل و اگر زرع ست بکیل طعام از این همه نهی فرمود و این حدیث متفق
علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت صلعم نزد سوال از شرای تمر برطب
فرمود که رطب چون خشک شود کم میشود گفتند آری پس نهی فرمود از آن و این را اهل

سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی و غیرهما تصحیحش پرداخته ✤

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت درباره عرایا رخصت بیع بخرص بکیل
داده و این حدیث در صحیحین متفق علیه ست و لفظ مسلم آنست که رخصت داد
در عریه که اهل بیت باندازهٔ آن تمر رطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث
ابی هریره زیادت ما دون خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه ست
و چون اقتصار بر قدر حاجت در آنچه نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا
تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه ست در غالب احوال و عنا رفقیر به پنج وسق
در مذهب معروف ست و لیکن بران دلالت ندارد و ابن عمر از آنحضرت آورده
که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع هردو را
کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش
پرسیده میشد میفرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن
میوه ها تا آنکه سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفته که نهی فرمود
از بیع انگور تا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان
و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقةً و محرم
غیر جائز ست و لکن چون این نهی از برای تشاجر ست نزد عروض آفت ثمار
چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم
و نیز امر نبوی بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و بر آفت که پیش از صلاح
ثمره رسد جائحه ست و جائحه موضوع ست جابر گفته آنحضرت فرمود اگر بفروشی
بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزی از آن حلال نیست
مال برادر را بغیر حق چسان میگیری این لفظ مسلم ست و در لفظی دیگر امر بوضع
جوائح آمده و حق وضع او ست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که گفت

یا میوه خرید و قابض شد ولیکن حصد زرع یا قطعت ثمر نکرد تا آنکه آفتی بدان رسید
این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیرا که
از دو اوی اکل اموال مردم بباطل ست و لهذا آنحضرت فرمود بم تأخذ مال اخیک
بغیر حق و این اشارت ست بآنکه تالف بجائحه موضوع ست و اخذ ثمن آن حرام
خواه پیش باشد یا پس و فرمود هرکه نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمرهٔ آن بائع
راست که فروخته ست مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه ست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه ها
میکردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هرکه اسلاف در تمر کند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه ست و لفظ
بخاری من اسلف فی شیء ست و این عام ست از تمر و چون جزاف مجهول
المقدار ست باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف ست
و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس
جیح ست زیرا که کیل متعلق بکیل ست چه اگر جنس کیل معلوم نباشد ذکر کیل را
ثمره نبود و بر اعتبار تعیین جنس و صفت در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث
دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر در بائعه
ست و لکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از ان رفع تشاجر
ست و همچنین مرتفع میشود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوی اصل و آن عدم
وجوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد او ست که وطن یا بلد اقامت
ست و این رفع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط سلم تعیین جنس مسلم فیه و
معلوم بودن آن بکیل یا وزن و تا اجل معلوم ست و این سه شرط ست و دلیلی
بر اشتراط غیر آن دال نیست و استلاف صحابه باغنا غیر ثابت ست عبد الله
بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی گفته که با آنحضرت مغانم میرسید ما و نزد

ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو وگندم و زبیب تا اجل معلوم اسلاف میکردیم و در لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را زرع بود یا نه گفتند از انها ازینمعنی نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل ست بر صحت سلف در معدوم در حال عقد اگرچه مسلم فیه شرط آن باشد زیرا که ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست ولیکن این استدلال بفعل یا بترک صحابی ست و آن حجت نیست تا تقریر نبوی بران بعد از علم ثابت نشود وپس حدیث اول اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابوهریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هرکه مال مردم گیرد و اراده ادا دارد او تعالی از وی ادا فرماید و هرکه گیرد و اراده اتلافش کند حق تعالی او را تلف فرماید رواه البخاری و عائشه گفت ای رسول خدا فلانی جامه از شام آورده ست کسی را بفرست که دو جامه تا میسره وام گیرد آنحضرت فرستاد ولیکن آنکس ممتنع شد اخرجه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند وحدیث دلیل ست بر بیع نسیه و صحت تاجیل تا میسره جامه باشد یا جانور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص ست در بسیاری از احکام مخالف بیع باشد

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقه چون مرهون باشد و لبن در مشروب ست بنفقه اگر مرهون بود و بر راکب و شارب ست نفقه آن مرهون اخرجه البخاری عن ابی هریرة پس حق آنست که فوائد رهن و مؤنت آن بر مرتهن ست و فرمود منع نمی کند رهن از راهن مرهون را او راست غنم آن و بروی ست غرم آن رواه الدارقطنی والحاکم عن ابی هریرة و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه

محفوظ ارسال اوست یعنی منافع نزد ائمه رهن از برای راهن باشد و اگر هلاک
شود در دست مرتهن تاوانش بر وی نیست از حق راهن هیچ شی ساقط نمی گردد
بلکه رهن ملک راهن است حاصل آنکه رهن چون در دست مرتهن بدون جنایت
و تفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد و اگر بجنایت و تفریط اوست
مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطی که از وی بوجود آمده نه از آن جهت
که مستحق حبس است چه حجر و حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست و مدارک
شرعیه و اضحة المنار است لا غبار علیه و لا اشتبار فیه ابو رافع گفته آنحضرت
از مردی شتر جوان قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضا کن گفت
نمی یابم مگر بهتر از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا است روا
مسلم و فرمود هر قرض که جر منفعت کند ربا باشد و این را حارث بن اسامه
بسند ساقط از علی مرتضی مرفوعاً آورده و لیکن شاهدی ضعیف دارد نزد
بیهقی از حدیث فضاله بن عبید و شاهدی دیگر است نزد بخاری مگر موقوف بر
عبد الله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر که مال خود بعینه نزد مردی یابد
وی احق است بآن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه است و در طریقی مرسلاً
باین لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و مبتاع مفلس شد و ثمن آن
بقبضه بائع نیامد و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وی احق است بآن مال
و اگر مشتری بمرد صاحب متاع اسوه غرما است و بیهقی بوصل ارسالش
پرداخته بتبعیت ابو داود و ضعیف گفته و موئد اوست حدیث عمر بن ابی خلده
نزد ابو داود و ابن ماجه باین لفظ که نزد ابو هریره در باره یاری که مفلس شده
بود آمدیم وی گفت درین معامله بقضاء نبوی حکم کنم هر که مفلس شد یا مرد

مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق ست بآن و این را حاکم صحیح گفته و ابوداؤد
تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم ست باین ادله بر اولویت
صاحب سلعه بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود بطلان
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متقرر شده که مسند ارجح ست
از مرسل و بمرسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب الحق و فرمود لیّ الواجد
حلال میکند عرض و عقوبت او را و این را ابوداؤد و نسائی از شرید روایت
کرده و بخاری آنرا تعلیقاً آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابوسعید گفته آفت
رسید بمردی بر عهد رسول خدا صلعم در ثماری که خریده بود و بسیار شد دین او
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بر وی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاء
دین او نرسید قرضخواهان را فرمود بگیرید انچه یابید از برای او و نیست شمارا
مگر همین گرفتن شیء موجود رواه مسلم و ما احسن ما قیل .... ع

قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا   بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمه او بود و این نزد دارقطنی
ست از روایت کعب بن مالک و ابوداؤد مرسلاً آورده و بترجیح ارسال
پرداخته و حاکم گفته صحیح ست و این دلیل ست برآنکه انچه جائز ست گرفتن مال
مفلس ست و نیست دران دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از
عقوبت ست حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان ست پس لابد
ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر
ست و ملتبس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و نه قید و عقوبت بحبس
اضرار ست و حلتش جز بمسوغ معلوم شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار او
با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم حبس غیر غنی باطل ست آری حبس
بتهمت و نزد خوف معرّت و اضرارش بمسلمین و اطلاق جائز ست زیرا که امر بمعروف
و نهی از منکر واجب ست بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بتحلیل میان او و میان حرم تجسس ممکن نیست پس اگر تجسس نکند چه کار کند و
حدیث حجر بر مدیون مخصص حدیث عدم حل مال آدمی مگر بطیبت نفس اوست چه آن
عام ست و این خاص ولیکن لایق آنست که اقدام بحجر جز بعد از ثبوت دین نزد
حاکم جائز نباشد چنانکه غالب حکام عصر بتحریر حجر اشتغال قبل از تقرر دین بمجرد گفتن
طالبش هر که باشد می پردازند که این اقدام است بر مال معصوم و حیلولت ست میان
مالک و ملک او بدون حجت نیره و ذلک ظلم فصل ابن عمر گوید عرض کرده شدم
بر رسول خدا صلعم روز احد و من چهارده ساله ام پس مرا اجازت نکرد و عرض کرده
شدم بروی روز خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازت کرد و این حدیث متفق
علیه دال ست بر آنکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و جز آن جائز نه
ست ولیکن در روایت بیهقی این لفظ آمده که اجازتم نکرد و مرا بالغ ندید و ابن
خزیمه تصحیح این لفظ کرده و عطیه قرظی گفته عرض کرده شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظه
پس هر که موی روئیده بود کشته شد و هر که نروئیده بود راه او گذاشته آمد و من در
میان کسانی بودم که موی عانه نروئیده بود پس راه من خالی کرده شد و این را اهل
سنن روایت کرده اند و ابن حبان و حاکم تصحیحش نموده و عمرو بن شعیب از پدر از
جد گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باذن شوهر خود و
در لفظی اینست که زن را در مال امری نیست چونکه زوج مالک عصمتش گشته و
این را روایت کرده احمد و اصحاب سنن جز ترمذی ست و حاکم گفته صحیح ست و جمهور
اهل علم حمل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند و بظاهرش جز طاوس نرفته
فصل قبیصه بن مخارق گفته آنحضرت فرموده مسئله حلال نیست مگر یکی را از سه
کس یا مردی که تحمل حماله کرده او را مسئله حلال است تا آنکه بحماله رسد و باز ایستد
پس باز ماند از سوال و مردی که او را جائحه رسیده و مال او را اجتیاح کرد مسئله
او را حلال ست تا آنکه بقوامی از عیش برسد و مردی که او را فاقه رسید تا آنکه سه
کس از دانشمندان قوم او گفتند که فاقه بوی رسید پس او را مسئله حلال ست

اخر چه مسلم و این دلیل ست بر لزوم دین بمتحمل حماله ولیکن او را حکم مفلس نیست در حجر کردن بروی بلکه وی متروک باشد تا آنکه از مردم سوال کرده دین خود قضا کند و این مستقیم ست بر قواعد دیگه ضامن آن مال نباشد و نسبت حجر مگر بعد از ثبوت دین یا سفه یا اسراف یا نحو آن ❊

باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرماید صلح جائز ست میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطیکه حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مزنی و روایت او ضعیف ست لهذا بر ترمذی تصحیحش را انکار کرده اندگویا اعتبار بکثرت طرق کرد ولیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصالحه از انکار جائز باشد مثلاً یکی بر دیگر دعوی صد دینار کرد و وی از جمله منکر شد پس مدعی مصالحه بر نیمه آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیراکه مناط صلح تراضی ست و منکر راضی ست ببعض آن و مقتضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را اخذ عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم ست و بچنین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیراکه تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کرده ست و در حدیث کعب اگر تنازع در مقدار باشد صلح از انکار ست و شارع از ان اجازه داشته و اگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از انکار ست بنابر آنکه با منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شد و باقی در برابر دعوی صاحب دین از برای اجل ساقط گردید و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیراکه مناط صلح تراضی میان خصمین ست و حدود که حقوق الٰهی ست یا محض ست یا مشوب و امام را اگرچه ولایت این حدود بر تقدیر تسلیم ختم قصاص بدان حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا بنابر ورود وعید شدید دران نمیرسد

آنکه بعض اہل علم بتاخیر حدود و اسقاط آن بنابر مصلحت تصحیح کرده اند آن باب
دیگر ست چه صلح بثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امور ست و اما نسب
پس بآن جهت که رضا بخروج از نسب و بدخول دران جز بحجت روا نیست زیراکه
بر هر دو امر وعید شدید آمده و نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی
نسب و منکر نصف آن صحیح شود و اما ابرار از حقوق مجهوله پس اسقاط شیئی
فرع علم بآن شیئی ست و جاہل از چیزیکه اسقاطش میخواہد یا بوجهی از وجوه آنرا میداند
یا از جمیع وجوه نمی داند پس اگر بوجهی از وجوه بر صورتی میداند که تمییز بعض تمییز
ست و در ظن غالب شده که این شیئی از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز
ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول ست بر وجهی که
جنس و مقدارش کیفاً و کماً هیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست
چه ممکن است که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش
نشود **فصل** ابو ہریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چوب
در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب ست چنانکه در نهی و در نفی بمعنی نهی
تحریم ست و لهذا ابو ہریره در آخر این حدیث گفته مالی اراکم عنها معرضین والله
لارمین بها بین اکتافکم و این متفق علیه ست از حدیث او و آنچه معارض این
حکم باشد در سنن صحیحه نیامده مگر عمومات که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد
ست از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چوب بر دیوار و هو الحق الواضح و کیف
که دلالت حقیقی نهی بر تحریم ست و ترک حرام واجب ست نه مستحب و این حدیث
مخصص ادله داله بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن طیب نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرمود مطل غنی ظلم ست و چون یکی از شما حواله کرده شود بر توانگر باید که
این حواله بپذیرد چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابو ہریره روایت کرده اند

و در لفظی از احمد بجای فلیتبع فلیحتل آمده و هر جا واجد ست در حوالت محال علیه و بر کرد
یا مفلس شد محال را مطالبهٔ محیل بدین خود میرسد زیرا که دین او بر ذمه اش
باقی ست ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیحه از جابر و غیره امتناع آنحضرت
صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ ست بحدیث ابی هریره که در صحیحین
بلفظ فمن توفي وعليه دين فعلي قضاؤه آمده و حدیث [illegible] ست و از
کفالت در حد نهی کرده و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
نزد بیهقی ست **فصل** مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست و از باب
اکل مال مردم بباطل نیست و نه خیانت ست تا زیر نهی از ان در آید چه خیانت اخذ
مال ست خفیةً یا کتم امر از مالک و اینکه مال گرفته در برابر حق خود از خود بقهر گرفته
و حدیث لایحل مال امرء مسلم الا بطیبة من نفسه مانع این کار نیست زیرا که این حکم
جائی ست که انجا اعتدا بر غیر نیست و اگر اعتدا کرد و اعتدا بمثل آن بر وی
هم جائز باشد چنانکه بر بدن یا مال کسی جنایت کند از وی بمثل آن جنایت بگیرد
شار امر الهی و این ظاهر ست و ما اعترض ان یکون مثلها علیه و مراد بذکر مثل در آیه
منع از زیادت ست نه تقیید بمرادف کیل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب
و سنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمده ؛؛

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلعم فرمود حق تعالی میفرماید من ثالث دو شریکم تا وقتیکه خیانت نکند احدهما صاحب خود را
نکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شدم رواه ابو داود عن ابی هریره نزد ابو داؤد
مروی ست و حاکم تصحیحش گفته و سائب مخزومی که شریک آنحضرت صلعم بود قبل از بعثت روز
فتح آمد و گفت مرحبا باخی و شریکی و این را احمد و ابو داؤد و ابن ماجه روایت کرده اند
و ابن مسعود گفته من و عمار و سعد شریک شدیم در آنچه روز بدر رسد [illegible]
رواه النسائی و این دلیل ست بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرکت هیچ

مفاوضه و عنان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از
شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثهٔ متجدده ست و دو کس را
از خلطهٔ مال و اتجار که معنی مفاوضه مصطلحه باشد مانعی نیست مالک را در مال خود
چنانکه خواهد تصرف حاصل ست ما دام که مستلزم محرم شرعی نشود سخن در نشان
اشتراط استوار مال و نقد و عقد بودن اوست که دلیلی بر اعتبار آن وارد
نگشته بلکه مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار در ان کافی ست و همچنین مانع از اشتراک
دو کس در شراء کدام چیز نیست هر یکی نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان
مصطلح ست و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعهٔ از صحابه در ان
در آمده و بسیار بود که یکی از هر دو متولی شراء باشند و هر واحد قیمت آن بقدر نصیب
خود میدارد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده و همچنین وکیل ساختن یکی
دیگری را در استدانت مال از برای خود و اتجار در ان با اشتراک در ربح لا
باس بهست چنانکه معنی شرکت وجوه ست اصطلاحاً ولکن شروط مذکوره بی وجه
ست و همچنین بتوکیل یکدیگر در عمل مستوجبه علیه که معنی شرکت ابدان ست اصطلاحاً
باکی نیست آری اشتراط شروط در ان بی معنی ست حاصل آنکه از برای
دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی کافی ست زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک
ست مناطش تراضی ست اعتبار امر دیگر در ان متحتم نیست و هر چه از باب
وکالت یا اجاره ست در ان آنچه درین هر دو بسند ست کفایت میکند این انواع
متنوعه و شروط مشترطه از کجا ست و کدام یک دلیل عقل یا نقل ملجی بسوی اوست
چه امر ایسر ازین تهویل و تطویل ست و کیف که مستفاد ازین شرکت مفاوضه
و عنان و وجوه همین قدر ست که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک
گردند و هر یکی بقدر حصهٔ خود از ثمن بستاند و این یک چیز واضح المعنی ست عامی
هم آنرا می فهمد تا بعالم چه رسد و مقصر بدان فتوی میدهد تا از کامل چه می باید بیشتر
و این عام ست از آنکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا عرض

و تنجیز بهمه مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شرا یک کس باشد یا هر
یکی و گرفتیم که در اصطلاحات مشاحت نیست باری این اعتبارات و چنین تکلف
از برای شروط و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بند وین این لاطائلها
یعنی چه و میدانند که اگر حراثی یا بقالی را از جواز اشتراک در شرا و بیع
چیزی بپرسند نعم گفتن بروی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا وجوه
یا ابدان جائزست یا نه بیچاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردد
بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفاصیل این انواع بر ایشان
ملتبس میشود و نزد تمییز بعض از بعض متلعثم میگردد اللهم مگر آنکه قریب العهد بحفظ
مختصری از مختصرات فقه باشند که درین حین املا بحفظ خود کنند و نه مجتهد عبارت
ست از کسیکه توسیع دائرهٔ آراء عاطله از دلیل کند و بر هرچه از قال و قیل
واقف گردد بپذیرد که این داب اسیر تقلید ست بلکه مجتهد آنست که تقریب
صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه دلائل فحص فرماید و میان
او و میان صدع بحق مخالفت کدام مخالف که در صدر و عصرین بزرگ و معظم بوده ست
حائل نگردد فالحق لا یعرف بالرجال و از برای همین مقصد در ابحاث این کتاب
و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از تعصبات و خالص الفهم
از اعتقادات مالوفات قدر آن نمی شناسد و تقلیل بیان در ذکر این انواع
و اقتصار بر بعض آن از همین جهت در بیجا رفت که در استکثار از باطلات
خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر بر آیم آنحضرت صلعم فرمود چون نزد وکیل من
آئی پانزده وسق بگیر اخرجه ابوداود و صححه و گذشت حدیث عروهٔ بارقی در
بارهٔ فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اضحیه و این نزد

بخاری ست و همچنین از ابوهریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را بر گرفتن صدقه
روایت کرده و این متفق علیه ست و جابر گفته که سه و شصت شتر را بدست مبارک
خود نحر کرد و ذبح باقی شتران امر بعلی مرتضی نمود و این نزد مسلم ست و در
قصه عسیف آمده که فرمود برو ای انیس بزن اینکس اگر اقرار کند رجمش
کن متفق علیه و این همه دلیل ست بر ثبوت توکیل و توکیل عبارت ست ازانکه
غیر را حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر دران کمال فطنت و معرفت بموکول
فیه ست بر وجه مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمییز باین رتبه رسیده وی
صالح وکالت ست مگر آنکه شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد
و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی که مطلوب دران از مکلف
فعل آن امر بنفسه ست سقوط تکلیفش ازوی همانروم باشد که آن کار را بذات خود
بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست و از گذاردن دیگری سقوطش از
ذمه اینکس نمی تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف ست باعتبار
وقوع استنابت از طرف او پس بروی دلیل ست زیرا که جواز استنابت
علی العموم نیامده بلکه مقید ببعض صور آمده و هر چه از افعال چنان ست که مطلبش
از مکلف باعتبار حصول وجود او در خارج ست و متعلق ببدن مکلف نیست
همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب بدلیل ست چه مقصود وجود
آن در خارج بود و آن بفعل مامور از طرف مکلف یافته شد چنانکه بفعل خودش
یافته میشد و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح ست
محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از
زمان تعلیق مخالف موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد
که اگر وکیل خلاف رای موکل امری که دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم
موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر نکرده ست تا لزوم آن بروی شود
همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق

تفویض معلوم باشد بقرینهٔ حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت ست نه در انچه مصلحت نیست تا بانچه دران مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هرگز اون بدان از دانشمندی سر نزند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلعم فرمود بگو حق اگرچه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی وصححه ابن حبان فی حدیث طویل واین دلیل ست بر انکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور خواه بر جان خویش باشد یا بر غیر خود چه مال وچه عرض وچه بدن ودر قرآن کریم از ترتیب احکام وعقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب ست اگرچه لفظ اقرار در انها مذکور نشده ودر سنت مطهره نیز اکثر از حصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم اقرار برای مقر تنها اجماع یا سنت ست وبس ودر سکران اهل علم را اختلاف ست واعدل اقوال وارجح مذاهب عدم لزوم اوست وسکران را همچو صاحی گردانیدن از برای عقوبت فعل او وجهی ندارد زیراکه عقوبت در دنیا حد ست ودر آخرت انچه در احادیث صحیحه آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد وقول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم ادله ست خیلی ساقط ست چه مناط احکام شرعیه عقل ست وچون عقل برفت گویا خطاب ازو برفت ووی درین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون ست بقیاس صحیح ؀

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست انچه گرفت تا آنکه بدهدش رواه احمد واهل السنن وصححه الحاکم وفرمود بده امانت بکسی که ترا امین کرده و خیانت کسی مکن که خیانت تو نموده واین نزد ابوداود وترمذی ست از حدیث ابی هریره بسند حسن وحاکم گفته صحیح ست وابوحاتم رازی استنکار آن نموده و

چون یعلی بن امیه را گفت که رسل مرا سی درع بده وی گفت این عاریت مضمونه ست یا مؤداة فرمود مؤداة ست چنانکه احمد و ابو داؤد و نسائی آورده اند و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز حنین استعارهٔ درع فرمود وی گفت بغصب میگیری ای محمد صلعم فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست رواه ابو داؤد و النسائی وصححه الحاکم و اخرج له شاهدا ضعیفا من حدیث ابن عباس وشک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل صلات ست چه دران اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بمحتاجی مدد و این فعل داخل ست زیر نصوص کتاب و سنت و درین هر دو انچه از ترغیب درین باب آمده بیش ازان ست که در حصر گنجد و منها قوله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی وقوله ویمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شرع این اباحت منافع که در اعاره ست بلا عوض ست پس در هر چه این وصف یافته شود عاریت ست و الا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان وست وخیانت دران یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان مخون ست فقط لاغیر ومجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست وهمچنین استهلاک و اشتراط ضمان سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان ست و اگرچه دران مقال ست اما از انتهاض برای احتجاج قاصر نیست ولاسیما وقتیکه شارط ضمان خودش مستعیر باشد یا شارط معیر ست اما مستعیر بدان راضی گشته که این رضا الزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب داخل ست زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تودیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان ما اخذت ولکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر رد باقی و بر ضمان تالف دلیلی دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفته آنحضرت فرمود هر که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم مطوق گرداند
او را خدای تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه ست
و انس گفته آنحضرت صلعم نزد بعض زنان بود و یکی از امهات مومنین بدست خادم
خود قصعه از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا شکست آنحضرت طعام را فراهم
فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح برسول داد و شکسته را نگاه داشت این لفظ
بخاری ست و در ترمذی زیادت طعام بطعام و انا بانا آمده و رافع بن خدیج
مرفوعا روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد او را از ان
زرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد ست و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری
ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مردی از اصحاب آنحضرت گفته
که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصومت کردند در زمینی که یکی دران درخت نشانده
و زمین از ان دیگر ست آنحضرت زمین بزمیندار دهانید و صاحب درخت را حکم
کرد که نخل خود از انجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابو داود
بسند حسن مروی ست و اخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و
در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر بمنی خواند بحسب روایت
ابی بکره دران ارشاد کرد که دما و اموال شما بر شما حرام ست همچو حرمت این روز
درین شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه ست

باب در بیان شفعه

جابر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم بشفعه در هر انچه مقسوم نشده و همینکه واقع شد حدود
و بگردانیده شد راهها شفعه نیست و این لفظ بخاری ست و مسلم زیاده کرده شفعه
در هر شرکت ست زمین و خانه و بستان نمی زیبد که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند
بر شریک خود و در روایت طحاوی باین لفظ ست حکم کرد آنحضرت بشفعه در هر چیز
و رجالش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق ست بخانه و این نزد نسائی ست

از حدیث انس و ابن حبان تصحیحش کرده ولکن علت دارد و ابو رافع گفته فرمود جار احق ست بصقب خود اخرجه البخاری و صقب بصاد و سین هر دو آمده بمعنی آن قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جار احق ست بشفعه خود انتظار برده شود او را اگرچه غائب باشد چون طریق هر دو یکی ست و این را احمد اخراج کرده و در هر چهار سنن ست و رجال سند ثقات اند و حدیث مرفوع ابن عمر بلفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لاشفعة لغائب افزوده مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه کائنه میان دو شریک در شیء مشترک میان آنهاست در طریق باشد یا در مجاری آن یا منبع و ظاهر ادله مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان مشتری و شفیع باشد یا متقدم بود چنانکه ذکر واقعه در سیاق نفی مفید اوست و نیست فرق میان شریک در اصل و در نفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت که خلطه باشد شامل جمیع ست و شفعه یکی از حقوق تابعه مال ست برای دفع ضرار و ضرار ذمی حرام ست همچو ضرار مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست با آنکه ملک سبب آن برای او ثابت ست وجهی ندارد بلکه حق یهودی و نصرانی در شفعه ثابت ست و اشتراط فوریت دران متمسکی ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع الفاظ و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت وجز آن ساقط از پایه استدلال ست و ثبوت شفعه با حادیث صحیحه یافته شد و تقیید ثبوت بقیدی که دلیلی بران نیست مستلزم ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست بدون حجت و آن باطل ست پس حق عدم بطلان شفعه بتراخی ست چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بوده ست مختص بوقتی دون وقتی نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار مشتری ست بنا بر معلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر ست چنانکه خواهد دران تصرف کند غایت الامر آنکه شفیع را حق ست هرگاه طلب آن کند واجب گردد و این نه تعلیق ست و نه اضرار در هیچ حال ؛

باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلعم روایت کرده که در سه چیز برکت ست بیع فروختن تا یک
مدت دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه از
برای فروختن اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون مرد
را مال بر مقارضت میداد شرط میکرد که مال مرا در کبد رطب منهی و در بطن مسیل
فرو میاری اگر کاری ازینها کنی ضامن مال من باشی و این نزد دارقطنی ست
و رجالش ثقات اند و عبد الرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مالی بر انکه ربح میان
هر دو باشد و این موقوف صحیح ست ولیکن جماعهٔ از حفاظ تصریح کرده اند که درین
باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه انچه درین امر آمده ست آثار صحابهٔ
ست و اجماع من بعدهم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد حکایتش
کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته والذی
نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه وآله وسلم
یعلم بها واقرها ولولا ذلک لما جازت البتة انتهی و نزد من آنست
که مضاربت داخل ست زیر کریمهٔ واحل الله البیع و زیر آیهٔ تجارة عن تراض
بلکه هر انچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت ست دال ست بر
مضاربت و ازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگرچه بخصوصه
کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقات و اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشطر
ثمر یا زرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه ست و در روایتی از صحیحین باین
لفظ ست که اهل خیبر از آنحضرت استقرار خود بران بر کفایت عمل و نصف ثمر
خواستند آنحضرت فرمود مقرر داریم شما را بر عمل خیبر مادام که خواهیم و مقرر شدند

تا آنکه عمر بن خطاب اجلاء ایشان کرد ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع
وانچه بمعنی اوست ودرین مسئله مذهب ماست وادله مختلفه واجتهادات مضطربه
که شوکانی در شرح منتقی ورساله مستقله بذکرش پرداخته واصرح ادله نهی حدیث جابرست
نزد مسلم و در لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلعم نخل وارض خیبر را به یهود خیبر داد بر
آنکه دران اعتمال از اموال خود کنند ونصف ثمر ایشان را باشد واین منسوخ
ست مثل اول چه حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کراء ارض بذهب وفضه
پرسیدم گفت لاباس بهست مردم بر عهد آنحضرت ماذیانات واقبال جداول
واشیا را از زرع باجاره میگرفتند پس بسیار بود که این تباه میشد وآن سالم
می ماند وآن تباه میگردید واین سالم می ماند ونبود مردم را کرا مگر همین چیزها ولهذا ازان زجر کرده شد ولیکن
معلوم مضمون لاباس بهست رواه مسلم وحدیث دلیل ست بر تحریم مزارعتی که
مفضی بغرر وجهالت ومشاجرت گردد واحادیث وارده در نهی از مخابرت
محمول ست بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین
حدیث بیان مجمل ست که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کراء ارض وثابت
بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا از مزارعت وامر کرد بموا اجرت رواه مسلم
ایضا وبالجمله این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف
ست وخلاصه انچه مرا لائح شده آنست که اجاره ارض بشئی مجهول که وقوف بر
مقدار آن ممکن نشود ومفضی باختلاف گردد همچو تاجیر ارض بر آنکه مالک را یا اجیر
را زرع خارج ازان زمین یا نابت بر سواقی ونحو آن در مکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست واز خصوصش نهی ثابت شده واین معامله از جنس آن مخابره
ست که رسول خدا در خیبر میکرد ودر اجاره بشئی معلوم از غله مانند ثلث و
ربع ادله مختلف آمده احادیث وارده بتحلیل مخابره که رسول خدا بران مرده
وجماعه از صحابه بعد آنحضرت صلعم بدان عمل کرده مقتضی جواز اوست واحادیث
معارضه آن که حاصلش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست [illegible]

فقط و باین نهج میان احادیث اجتماع دست بهم میدهد و نتوان گفت که آنحضرت صلعم
نهی کرده نکند چه بتوان گفت که از برای بیان کرده باشد زیرا که این جائزست
حرام نیست حاصل آنکه تاجیر ارض منقسم ست بسه قسم یکی حرام دوم حلال سوم
مکروه حرام آنست که اجاره بغیر جزء معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست که
بمقداری از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا بدراهم یا دنانیر معلومه یا نحو آن باشد
و مکروه آنست که بجزء معلوم از خارج از زمین باشد همچو ثلث و ربع هذا ما ظهر لی
بعد امعان النظر فی الادلة **فصل** ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلعم
و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمیداد رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث ست و این نزد مسلم ست مرفوعاً و جمع میان هردو باین
طریق ست که کسب حجام مکروه غیر حرام ست و وصف بخبث و سحت مبالغه در
تنفیر و ارشاد بسوی معالی امور ست و فرمود حق تعالی میفرماید سه کس اند
که من خصم ایشانم روز قیامت یکی مردی که داده شد بمن باز عهد شکنی کرد دوم
مردی که آزاد را فروخته بهای آن بخورد سوم مردی که یکی را مزدور گرفت و
کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابوهریره اخراج کرده
و فرمود احق آنچه بران اجرت گرفتید کتاب خدا است اخرجه البخاری عن ابن
عباس و این حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطای مدفوع بسوی قاری
بنا بر قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکاتب مخصوص باشد ازین عموم و ما عدایش
داخل زیر عموم ست و در بعض افراد عام ادله خاصه دال بر جواز نیز آمده چنانکه
عام را ایراد دلالت ست و منجمله این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بمقابله
مهر ست فکذا ینبغی تحریر الکلام فی المقام و المصیر الی الترجیح من ضیق العطن
و لا سیما بما لا مدخل له فیما نحن بصدده **فصل** ابن عمر گفته آنحضرت فرمود بدهید
اجرت اجیر قبل از آنکه عرق او خشک گردد این را ابن ماجه روایت کرده

و درین باب ست از ابی هریره نزد ابی یعلی و بیهقی و از جابر نزد طبرانی و بهمه ضعاف
ست و ابوسعید روایت کرده که فرمود هرکه مزدور گیرد اجرت او را نام برد
و دران انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیهقی از طریق ابوحنیفه رح بوصلش
پرداخته و در تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک آنچه صالح تمسک باشد نیامده
مگر از علی و عمر هرکه خواهد مقلد ایشان شود فنعم من یقلد و در تلف عین در
دست اجیر بدون جنایت او وجهی از برای تضمین اجیر نیست چه وی اجیر بر حفظ
نبود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری اگر این اتلاف بجنایت
وی باشد تضمین او بر همگذر جانی بود نه بر مال غیر ست و منجمله جنایت ست
تعاطی در صناعتی که بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند و دیگر بردن
اوست بجای خوفناک با عدم غلبه ظن بسلامت و اگرچه این مسافرت با جیر
سعد و از تفریط ست لیکن نزد ما از وی جنایت بر مال غیر می نماید چه تعرض بنفس
از برای تلف تسببیت در حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف
نمیشد و نه غیر بر اخذ آن مسلط میگردید و از موجبات ضمان ست تفریط مستاجر
علیه در حفظ چه نیست دادن اجرت بوی و تخلیه میان عین و میان او مگر بجهت آنکه
در حکم ملتزم بحفظ اوست و چون نگاهداریش نکرد در حکم متلف گشت و اگر چنین
نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی ست
که تلف عین با مری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد همچو آفات سماویه و
جیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از ان بیچاره تفریطی نبوده و درین
تفاصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکه اجیر بر
عمل در عین یا بر حمل آن غیر مضمون علیه ست مگر بر آنچه از جنایت او باشد و
تضمین مر تفریط در حفظ بی وجه ست خواه تلف عین با مر غالب باشد یا غیر
غالب زیرا که وی موجر برین کار نبود و اگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلا نزاع
بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط اوست

چه نزد این تفریط آنچه مطلوب از تاجیر به حفظ بود به جا نیاورده هذا ما یظهر فی تضمین الاجیر
والله اعلم

باب در بیان احیاء موات

عروه از عائشه از آنحضرت صلعم آورده که فرمود هر که آباد کرد زمینی را که از آن هیچ کس
نیست وی احق ست بآن زمین عروه گوید عمر در خلافت خود بهمین حدیث حکم کرده
رواه البخاری و روایت سعید بن زید از آنحضرت صلعم باین لفظ ست که هر که زنده
کرد زمین مرده را این زمین او راست ترمذی تحسینش نموده و گفته که مرسلاً آمده
ست و هو کما قال واختلف فی صحابیه فقیل جابر وقیل عائشه وقیل ابن عمر والراجح
اول ست و صعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرد که آنحضرت فرموده ست نیست
حمی مگر از برای خدا و رسول رواه البخاری و امام در حکم نبی ست درین باب و فرمود
نیست ضرر و نه ضرار و این را احمد و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند و نزد ابن
ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده و در موطا مرسلاً مروی شده و حقیقت
نفی بمعنی نهی تحریم ست و هر امر به هر صفت که باشد و این حدیث قاعده عظیمه از
قواعد دین ست جزئیات و کلیات شریعت حقه شاهد اوست و حکمش هر جا جاری
ست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید و مجوز مضارت در بعض صور مطالب
بدلیل ست اگر بیارد و پذیرفته شود ورنه این حدیث بر روی او باید زد والله
لا رسین به این اکتفا کنم **فصل** آنحضرت فرمود هر که چاهی کند او راچهل گز عطن
از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجه عن عبد الله بن مغفل ولیکن سندش
ضعیف ست و این در صورت عدم ضرر و ضرار ست و وائل بن حجر حضرمی را
پاره زمین در حضرموت بخشید چنانکه احمد و ابوداود و ترمذی روایتش کرده اند
و ابن حبان تصحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع
کرد وی اسپ را تا آنجا دوانید که بایستاد باز تازیانه خود بینداخت فرمود تا آنجا

که سوط رسیده ست بدیده ولیکن در سندش نزد ابو داؤد ضعف ست عمده
مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا و هر که در جاگیر داوش مصلحت بیند ثابت
ست باین ادله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند در سه چیز گاه و آب و آتش و
این را احمد و ابو داؤد روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز یکی صدقه
جاریه دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که داعی از برای اوست رواه مسلم مراد بصدقه
جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا به نیت قرب و داخل ست در علم نافع
کتابت کتب دینیه و تالیف در احکام شرعیه و وقف کتب بر اهل علم و عمر زمینی در
خیبر یافت و از انحضرت درباره آن امر خواست و گفت هیچ مال انفس از این زمین
نزد خود نیافته ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه
گردان پس عمر آن را صدقه کرد بدین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث و هبه
نرود و حاصلش را در فقرا و قربی و رقاب و سبیل خدا و ابن السبیل و ضیف تصدق
ساخت و گفت نیست گناه بر کسیکه ولی اوست در خوردن از ان بمعروف و اطعام
صدیق بدون تمول بمال و این لفظ مسلم ست اگرچه حدیث متفق علیه ست و در لفظی
از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل برانکه فروخته نشود و در هبه داده نیاید
ولکن میوه آن صرف نموده شود و این ظاهر در ان ست که شرط از کلام نبوی ست
و جمع ممکن ست باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعض روات
رفع کردند و بعض موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابی هریره ست اما خالد پس وی
ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه ست و دال ست
بر مشروعیت وقف و از اعظم حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنونی حائطکم
یا بنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله ست و این حدیث صحیح ست که در قصه

بنا مسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حائط مذکور مشترک بود درمیان ایشان و
بتوان گفت که نیست مانع از انکه هر یکی را از بنی النجار نصیبی معین دران حائط باشد
حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال نیست و دلیل اگر هست بر
ذمه مدعی حصول مانعی ازان ست

باب در بیان هبه

میان مسلمین در جواز هبات خلافی نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ
فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند و این از غرائب علما ست۔
نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد و گفت این پسر خود را غلامی بخشیده ام
پرسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین
ست که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقهٔ من گواه گیرد حضرت فرمود با همه فرزندان
این چنین کرده گفت نه فرمود بترسید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر
برگشت و صدقه را باز گردانید متفق علیه و در روایتی از مسلم ست که فرمود گواه کن
برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا که در نیکی با تو همگنان برابر باشند پس چنین
مکن و این دلیل ست بر وجوب تسویه میان اولاد و هو الحق حاصل آنکه آنحضرت
صلعم امر بتسویه فرموده و او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد و تفضیل را جور
نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از اسباب مجوزه و نحو آن جائز ست
بروی دلیل ست و آوردن اعم ازین حدیث همچو آیه هل جزاء الاحسان الا
الاحسان و نحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع
اعم ست از حدیث تسویه بلا خلاف پس بنا عام بر خاص واجب آید و این مجازا
در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه احکم
الحاکمین و اعدل العادلین ست و یوصیکم الله فی اولادکم للذکر
مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت ارجعه

وارد شده باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک اوست معنی نیست از بطلان بجای
ست که بر هر که ادنی فهم دارد مخفی نیست چه امر برد و ارتجاع قاضی بعدم جواز تفضیل
و وجوب رد و ارتجاع ست و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت
و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بران بلفظ الیسرک ان یکونوا الیک فی البر سواء
اولی تر ازین استدلال باطل ست زیرا که احاله منع بر اختیار پسرش کرده اگرچه
حق وجوب تسویه و تحریم مفاضله میان اولاد ست زیرا که جور ست و جور حرام
ست و تعلیقش بمحبت پدر باستوار اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله
نیست بلکه همان ستم ست و مراد آنحضرت صلعم تنبیه مفضل بر فعل اوست که
با آنکه این کار جور ست سبب عقوق از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل
و بسط دارد پدر و الا گهر در دلیل الطالب ازان قضا ر وطر کرده **فصل** آنحضرت
فرماید عائد در هبه خود همچو سگ ست که قی کرده میخورد و این متفق علیه ست از
حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده مارا مثل سوء نیست آنکه عود در هبه
میکند همچو کلب ست که قی میکند و دران رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس
مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز دران برگردد مگر پدر در آنچه
به پسر میدهد اخرجه اهل السنن و احمد و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و غرض
از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجر ست چه این صورت بغایت شنیع و
قبیح ست و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقاً ست مگر
هبهٔ پدر بپسر که مخصوص ست ازان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت
رسد و لفظ وی اینست اذا کانت الهبة لذی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دار قطنی
و روایتش از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف ست و ابن الجوزی
گفته هر دو حدیث ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از
عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعاً بلفظ الواهب
احق بهبته ما لم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من وهب

هبة فهو احق بها حتی یثاب علیها اگر بصحت رسد مخصص هبهٔ غیر یثاب علیها باشند
و مرجع دران جائز بود و لیکن حدیث ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده و حاکم
تصحیح از قول عمر آورده **فصل** قول مالک و هبت دال بر رضای اوست بخروج
موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له و همینقدر معتبرست زیرا که چون
موهوب له استقلال هبه باینقدر کرد گویا استحلال مال مرد مسلم بطیب خاطرش نمود
و باطل نخورد و زیاده برینقدر معتبر نیست پس چون موهوب را قبض کرد یا ترک
قبض نمود و سکوت کرد و رد ننمود دران کفایت ست و زاعم عدم اتمام هبه مگر
بقبول محتاج دلیل ست و محتج بر اشتراط قبض در هبه قائم نیست عائشه گوید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هدیه قبول میکرد و بران مکافات مینمود رواه البخاری پس اثابت بر هدیه از
باب مکارم اخلاق ست واجب نیست و ازینجاست که چون مردی ناقه بآنحضرت
داد و بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم زیاده
داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که
هبه داد وی احق ست بدان مادام که عوض نکرده شده ست بران و این را
حاکم از ابن عمر آورده و صحیح وقف اوست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر
گفته سوار کردم یکی را بر اسپ در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان
بردم که وی آنرا ارزان فروشد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خرید مکن
اگرچه ترا بیک درهم دهد متفق علیه و وجه نهی آنست که بظاهر در معنی عود در هبه و صدقه
ست و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هدیه فرستید باهم دوست دارید یکدیگر را
و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابو یعلی بسند حسن روایتش نموده
و لفظ انس مرفوعا این ست هدیه فرستید باهم زیرا که هدیه میکشد و می برد کینه
را رواه البزار باسناد ضعیف و ابو هریره گفته فرمود ای زنان مسلمان خوار و خرد
نشمرد زنی هدیه زن همسایه را و اگرچه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه ست مقصود
مبالغه ست و حث بر هدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرسن زیرا که عادت

با بدای آن جاری نیست و ظاهرش نهی ست مهدی را از استعاره ہدیه
او بر وجهی که مودی بترک اہدا گردد و محتمل که این نهی از برای مهدی له باشد تا وی
آن ہدیه را بحضرت انکار د و محتمل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولی همین ست
حکم ہدیه رشوت در باب الربا گذشت

باب در بیان عمری و رقبی

حضرت فرمود عمری کسی راست که او را بخشیده و این متفق علیه ست از حدیث جابر
و لفظ مسلم چنین ست که نگاهدارید بر خود اموال خود را و تباه نکنید آنرا چه هر که عمری
کرد این عمری او را و عقب او راست در زندگی و بعد موت و در لفظی این ست عمری
که رسول خدا آنرا جائز داشته آنست که هي لك ولعقبك گوید و آنکه هي لك
ما عشت گفته آن بصاحب عمری بر میگردد ولیکن این زیادت مدرج ست از
قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیرزد و لفظ ابی داود و نسائی چنین ست که لا
ترقبوا ولا تعمروا و هر که رقبی یا عمری کرد آن ورثه او راست و این نهی محمول
بر کراہت ست یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد صحیح شد
زیرا که العمری جائزة آمده پس منسوخ نتوان گفت و ظاهر ادله آنست که هر چه
مسمای عمری و رقبی صادق آید آنرا حکم هبه ست یعنی ملک معمر و مرقب باشد
همچو سائر املاک او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید بمدت عمر این معنی صادق
ست و در تقیید بمثل یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنی
بر وی ست پس در حکم عمری و رقبی نباشد و ظاهر له ولعقبه همچو ست صالح
تمسک نیست و گفته اند که مطلق عمری هبه ست پس اگر ذکر عقب شرط باشد
مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتك فقط و نیز صالح تخصیص
یا تقیید نیست چه شئی زائد بر مسمای عمری ست و گذشتیم که عمری اعم ست از
اطلاق و تقیید بذکر عمر معمر تنها و ذکر عقب با او باری شک نیست که تخصیص

بموافق عام صحیح نباشد الا سیما چون مفهوم لقب بود کما تحن بصدده و همچنین تقیید
بموافق مطلق کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم
که از صدقه باشد میخوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیاء محقره همچو تمر و
عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در همچه چیز ها
ضعیف ست و در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث
وارده در وجوب تعریف یک سال نیست و لا تخصیص عن ذلک زید بن خالد جهنی
گفته مردی نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس
و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها و رنه شان تو با او ست پرسید
گمشده گوسفند را چه حکم ست فرمود این ترا ست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال
شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار ست وی سقاء و حذاء ورا همراه خود دارد
و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را برخورد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از زید
این ست که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال ست مادام که تعریفش نکرده و در
حدیث عیاض بن حمار مرفوعاً آمده که هر که لقطه یابد بر ان دو گواه عادل گیرد
و عفاص یعنی آوند و وکاء یعنی سربند آنرا نگاه دارد و لقطه را غائب نکند اگر رب
لقطه آید احق باشد بدان و رنه مال خدا ست هر کرا خواهد بدهد رواه احمد و
اهل السنن و صححه ابن خزیمة و ابن حبان و بالجمله غایت مدت تعریف یک سال ست
و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده معلل بعلل و ماوّل
بتاویلات ست و مصیر بسوی آن متعین و هر او با آمدن صاحبش آنست که در اثنای
یک سال یا بعد انقضای آن بیاید چنانکه حرف فاء بدان مشعر ست پس اگر آمد ملتقط
لقطه را بوی تسلیم نماید و رنه خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از انتفاع آید ضامن

آن باشد بلکه بر جان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عثمان تیمی روایت کرده که نهی فرمود رسول خدا صلعم از لقطهٔ حاج و در حدیثی دیگر آمده که حلال نیست لقطه مکه مگر از برای معرف و تعریف لقطه مکه اشد ست از تعریف دیگر لقطه ها و در حدیث مقدام بن معدیکرب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دندان از درندگان و نه حمار اهلی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه مستغنی شود معاهد از ان اخرجه ابو داود

باب دربیان ودیعت

آنحضرت فرمود کسیکه نهاد ودیعت خود نزد کسی بر وی ضمان نیست و این را ابن ماجه بسند ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده و نزد دارقطنی ست بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف ست ولکن مجموع این احادیث منتهض بر عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدی در حفظ ست زیرا که در بعض طرق تقیید بلفظ غیر المغل آمده و مغل بمعنی خائن ست و جنایت و تعدی هیچو خیانت باشد و اما حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی پس ان لا تثبت ضمان

باب دربیان فرائض

اهل علم از مجتهدین و غیرهم درین باب توسع بسیار کرده اند ولیکن احق بتدوین و عمل همانست که بکتاب و سنت ثابت شده و مجرد رای در خور تدوین نیست خصوصا در کتب هدایت ابن عباس گفته آنحضرت فرمود برسانید فرائض یعنی سهام میراث را باهل آن و انچه بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیه ست و وصف رجل بلفظ ذکر بغرض تاکید ست و فائده آن دفع توهم تجوز یا سهو یا عدم شمول باشد و ابن العربی گفته فائده اش آنست که احاطه بجمیع میراث ذکر را باشد نه انثی را یا مراد بلفظ رجل مجرد تجدث و قوت و رامست پس حاجت بذکر ذکر رفت یا

رجل یعنی شخص شامل ذکر و انثی بود و لهذا ذکر فذکر کرد یا احتراز از خنثی ست و سهیلی گفته
ذکر صفت اولی ست نه صفت رجل و تبعه الکرمانی و فرمود وارث نمیشود مسلمان
کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه من حدیث اسامة بن زید و این یکی از موانع
ارث ست در حد اجماع و نیست فرق در آنکه کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول
نیست تخصیص بمرتد بدلیل و قول صحابه نیز اعتماد و هم قول نحوی نمی تواند شد ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود نیست توارث میان اهل دو ملت و این نزد احمد و اهل سنن ست
جز ترمذی و مراد بملتین کفر و اسلام ست پس همچو حدیث اول باشد و لیکن این
محل تعدی دارد و در توریث ملل کفریه مختلفه بعض از بعض خلاف ست و در میراث
مرتد اقوال ست و قوی آنست که مرتد هیچو کافر ست از اهل ملت اسلام نیست پس
حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نماند **فصل** ابن مسعود در
باره مردی که دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت از آنحضرت صلعم روایت کرده
که فرمود دختر را نصف ست و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث
باشد و آنچه باقی ماند خواهر راست و این نزد بخاری و مسلم ست و عمران بن
حصین گفته مردی نزد آنحضرت آمد و گفت پسر پسرم مرد مارا از میراثش چه
میرسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس
دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه ست و این
نزد احمد و اهل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصری از
عمران آمده و حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گویا کنایه از تعصیب ست
چه زائد ست بر اصل فریضه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شافی در غایة فی الباب
همین حدیث باب و آنچه در معنی اوست وارد شده قتاده گوید معلوم نیست که
این سدس همراه کدام وارث بجد داده و چون حال ورثه که با جد بودند
معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد روایات از علما صحابه و من بعدهم و تمثیلات و
تشبیهات حجت نمی ارزد و نتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقاً

اخوات ست زیراکه نزد نبودن ولد تحقیق منزلهٔ والد ست و اب مسقط برادران و
خواهران ست مطلقا و هرکه را این زعم باشد که در بودن پدر هنوز نفی ست که جد در ان
شریک او نیست وی دلیل آرد و همچنین قول قائل که دلیل مقتضی مقاسمت
جد با اخوه ست و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل ست و در حدیث
بریده آمده که آنحضرت از برای جده یک سدس قرار داد وقتیکه جز او مادر
نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد رواه ابوداود والنسائی و صححه ابن السکن
وابن خزیمه وابن الجارود و قواه ابن عدی ولیکن درین حدیث نیامده که این
جده از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جدهٔ مذکور مدرج یک پدر میان دو مادر
بود یا مدرج یک مادر میان دو پدر پس تفاصیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور
ست در خور امعان نظر در مستندات فقها ست و مجرد اجتهاد فردی از افراد
صحابه بر احدی حجت نیست و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع
رسد **فصل** آنحضرت فرمود خال وارث کسی ست که او را وارث نباشد
واین را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدام بن معدیکرب اخراج کرده اند
و ابوزرعه رازی تحسینش نموده و حاکم و ابن حبان تصحیحش گفته و این حدیث
را طرق ست و اقل احوالش آنست که حسن لغیره باشد و ازین باب ست حدیث
ابن اخت القوم منهم و این حدیث صحیح ست و در روایتی نزد احمد و اهل سنن
جز ابوداود باین لفظ آمده که الله و رسوله مولی من لا مولی له والخال وارث
من لا وارث له و حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و دران دلالت باشد بر ثبوت
میراث ذوی الارحام و مؤید اوست دهانیدن آنحضرت صلعم میراث [illegible]
مادر او و نیند انجا که ذوی الارحام و قال تعالی و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترك الوالدان والاقربون
وللنساء نصیب مما ترك الوالدان والاقربون و لفظ رجال و نساء
و اقربین شامل ذوی الارحام ست و اما حدیث سالت ربی عن میراث العمة و

الخائن فسار فی ان لا میراث لهما پس وران مقال ست و اگر بصحت رسد غایتش
تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تاویلش باین نهج ممکن هست
که نیست میراث از برای این هر دو بهمراه کسی که اقدم ست یا میراث مقدر نیست
با آنکه میتوان گفت که حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل ذکر دال برآنست
که اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمه و خاله مفید
همین معنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و باین طریق جمع میان احادیث
حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابو حنیفة رحمه الله تعالی **فصل** جابر از آنحضرت
صلعم آورده که چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجه ابو داود و صححه ابن
حبان و این بنا برآنست که استهلال دلیل حیات ست و عطاس و بکا و نحو آن
در حکم اوست و درین باب حدیثها ست اما همه ضعاف و فرموده نیست برای
قاتل از میراث چیزی و صواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیه عن
جده ست و اعله النسائی و قواه ابن عبد البر و بالجمله از طرقی مروی ست که از
رتبه حسن لغیره قاصر نیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا هر دو ست
و بر تفرقه دلیلی منتهض نیست و تخصیص بی دلیل مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول
آنست که قاتل عمد یا خطا وارث مال یا دیت نیست و الیه ذهب الجمهور و لیکن اگر
این قتل بطور قصاص ست یا بامر امام حق پس وجهی از برای منع میراث مفروض له
نشده تا نباشد و فرموده هرچه را پدر یا پسر فراهم آورد آن از برای عصبه اوست
هر که باشد و این را ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند
و ابن المدینی و ابن عبد البر بتصحیحش پرداخته و این دلیل ست بر عدم وراثت
ولاء مولی یا اوست حدیث ابن عمر مرفوعا که ولاء لحمه است همچو لحمه نسب بیع و
هبه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف شاگرد
ابو حنیفه رح آمده و ابن حبان تصحیحش کرده و لکن نزد بیهقی معلل ست و انس
گفته آنحضرت فرموده افرض شما زید بن ثابت ست اخرجه احمد و صححه الترمذی و لیکن

معلل بارسال ست و درین حدیث باعوجی که درو ست اشارتست بآنکه درین باب جمع
بسوی اوجی توان کرد و لهذا شافعی در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیره
ترجیح داده **فصل** خلاف درانکه عبد مالک ارث میشود یا نمیشود و اشهر آثار بر عدم
ست و ادله دران بغایت مختلف ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج
و در حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب
حدًّا او میراثاً ورث بحساب ما عتق منه و این صالح احتجاج ست
بر آنکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برای جزء باقی بر عبودیت اثبات میراث
نفرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ المکاتب قن
ما بقی علیه درهم که نزد ابوداود وغیره ست معارض اوست و جمع میان هر دو
ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروی در ما عدای احکام مذکور در حدیث
اول ست

باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده و دعوی اجماع صحابه هم بران
مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران و نیست در اثباتش مگر مجرد اجتهادات
بعض صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست ولا سیما و میبکه مستلزم قطع بعض
میراث وارث باشد بلکه صحیح در قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن
کنند و آنچه ماند باولی رجل ذکر دهد و هر کرا او تعالی مقدم کرده ست او را مقدم
داشته نصیبش تمام و کمال بدهد و موخر کرده او تعالی را موخر داشته باقی قلیل
باشد یا کثیر باو بسپرد مثلاً اگر یکی بمرد و زوج و مادر و خواهر گذاشت فرض
خدا از برای زوج نصف ست و در صورت عول او را ثلثه اثمان میرسد و
و یک ربع از نصیب او کم میگردد و همچنین مادر را ثلث ست و در عول او را ربع
میرسد و این حط ست از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدر فرموده پس قول

بعول جز بدلیل راست نیاید وکیف که رعایت مصلحت بعض ورثه باد خال نقص که
مفسده بیش نیست بر بعض دیگر نه از جنس اجتهاد جاری بر سنن مرضی ست پس
درین مسئله زوج را نصف ترکه غیر منقوص وام را ثلث واخت را سدس باقی
می باید داد وجزین سدس خواهر را دیگر هیچ نمیرسد اگرچه ذات فرض مقدر که
نصف باشد بوده ست ولیکن این نصف مشروط ست بآنکه اولی تر بدان
یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث وارث بمجرد رای بی سند ست و
خطری که دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که او تعالی
میراث شان فرض گردانیده بآنکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باهلها ست ودران سلامت از خطر ست زیرا که درین صورت دخول نقص
بر اقدم واحق نیست بلکه بر ذوفریضه متاخره واستحقاق بعینه نیست ورحم الله ابن
عباس ما ابصره بمدارك الاستدلال حيث يقول لو قدموا من
قدم الله واخروا من اخر الله ما عالت فريضة في الاسلام ولیکن شوکانی
رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیه شفاء الاوام ازین مسئله رجوع کرده
رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت **فصل** در مسئله رد میراث
دلیلی بالخصوص نیامده ونه در عصر نبوت وقوع رد در فریضه از فرائض معلوم
شده ولکن استدلال بران بادله متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن ست
از انجمله دلیل دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث ست
همچو حدیث الخال وارث من لا وارث له وچون این معنی در ذوی الارحام
ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام بالاولی باشد واز اعظم ادله بر رد حدیث
متلاعنین ست در صحیحین ودران آمده وكانت حاملا وكان ابنها ينسب
الى امه فجرت السنة انه يرثها وترث منه ما فرض الله لها وبیان این
مفروض در احادیث وارد شده همچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
عن النبي صلعم انه جعل ميراث ابن الملاعنة لامه ولورثتها من بعدها اخرجه ابوداود

و در سندش ابن لهیعه ست ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین لفظ مرفوعاً
آورده المراة تحوز ثلاثة مواريث عتيقها ولقيطها وولدها الذي
لاعنت عنه مگر در سند این شاهد با آنکه ترمذی تحسینش کرده مقال ست
و وجه استدلال آنست که اُمّ حائز جمیع میراث ولد خود ست و نیست معنی رد
مگر همین حوز مذکور والحاصل ان ذا السهم له مع غيره ما فرضه الله
له في كتابه و مع عدم الغير من العصبات وذوي السهام له جميع المال
فرضا من الله عز و جل

باب در بیان خنثی

این قسم واسطه ست در میان ذکر و انثی و درین شریعت حقه ذکرش نیامده و نه
وجودش در خارج متحقق گشته و صحت مسئله مرویه از بعض سلف که درین باب
واقع شده ممنوع ست و بر فرض صحتش میان سوال از شیٔ و میان وجود آن شیٔ
در خارج ملازمتی نیست چه تعلق سوال بمستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام
و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای ذکر
و بعض از برای انثی کرده و بدان ضرب امثال نموده و بعض را از بعض باحکام
ممیز ساخته و همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکر و
آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود دو آله و میان خنثی
غیر ممیز بودن صاحب دو آله ملازمت نیست لاسیما و میکه اعتبار بسبق
بول کنند **فصل** اما میراث مجوس پس قواعد شرعیه مغنی ست ازان چه تقریر اهل
ذمه بر شرع آنها خواه در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون
ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز
بدان مصرح و قضاء رسول صلعم بدان قاضی ست پس تدوین این فصل چنانکه
کرده اند و میکنند بی فائده عائده است **فصل** فتنام اجیری همچو سائر اجیرا ست

مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر مسماة ست مستحق ما سوای
آن نیست و اگر غیر مسماة ست اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن بقدر باید که اجرتش
همچو اجرت مزاولین اعمال وضیعه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت کسبوی
علم ست و علم اشرف صنائع ست دیناً و دنیاً و نه آنقدر اجرتش باید داد
که بمقدار نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم بحت
ست بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصبا را باید داد و قول
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر ترکه یا ربع عشر آن باید مجازفه بیش نیست
و بدلیلی بر نمیگردد بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم بباطل ست ❊

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلعم فرمودند نمی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و دران
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بسر برد مگر آنکه وصیت وی نوشته نزد او موجود
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مالدارم و نیست وارث
من مگر یک دختر من و دو ثلث مال خود تصدق کنم فرمودند گفتم نیمه مال فرمودند گفتم
یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیارست اگر ورثه خود را غنی بگذاری بهتر از ان ست
که درویش بگذاری و پیش مردم دست بسوال میدرازند و این نیز متفق علیه ست
و دران دلالت ست بر آنکه اقتصار بر ثلث بنا بر علت مذکور ست و چون وارثی
حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر ثلث هم واجب نبود و لیکن این اجماع
نیست زیرا که جمعی از اکابر علماء بان رفته اند که هر که را جز بیت المال وارث نبود
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که هر یکی را دران اذن تصرف داده اند
باعتبار آن قرب مقرر ست که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی
بجا می آرد پس این ثلث ماذون ست و اما آنچه بر میت واجب ست خواه
حق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد وجوب اوست یا حق

آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال ست قبل از همه
شئ واین تفصیل که درمیان تعلق بمال ابتدا اگر ومیان تعلق بمال در انتها ذکر میکنند
چیزی نیست و اصلا تاثیری ندارد حاصل آنکه چون میت بر وحقوق خدا و
حقوق آدمیان که بر ذمه اش واجب بود اخراج آن از راس ترکه او واجب
ست بعد ازان در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قربت غیر واجبه بر و
کرده ست اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیراکه ایزد تعالی دستوری
تصرف بثلث مالش ارزانی داشته بهرطور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم
ضرار همچو تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه نه از برای مقصدی دینی
بلکه از برای مجرد احرام ورثه سپس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده
رفته ست دیدنی ست اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت ونقصان ست
انفادش واجب واگر زیاده ست انفاذ زائد جز باذن ورثه نمی تواند شد
ونزد اذن ورثه رضای شان بر خرج پاره از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار
حاصل گشت واگر کمتر از استغراق ثلث ست فاضل از ثلث ورثه را باشد
فهذا هو الحق الذی لا ینبغی العدول عنه واما گردانیدن بعض حقوق واجبه الهی
از ثلث وبعض از راس مال پس بی اصل ست وجز مجرد خیالات مختلفه نیست
وظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبه خدا وحقوق آدمیان در تخریج آن از
ترکه فرقی نیست ونه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان
ست زیراکه مشترک ست در وجوب بر میت ولا فرق بین واجب وواجب
وهرکه زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض ست بروی دلیل آوردن واجب
باآنکه اگر یکی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم ست وبقوله صلعم فدین
الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست اگرنه این می بود که مراد
بقضی بفعله الفاعل ست همچو قریبی که از طرف قریب خود حج میکند واز وی صوم نهد
نه آنکه مال از برای این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل دال بر صحت اوست

تا براینجا لبش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلعم او تعالی
تصدق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات
شما رواه الدارقطنی واخرجه احمد والبزار من حدیث ابی الدرداء وابن ماجة من
حدیث ابی هریرة وکلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردی
آمد و گفت ای رسول خدا مادر من ناگهان جانش رفته و وصیت نکرد و
گمان دارم که اگر سخن میکرد از طرف خویش صدقه میداد او را اجر ست اگر از
جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه ست و لفظ مسلم را ست و این
بحث طویل الذیول و متشعب الادله از معقول و منقول ست و احسن اقوال آنست
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس در ثواب
همچو صدقه جاریه و علم نافع و ولد صالح ست و شک نیست که این هر سه چیز سعی
آدمی ست و ظاهرش لحوق هر سه از ولد بوالد ست دعا باشد یا جز آن نه مجرد دعا
چنانکه لفظ یدعو له بران دال ست و منجمله سعی انسان یکی سنت حسنه ست که
آنرا جاری کرده و بالجمله هرچه بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعاً یا عقلاً در
لحوق آن بانسان ریبی نیست و این در سعی حسن ست و در عکس آن جاری ساختن
سنت سیئه و وصیت متضمن اثم یا قطیعت رحم و نحو آن ست و در مثل این امور
طرداً و عکساً اشکالی نیست زیراکه مندرج ست زیر قوله تعالی وان لیس للانسان
الا ما سعی مشکل اگر هست در کارهای ست که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام
ولی میت از طرف میت و همچو حج از طرف اخشا و از طرف شبرمه و نباشد که
آنحضرت صلعم بران تقریر ایشان فرموده ست همچو دعا از برای اموات نزد ذکر
و زیارت قبور موتی و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها میکنند
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه هیچ از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که آنچه منافات آیه مذکوره آمد
مخصص این عموم ست و بنا عام بر خاص امری متفق علیه علما را اصول ست

واگر تاویل ناگزیرست پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الهی
نیست همچو تعذیب میت بکار اهل وی چه تاویل این قسم امور محتاج الیه جمهور
ست وکیف که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق
حکمت ست فهذا خلاصة ما ینبغی القول به فی هذه المسئلة **فصل** ابی امامه باهلی
گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود خدا هر ذی حق را حق او بداد پس نیست
وصیت از برای وارث اخرجه احمد و حسنه الترمذی و قواه ابن خزیمة و ابن
الجارود و دارقطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و در آخرش زیاده
نموده الا ان یشاء الورثة و اسنادش حسن ست و بالجمله در مشروعیت وصیت
از برای اقارب قبل از نزول آیه مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیه
پس دران خلاف ست ولکن شک نیست که آیه منسوخ ست بحدیث و
حدیث متضمن اشارت بسوی آیه مواریث ست پس نتوان گفت که نزد بعض
اهل اصول منتهض از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ باشارت مذکور واقع شده
آری خلاف در منسوخ ست که آیا جواز ست یا وجوب و حق آنست که منسوخ
مجموع مفاد آیه ست چنانکه حرف نفی در لا وصیة لوارث بدان مشعر ست لاسیما
لفظ ابن عباس که لا یجوز لوارث وصیة کما اخرجه الدارقطنی موصولا و ابو داؤد
مرسلا و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس
جمع ممکن ست باین طریق که اذن مقید ست یا مخصص بآنکه وصیت غیر وارث
را باشد حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع ست بنص حدیث و بر
زاعم جواز دلیل ست و لاسیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثه باشد
که این حرام ست بقرآن قال تعالی غیر مضار وقال فمن خاف من
موص جنفا او اثما الآیه و کذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد
باطل ست و منع وصیت ضرار از کتاب و سنت ثابت و منجمله آن یکی تفضیل
بعض ورثه بر بعض ست و رسول خدا آن را جور نامیده و بالجمله ظاهرا دله عدم نفاذ

چیزی از وصیت ضرار ست خواه ثلث باشد یا کمتر یا زیاده بلکه لائق رد آن
بر فاعل اوست و احادیث اذن ثلث مقید ست بعدم ضرار و علامه شوکانی
را دران رساله مختصره ست

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد بلا
اله الا الله و انی رسول الله مگر بیکی از سه کار ثیب زانی و نفس بنفس و تارک دین
خود و مفارق جماعت رواه الجماعة و حدیث متفق علیه ست و در حدیث عائشه
مرفوعاً آمده روا نیست کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محصن و مردیکه
بکشد مسلمان را عمداً پس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه
کند با خدا و رسول پس کشته شود یا بر دار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین
رواه ابو داود و النسائی و این تخییر ثابت ست از قرآن کریم و هو الحق الذی
لا محیص عنه و تقسیمی که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده
حجت نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرموده اول حکم که در میان مردم کنند
روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و فرموده هر که بکشد بنده را بکشیم او را
و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و این نزد احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسینش
نموده ولیکن روایتش از طریق حسن بصری از سمره آمده و در سماع حسن از
سمره اختلاف ست و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را ما او را خصی
کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و نسائی ست حاکم صحیح گفته و در حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعبد منکر گفته اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده او باشد
یا غیر ثابت ست و خواه عتیق باشد یا مولی و موید اوست قوله تعالی النفس
بالنفس و ادله سنت وارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم کدام شیء از ورثه
زن و در حدیث عمر بن خطاب آمده آنحضرت را شنیدم میفرمود کشته نشود پدر

عوض پسر و این را احمد و ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب
ست و ابن جارود و بیهقی تصحیحش پرداخته و چون ابی جحیفه از امیر المومنین علی
پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند بکسیکه دانه بشگافت
و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید و مگر آنچه درین صحیفه
ست گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت ست و رهانیدن بندی و آنکه کشته نشود
مسلم بکافر رواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه آخر عن
علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر ست و میدود بذمه مسلمانان
ادنای ایشان و ایشان یکدست اند بر غیر خود ها و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد
در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که سرش
میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو کدام کس کرده ست
فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند اشارت بسر کرد آن یهودی را
گرفتار ساختند وی اقرار کرد آنحضرت فرمود سر او را میان دو سنگ بشکنند
حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم راست پس این قول که حد جز بسیف نباشد
باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی از ان مردم فقیر گوش غلامی
از ان مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت آمدند بر ایشان دیتی مقرر نکرد رواه
احمد و الثلثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردی طعنی بزانو
مردی کرد وی نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه به شوی
باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا نهی کردم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگ تو
و نهی فرمود از قصاص جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل ست بر
وجوب انتظار برء جرح و اندمال آن و در اقتصاص از جارح و این حدیث نزد
احمد و دارقطنی ست و لکن معلل بارسال ست و ابو هریره گفته دو زن باهم
پیکار کردند از قبیله هذیل یکی دیگری را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود

بکشت اختصام بآنحضرت کردند حکم داد که دیت جنین او یک غره عبد یا ولیده
ست و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او را و هر که با او بودند انحصار اوارث
او گردانید حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهم کسی را که
نخورد و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد هیچکس انداخته میشود یا
خون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کاهنان ست و این ارشاد
بنا بر سجع بندی وی کرد حدیث متفق علیه ست و ابو داود و نسائی روایتش
از ابن عباس کرده اند و صحیح ابن حبان و الحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه
او دندان پیشین دختری بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند ارش
عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود بخدای که ترا بحق فرستاد
دندانش شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست قوم راضی
بعفو شدند حضرت فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند ایشان
راست فرماید و این حدیث متفق علیه ست اگرچه لفظ از بخاری ست و فرمود
هر که در عمیت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بر وی عقل خطاست
و هر که عمدا کشته شد آن موجب قصاص ست و هر که حائل این قصاص شود بروی
لعنت خداست اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماجه باسناد قوی و این
مبنی بر آنست که قتل دو قسم ست عمد و خطا و طائفه از اهل علم قتل را سه قسم
ساخته اند و قسم سوم که خطا شبه عمد باشد افزوده و در آن دیت مغلظه مقرر
کرده اند و اثبات قود ننموده و باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده
و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صد شتر ست از انجمله چهل باردار باید ولکن
حدیث تزنی که زنی را بمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این احادیث
ست و مقام از معارک ست محل بسط آن مبسوطات باشد **فصل** ابن عمر گفته
آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

همسایک مجوس کردند و این را دارقطنی موصولاً و مرسلاً آورده و ابن قطان صحیحش گفته و رجالش ثقات اند مگر آنکه بیهقی تصحیح ارسال کرده و عبد الرحمن بن بیلمانی از آنحضرت آورده که آنحضرت مسلمانی را عوض معاهد قتل کرد و فرمود من اولی ترکسی ام که وفای ذمه او کند و این مرسل ست نزد عبد الرزاق و موصول ست نزد دارقطنی بذکر ابن عمر و لکن اسناد موصول واهی ست و ابن عمر گفته کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر گفت اگر تمام اهل صنعا در ان مشترک میشدند همه را عوض این کودک میکشتم رواه البخاری حاصل آنکه اگر جماعتی از مردان یا از مردان و زنان در قتل مردی عمداً شریک یکدیگر بدون حق شرعی گردند همه کشته شوند و هذا هو الحق زیرا که ادله قرآنیه و حدیثیه در میان قاتل یکی باشد یا جماعه فرق نکرده و حکمتی که تشریع قصاص از برای آن بوده یعنی حقن دما و حفظ نفوس مقتضی همین ست که همگان کشته شوند و هر که قائل بعدم جواز قتل جماعت بواحد ست وی حجتی شرعیه ندارد بلکه غایت آنچه بدان استدلال کرده اند تدقیقات ساقطه ست که از شرع مطهر در قبیلی و دبیری نیست و علامه شوکانی بر بعض علمای عصر درین ایجاث نقض کرده و باستیفای جمیع حجج پرداخته و فرموده هر که او را قتیلی بعد این مقاله ام کشته شود اهل آن قتیل میان دو اختیار اند یا دیت گیرند یا بکشند اخرجه ابو داود من حدیث ابن شریح الخزاعی و النسائی و اصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریرة بمعناه **فصل** اگر یکی بیند که مردی با زن او زنا میکند قتلش روا نیست زیرا که در حدیث سعد بن عباده در همچو ماجرا منع از قتل آمده آری نزد این روایت انکار منکر مذکور و حیلولت میان آن بهر چه ممکن ست واجب باشد چنانکه بر غیر زوج واجب ست و تا تواند قتل نکند و اگر انکار آن جز بقتل نتواند بکشند چنانکه حکم سائر معاصی ست

باب در بیان دیات

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلعم باہل یمن کتابی نوشت ودران این ست که ہر که
مسلمانی را بدون جنایت بکشد وی را قصاص ست مگر آنکه اولیای مقتول راضی
گردند یعنی بدیت یا عفو ودر نفس دیت صد شتر ست ودر بینی که از بیخ کنده
شد دیت ست ودر زبان دیت ست ودر ہر دو لب دیت ست ودر
ہر دو بیضه ودر ذکر ودر صلب ودر ہر دو چشم دیت ست ودر یک پای نیم دیت
ودر مامومه که بمغز پوست رسد ثلث دیت ودر جائفه که بشکم رسد ثلث دیت
ودر منقله پانزده شتر ودر ہر انگشت از انگشتان دست وپای ده شتر ودر
موضحه که سفیدی استخوان ظاہر کند پنج شتر ست ومرد کشته میشود بزن
وبر اہل ذہب ہزار دینار ست اخرجه ابو داود فی المراسیل والنسائی وابن
خزیمة وابن الجارود وابن حبان واحمد واختلفوا فی صحته وابن مسعود گفته آنحضرت
فرمود دیت خطا اخماس ست بست حقه وبست جذعه وبست بنات مخاض وبست
بنات لبون وبست بنی لبون اخرجه الدارقطنی ولفظ سنن اربعه بست بنی
مخاض بدل ابن لبون ست ولکن اسناد اول اقوی ست واین حدیث را
ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده وموقوف اصح ست از
مرفوع وابو داود وترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده کرده ولفظش این ست دیت سی جذعه وسی حقه وچهل باردار ست
وہر نوع از انواع دیت برأسه یک اصل ست اگر جانی اختیارش بکند و
احادیث در مقادیر دیات تغلیظاً وتخفیفاً مختلف آمده وہر یکی را قسم ست دیت
مغلظه در خطای شبه عمد باشد ودیت مخففه در خطای محض واحادیث مصرح اند
باین معنی بدان رجوع باید کرد ومذہب درین باب مختلف بوده ولکن حجت
نیست مگر در دلیل نه در قال وقیل ومراد بتغلیظ آنست که اولاد بعض ابل در
بطونش باشد چنانکه در احادیث ست عبد الله بن عمرو بن العاص از آنحضرت
صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد صد شتر ست

چهل ازان چنان باشد که در شکمهای آنها اولاد بود اخرجه ابو داود والنسائی
وابن ماجه و صححه ابن حبان و مرفوعاً این و آن برابر ست یعنی خنصر و ابهام رواه
البخاری عن ابن عباس و لفظ ابی داود و الترمذی الاصابع سواء است
بازیادت الاسنان سواء والثنیة والضرس سواء و لفظ ابن حبان آنست
که دیت اصابع یدین و رجلین برابر ست از هر انگشت ده شتر و در حدیث
عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آمده که در مواضح پنج پنج شتر ست
و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع سواء کلهن عشر عشر
من الابل زیاده کرده و صححه ابن خزیمة و ابن الجارود و هم ازوی مرفوعاً مروی
ست که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان ست رواه الاربعة
و نزد ابی داود و این لفظ ست که دیت معاهد نصف دیت حر ست و لفظ النسائی
آنست که عقل زن همچو عقل رجل ست تا آنکه بثلث دیتش برسد و صححه ابن
حبان و این در ارش جراحات باشد و مستفاد ازاوله آنست که قبیله عاقله
جانی خود ست و بطن عاقله جانی خود و قرابت عاقله جانی قریب ست و میان
این احادیث منافات نیست بلکه جمع ست باین طریق که چون قرابت قادر باشد
بر تسلیم لازم اخص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد و قرابت
را قدرت بر وفا نبود بطن را لازم گردد و بعده قبیله را و هم ازوی آمده مرفوعاً
که عقل شبه عمد مغلظ ست مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست
که بجهد شیطان بعد و باشد خونها درمیان مردم بغیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه
الدارقطنی و ضعفه و ابن عباس گفته مردی مردی را در عهد رسول خدا کشت
آنحضرت دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة والنسائی
و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند و ابو رمثه گفته آمدم رسول خدا را و با من پسر
من بود پرسید این کیست گفتم این پسر من ست گواه شو بدان فرمود آگاه باش
که این جنایت بر تو نمیکند و نه تو جنایت بر وی میکنی رواه احمد و النسائی و ابو داود

وصححه ابن خزیمة وابن الجارود و این حدیث مطابق کریمهٔ ولا تزر وازرة
وزر اخری ست ع

گنه بود مرد ستمگاره را   چه تاوان زن و طفل بیچاره را

و بمجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود ست زیرا
ادله عقل اخص مطلق ست و عمل بدان واجب و ظاهر ترجیح آنست که عقل در جمله
جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضحه و ما دون و ما فوق آن و
در هر جنایت از شارع ارش مقدر آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو
بن حزم و جز آن که در معنی اوست و واجب در ان اقتصار ست بر مقدار وارد
در نص و هر جنایت که در ان تقدیر ارشش از شارع نیامده بلکه تقدیر ارش
در ان از صحابی یا تابعی یا من بعدهما آمده پس در ان حجت بر احدی نیست
بلکه مرجع در همچو محل نظر مجتهد ست و بر مجتهد واجب ست که در مقدار نسبت
ارش با نسبت جنایت که در ان ارش مقدر از شارع آمده ست بنگرد و چون
در ظن او مقدار نسبتی غالب گردد باید که بمقدار همان نسبت تقدیر ارش
کند مثلا در شرع از برای موضحه ارش مقدر ست اگر جنایتی کمتر از موضحه باشد
همچو سمحاق و متلاحمه و باضعه و دامیه پس ببیند که مقدار باقی از لحم بعظم چیست
اگر بقدر خمس باشد جنایت اربعه اخماس از لحم بریده در دیت این جنایت
چار شتر یا چهل مثقال مقرر گردانند زیرا که مجموع ارش موضحه پنج ابل یا پنجاه
مثقال بود و اگر دید که باقی از لحم ثلث ست ارش جنایت بمقدار دو ثلث
از ارش موضحه گردانند چون باقی مثلا نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد
نیز همچنین بجا آرد و هکذا در سائر جنایات که تقدیر ارششان نیامده بملاحظهٔ النسبت میان او
و میان مقدار الارش از جنس آن جنایت بکند و درین چنین حاکم عالم محتاج
تقلید دیگری از مجتهدین نباشد کائنا من کان و نه تقسیم جنایت بسوی جنایات
مقدر و واجب الحکومة باقی ماند و معلوم ست که فقها رغیر ممعن اند در روایت

و بسیاری ازین چیزها که امثال محدثین صحیح و موضوع را تمیز کنند بدریافت
علل خفیه احادیث چه رسد به دیگران ایشان حال همه قیاست که هر حدیث موضوع
نزدیک ایشان گویا در ام الکتاب ست فسبحان الله و بحمده و در دیت عبد دو حقو
ست یکی آنکه واجب قیمت عبد ست اگرچه از دیت حر متجاوز گردد زیرا که عبد
عینی از اعیانی ست که تملک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر متلف
عین ست اگرچه از دیت آزاد بیفزاید همچنین بر متلف عبد هم واجب ست دوم
آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیرا که عبد از نوع انسان ست و در جمیع
صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان
حر باشد و واجب در حر دیت ست پس بس نه زیاده بران و اول ارجح
ست من حیث الرأی ولیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب
چیزی بصحت نه پیوسته و از علی مرتضی همچو هر دو قول مروی ست فصل اصل
اصیل در جنایت هر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون
نیست بنابر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا
نباشد دوم آنکه حدیث جنایة الدابة جبار صحیح ست و متوجه بران بقا ست
تا آنکه مخصصی بیاید همچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در
شب افسادی کرده و ملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب آدمی
چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازارها بدواند یا سگ گزنده
بپرورد و آزاد بند و یا آنچه مانند اینهاست حاصل آنکه جنایت دابه غیر
مضمون ست مگر بدلیلی که دال بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن
سبب نبودی این جنایت از آن دابه صادر نمی شد و مخصص اول شرعی ست
و ثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم بر خدا سه
کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل خود را کشت سوم آنکه
بنابر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان ست در ذیل حدیث

صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طبیب نمود و وی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی وصححه الحاکم و این حدیث نزد ابی داؤد و نسائی و غیرهما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از واصل باشد و این عام ست از آنکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده و بعمد باشد یا بخطا در هر حال دیت بروی واجب ست گو بنا بر رضای بیمار بمعالجه اش قصاص مباش و در سبل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون علیه باشد اگر عمداً است و بر عاقله بود اگر خطا ست ❊

باب در بیان دعوی خون و قسامت

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبراء رجال قوم وی ست که عبد الله بن سهل و محیصه بن مسعود هر دو بنا بر جهدی که بایشان رسیده بسوی خیبر برآمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبد الله بن سهل کشته شد واز یهود باز خواست کرد و گفت شما اورا کشته اید یهود گفتند والله ما نکشته ایم محیصه و برادرش حویصه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت آمدند و محیصه سخن کردن گرفت حضرت فرمود کبر کبر اراده سن فرمود حویصه کلام کرد باز محیصه سخن نمود فرمود یهود دیت صاحب شما دهند یا ایذان بحرب نمایند و درین باب به یهود تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه و محیصه و عبد الرحمن بن سهل گفت شما سوگند میخورید و مستحق خون صاحب خود میشوید گفتند نه فرمود یهود سوگند خورند گفتند انها مسلمان نیستند آنحضرت دیت از نزد خود داد و صد شتر بایشان فرستاد سهل گوید یک ناقه سرخ ازان شتران مارا لت زد و آنرا مردی از انصار مروی ست که رسول خدا قسامت را بر طریقیکه در جاهلیت بود مقرر داشت و میان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن بر یهود خیبر کردند حکم فرمود و این روایت مسلم ست و جهالت صحابی غیر قادح

باشد در صحت وثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل غلطها
از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن آنچه مقتضی جمع میان ایمان و
دیت باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست و بعض مصرح
بوجوب دیت فقط و بالجمله خبط و خلط بسیار دور از کار درین باب بوده و هرگز اتفاق علما
مارا باثبات احکام بر بهنه از دلائل متعبد نساخته و لاسیما وقتیکه مخالف شرع ثابت
باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف همچو
ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیرهم
بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش باصول شریعت بچند وجه
که در شرح منتقی مذکورست و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته
و بعد از انکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را جای نیست ٭

باب در بیان قتال اهل بغی

مرویست از ابن عمر که هر که بر ما سلاح بر داشت وی از ما نیست اخرجه الشیخان
بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هر که بر آمد از طاعت و گذاشت جماعت را
و مرد پس مردنش مردن جاهلیت ست و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت
بکشد عمار را گروه باغی رواه مسلم ایضاً عن ام سلمة و عرفجه بن شریح از آنحضرت صلعم
شنید میفرمود هر که آمد شما را و امر شما فراهم ست و میخواهد که جدا کند جماعت شمارا
اورا بکشید اخرجه مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده میدانی ای ابن ام حکم خدا در باره
کسیکه ازین امت باغی گشته چیست گفت خدا و رسول و دانا تر اند فرمود تمام کرده نشود
کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و جسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم
کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش
کرده وهم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست اما از علی موقوفاً نحوه
آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبه و الحاکم و این باب در اصل

مستفاد از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم ست و اکثر مرویات درین باب از علی
مرتضی ست و از آنحضرت صلعم مرفوعی ثابت نشده مگر حدیث نادر که جماعتی از حفاظ
تضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد و رفع
ثابت نشد و اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سبی بغاة
حاصل آنکه اصل در دم و مال مسلم عصمت ست و او تعالی سوای قتال طائفه باغیه تا
آنکه از بغی برگردد اذن بامری دیگر نداده پس واجب اقتصار بر همین قدر ست
و هر که از وی فیئی از بغی حاصل نشده با وی قتال رواست اگرچه جریح یا منهزم
باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه او را فئه نباشد مادام که
مصر بر بغی خود ست و گرفتن مال او روا نیست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه
ست و همچنین سبی مسلمین باذن به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق
بدست علی کرم الله وجهه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده شکستند
و بغی ورزیده در جیوش مسلمین برآمدند ناچار قتال ایشان واجب آمد و قتال او
با خوارج حق ست احادیث متواتره دال ست بر مروق خارجیان از دین همچو مروق
سهم از رمیه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر ست و اگر دران هیچ نباشد مگر همین حدیث
مرفوع یا عمار تقتلک الفئة الباغیة از برای افاده مطلوب کافی ست و معاویه را
صلاحیت معارضه علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه دنیا کرد در میان قومی
اغتام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه با ایشان راه
مخادعت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود و کار او از پیش رفت و این قوم رو بروی
او بذل دما و اموال کرد و خیرخواهی او نمودند تا آنکه حضرت امیر با اهل عراق میگفت
که دوست دارم آنکه ده کس از آنها عوض یک کس از اهل شام همچو صرف دراهم بدینار
بکار آیند و درین معامله از اهل شام هیچ عجب نیست عجب از کسی ست که بصیرت دارد
همچو بعض صحابه و فضلاء تابعین که میل بمعاویه کردند کاش میدانستیم که کدام امر بر ایشان
مشتبه شد تا آنکه بنصر مبطلین و خذل محقین پرداختند حالانکه قول او سبحانه فان

بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله بگوش
ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصیان ائمه امت مادام که کفر بواح
نکنند شنیده و قول آنحضرت صلعم بحق عمار که ترا فئه باغیه بکشد بصماخ هوش خود
رسیده ست این ست که اگر عظیم قدری صحابه و در ربع فضل خیر القرون نمی بود میگفتیم که
حب شرف و مال سلف این امت را در فتنه انداخته چنانکه خلف را مفتون نموده
اللهم اغفر لنا و نشر مصحف که در قتال باغیان بوده از سنت مطهره ثابت نیست
و نه سنت خلفاء راشدین ست بلکه محدث اول او معاویه ست که براه خدیعت
این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت برداشته چنانکه مطلع بر کتب سیر
و تاریخ میداند و معهذا صحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغاة و این فائده در خور
یاد داشتنی ست تا اعتراض غیر عارف بحقائق بر روایت از بغاة علی کرم الله وجهه
بر نخیزد علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در عواصم و قواصم درین باب ببسط قول کرده
و بر ده حرف حکایت اجماع بر همین معنی نموده **فصل** سبب اعظم و رکن اهم از امامت
و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل در امت اسلام ست و شک
نیست که بیع مال ظالم از برای قضاء ماخوذ از مظلوم از آن جنس ست که اتمام واجب
جز بدان نمی تواند شد و همچنین دادن چیزی که بدست ظالم ست بمظلوم عوض حق
او و همچنین گرفتن زکوة و نحو آن باکراه از ممتنع از تسلیم آن لیکن باید که امام صرف
آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله کند و اسباب بکنند و اموال الناس
مظالم بر وجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال از جمله اموال خدا ست
در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصرف لها الا ذلک و مشرکان
اگر خواهند که جیفه مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند وجهی از برای کراهت بیع
آن جیفه نیست زیرا که اموال ایشان بر اصل اباحت ست و استخراج آن بهر ممکن
سائغ و این از باب توصل بسوی حلال بغیر ممنوع منه ست و در کتاب و سنت
آنچه دال بر کراهت حمل رؤس باشد نیامده اما اگر در حمل آن ارهاب اعدا یا تقویت

حرب حق باشد عضد محقیین باشد شگفت نیست که از داوی طاعات بوده از صحراهی مکروهات و لاسیما سرهای مشرکان چه جیفه کافر هیچ جیفه دواب سور حرمتی ندارد و تعلیل بمباشرت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان هر دو امر کدام ملازمت نبوده ست ممکن که بدون مباشرت نجاست بردارند و مروی ست که سر ابی جهل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده و ذلک مؤید لما هو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جانی و مرتد

آنحضرت فرمود هر که کشته شد نزد مال خود وی شهید ست رواه ابو داؤد و النسائی عن ابن عمر و صححه الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از ابن عمرو بن العاص و نزد اہل سنن از حدیث سعید بن زید ست و اقسام شہادت زیاده بر پنجاه ست پدر والا گهر دام مجده در کتاب عبره بذکر آن پرداخته و عمران بن حصین گفته یعلی بن امیه با مردی قتال کرد و یکی دیگری را گزید اختصام نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگزد که نر میگزد نیست دیت این حرکت را و این حدیث متفق علیه ست اگر چه لفظ از مسلم بوده و این دلیل ست بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف مجنی علیه باشد هدر ست ابو هریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نگریست بر تو بی اذن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست دیت و نه قصاص دران و اہل علم را درین مسئله تفاصیل و شروط ست که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاطل از دلیل ست و حدیث ظاهر الاراده و واضح الاستفاده ست پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد و در حدیث براء بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلعم بآنکه حفظ حوائط در روز بذمه

اهل حوائط ست و حفظ ماشیه در شب بر ذمهٔ اهل مواشی ست و بر اهل ماشیه ست
ضمان آنچه ماشیه در شب بآن رسید و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی اخراج
کرده اند و ابن حبان گفته صحیح ست لیکن در اسنادش اختلاف ست و از معاذ
بن جبل در بارهٔ مردی که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نه نشینم تا آنکه
کشته شود قضاء الله و رسوله پس وی کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داؤد
آمده که پیش ازین آنرا توبه خواسته بودند و این دلیل ست بر آنکه از مرتد توبه
خواهند اگر کرد فبها ورنه فی الفور بکشند و مهلت سه روز و نحو آن بی دلیل ست
و حدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه البخاری
مؤید اوست زیرا که مطلق غیر مقید بمهلت ست بلکه باستتابت بلکه آنچه در ادله
صحیحه آمده امر بقتل ست و امر بفور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت
در خور حجت نیست و صالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمی تواند شد و دعوی
اجماع بواسطهٔ عدم انکار باطل ست و همچنین دعوی استتابت سه بار منقوض ست
بآنکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد ثلاث را مزید اختصاص بر سائر اعداد
وارده در کتاب و سنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر ست که مرتد را
یکبار امر برجوع بسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد
و اگر نکرد قتل او دران وقت متعین ست و عار شرع بمجرد قول ما یا و که ارجع
الی الاسلام ست حاصل شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که در هند بوهره
نام دارند با وجود تستر ایشان بکفر حلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر
بدون تاویل بجا آرند و لاسیما مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام و صلاح
میکنند و ایهام بودن خود بر حق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود و جمیع عوام
بوهره کافر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان میکنند در
عین تعریف ایشان بحق احوج از قتل ست و تا کفر بواح از باطنیه سر نزند کشتن
هیچ یکی از اظهار و انبا شد بنا بر آنکه کلمهٔ اسلام و دعوت نبوت دارند اگرچه اند

امور دین برکران بلکه برتنفا جرف ها ر باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام
وفاعل سحر کافر مرتد ست و حدش حد مرتد و آن قتل ست و عدم قتل رسول خدا
لبید بن عاصم را که بر حضرت سحر کرد معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از
ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت مضره یهود که شوکت داشتند تا آنکه حق تعالی
ایشان را تباه ساخت و کسر شوکت کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل
الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة وشاع ذلك وذاع ولم ينكره
احد و در قتل دیوث دلیلی ثابت نشده و اصل در دم مسلم عصمت ست و هر معصیت
موجب قتل نباشد بلکه آن معاصی مخصوصه ست که در ان شرع بقتل وارد گشته
و لا سیما بعد از ورود حصر در حدیث لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلاث
و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة ست با حجبه منافیه
دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود فلا و لا کرامة فصل ابن عباس
گفته نابینایی را ام ولدی بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلعم می افتاد
و این نابینا او را ازین حرکت منع میکرد و او منتهی نمیشد تا آنکه شبی معول گرفته در
شکم او خلانید و وی را ان کشته بکشت این خبر بآنحضرت صلعم رسید فرمود آگاه
باشید که خون آن ام ولد هدر و رایگان ست رواه ابو داود و النسائی و در جمعش
آنست که سب نبی ارتداد ست و ساب مرتد و ردت یکی از اسباب قتل ست
و این بر تقدیری ست که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل نیامده تکلیف که اهدار
دم ساب تا آنکه زن سابه وارد شده و یکی را فرستاده که کعب بن اشرف و
ابی رافع را بکشد و مردان و زنان ساب را که زیر استار کعبه پنهان شده بودند هم
بقتل فرمود و شک نیست که حامل انسان بر سب رسول جز دین خبیث و شریعت
غرا که آنرا از نزد خدا عز و جل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی باین
سبب کند او دین و کاره بری وی صلعم باشد و درین ردت خود هیچ شک
و شبهه نیست و قریب باین معنی ست شعار ... و تا گردانیدن سب صحابه زیرا که

جز غش دین در قلب ساب وکراہت اسلام و مسلمین چیزی دیگر ہرگز مقتضی سب این بزرگواران وحامل بر دشنام ایشان نیست چه ایشان اہل دین اند علی التحقیق و اقامت شرع کردہ اند بسیوف خود و بحفظ این شریعت مطہرہ پرداختہ و تا مردم چنانکہ آمدہ بود رسانیدہ فرضی اللہ عنہم وارضاہم واقمی المشتغلین بثلبہم وتمزیق اعراضہم المصونۃ قال فی الوبل قد راینا فی التواریخ ما صار یفعلہ اہل مصر و الشام والمغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعتہ الی حکام الشریعۃ و حکمہم بسفک دمائہم وہذا وان کان عندنا غیر جائز لما عرفناک من عصمۃ دم المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکہ ولکن فیہ القیام التام بحقوق اساطین الاسلام انتہی کلامہ رح وہو مسک الختام *

کتاب الحدود

گذشت کہ حد محارب ہمان ست کہ در قرآن کریم آمدہ و ظاہر کتاب عزیز آنست کہ ہر کہ محارب بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواہ کشتہ یا نکشتہ و ظاہر عدم جمع میان این ہمہ انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک نوع ست و ہمین ظاہر نظم قرآنی ست و تفاصیلی کہ بعض اہل علم ذکر کردہ اند اگر دلیلی دال بران یا بر بعض آن کہ صالح تمسک باشد بیاید عمل بران باید کرد و اگر ہمین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابہ ست پس اجتہاد وی رضی اللہ عنہ و دیگر صحابہ و من بعدہم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب نزد اہل لغت ست اگر صلب نزد ایشان نام مفضی الی الموت ست ہمچنین باید و اگر اعم ست پس امتثال بفردی از افرادش حاصل میشود و در آیہ کریمہ آنچہ مشیر باشد بسوی عفو و رحمت الہی از برای تائب قبل از قدرت موجود نیست و نہ در ان قطع بحصول مغفرت و رحمت از برای این تائب ست و اگر قطع را تسلیم

نعیم این قطع ورد تو بی باشد که امرش بدست او تعالی ست که دران سقوط
خطاب اخروی و حد مشروع الهی حق او اند شد و اما حقوق آدمیین از دم و مال
و عرض پس در آیه دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم دلیلاً یدل علی السقوط
مطلقاً فما الدلیل علی هذا الزعم ؏

باب در بیان حد زانی

ابوهریره و زید بن خالد جهنی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد و گفت
سوگند خدا ابت میدهم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی دیگر که افقه از وی بود
گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت
پسر من عسیف یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد بازن او و مرا خبر دادند که بر پسرم رجم ست
پس صد گوسفند و یک دختر در فدیه اش دادم و اهل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر
پسر من صد تازیانه و تغریب یک سال ست و بر زن اینکس رجم باشد فرمود
سوگند بکسیکه جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا کنم دختر و گوسفند
بر تو واپس ست و بر پسر تو صد تازیانه و تغریب عام باشد و برو ای انیس
بسوی زن اینکس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش کن و این حدیث متفق علیه ست و
لفظ مسلم راست و فرمود بگیرید از من بگیرید از من او تعالی از برای ایشان یعنی
زنان راهی مقرر کرده در زنای بکر ببکر صد تازیانه و تغریب یک سال ست
و در زنای ثیب به ثیب جلد صد تازیانه و رجم ست رواه مسلم و احادیث قاضیه
بوجوب تغریب بطرق صحیحه از جماعه از صحابه آمده و این متضمن زیادت بر جلد گشت
و غیر منافی اوست پس قبولش متحتم باشد و معارضه اش بعدم ذکر تغریب در
بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق بر مقید ست و احتجاج باقوال بعض
صحابه بنفیش چیزی نیست زیرا که ما متعبد باقوال ایشان نیستیم و معهذا چنانکه ضرب
و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شده همچنین از ابوبکر صدیق هم ثابت گشته رواه

الترمذی عن ابن عمر و رجاله ثقات الا انه اختلف فی رفعه و وقفه
و ابو هریره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد حضرت در
مسجد تشریف داشت آن مرد حضرت را ندا کرد و گفت ای رسول خدا من زنا
کرده ام حضرت از وی رو گردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت
من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چهار بار تکرار نمود و چون دید که چهار
بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند و فرمود ترا جنون هست گفت نه
پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را ببرید و رجم کنید متفق علیه و در حدیث
ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام
فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه
ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسئله تکرار
اربع شهادت از معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت
جلد و رجم میشود دران زیادت بر یکبار شرط نیست و از آنحضرت صلعم
و امر بدان و بجلد بمجرد اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت
وی صلعم درین قصه ماعز نه موجب آنست که اقرار چهار بار شرط باشد غایتش
آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات واقع شد این تثبت اورا
میرسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقی کرده و المقام حقیق بالتحقیق
و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلعم را بحق فرستاده و
بروی کتاب نازل ساخته پس در آنچه بروی فرود آورده آیه رجم بود و ما آن را
خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم و میترسیم
که اگر زمان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه
شوند بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجم ثابت ست در کتاب خدا بر کسیکه
زنا کرده و وی محصن ست مرد باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف
باشد متفق علیه و بالجمله جلد و رجم زانی محصن حق ست و نیست بدست مانعی مگر مجرد

روایت عدم جلد ماعز حالانکه نص قرآنی تخصیص بکر نکرده و در سنن انچه دال بر
جمع میان جلد ورجم باشد از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی شراحه همدانیه
را جلد ورجم هردو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله نمودم
پس زعم نسخ جلد محصن بی دلیل ست و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیراکه
تشدید در عقوبت محصن برجم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرده
وداعیه ارتکاب زنا او را باقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته ست که اشتعال
شهوت وشدت باءت او موجب تخفیف عقوبت ست چه وی مبتلی بعزوبت
وشباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تغلیظ عقوبت از برای او نباشد و او را
ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا
بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی گردد
و بمجرد خلوت حاصل نمی شود و روایات در رجم ماعز مختلف آمده در بعض ذکر
حفره ست و در بعض نه و جمع میان انها چنین ست که حفره صغیره کنده بودند چون
از انجا بگریخت بقیه رجم در حال قیام کردند و اما حفر از برای زن پس ثابت ست
خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انه مشروع و خطاب در اقامت حدود متوجه
بیکی نیست بلکه بجمیع مسلمین ست و لکن استدلال بر توجه خطاب بسوی امام ممکن
ست بانکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر انکه در حضرت وی
صلعم یا بامر وی صلعم بود و همچنین در زمن خلفاء راشدین ومن بعدهم در جمیع اقطار
و اعصار اقامت حدود در حضور امراء یا بامرشان بشد و اطباق برین معنی
قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر دال بران ست که این کار بدست امام ست اگر در
زمانه حاضر امامی یا سلطانی از سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد تا هست
ولیکن اقامت حدود والله نکرد وجوب آن متوجه گردد بر همه مسلمانان و از
باب فرض بالکفایه باشد و جز بفعل از هیچ یکی ساقط نگردد و لقد تواتر علی اصل خطابات
الکتاب و السنة المتوجهة الیهم و رافع حد یقف اربعة الی الائمة او الی الولاة بوجهی که

صالح اعتبار بود بصحت نرسیده و بر تقدیر تسلیم اینکه دلیلی دال بر بودن حدود
بسوی ائمه باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان مخصص او باشد
چه اشتراط عدم امام و اقامت مالکان از برای حد از باب ترجیح عام بر خاص
ست بر فرض آنکه اجماعی دال بر بودن حدود بسوی ائمه یافته شود وحق
آنست که حد بهمه وقوع سببش در غیر زمن امام یا مکان که انجا ولایتش
نمی رسد باطل نمیگردد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و وی
قادر باشد بر اقامت آن واجب ست بروی اقامت آن حد خواه در ایام
ولایتش یا پیش از ان واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر
آن چه معتبر نیست مگر بلوغ تا امام و تمکن امام از تنفیذ آن واین بر تقدیری ست
که عدم اقامت حدود از غیر امام تسلیم کرده شود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود چون زنا کند کنیزکی از شما وظاهر گردد زنای او او را
جلد کنند و ملامتش نکنند باز اگر زنا کرد باز تازیانه زنند و سرزنش نه نماید
باز اگر زنا کند پس بفروشند او را اگرچه برسنی از موی باشد واین متفق علیه
ست اگرچه لفظ مسلم راست و از علی مرفوعاً آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان
خود واین را ابوداود روایت کرده اگرچه در مسلم نیز هست اما موقوفاً و عمران
بن حصین گفته زنی از جهینه نزد آنحضرت آمد و وی باردار بود از زنا گفت ای
رسول خدا رسیده ام بحد پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند
و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنهد نزد من بیار وی همچنین کرد پس امر فرمود
برجم آن زن وی بر خود جامهای خود بربست و مرجوم گردید و نماز کرد بر جنازه
او عمر گفت نماز میگذاری بروی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه
کرده که اگر درمیان هفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را بگنجد بهتر
ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد رواه مسلم و بعد از ثبوت این
روایت سخن در جواز و عدم جواز نماز بر محدود مرد باشد یا زن از غرائب فقهاست

و عجائب علما رست جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلعم مردی را از اسلم و
مردی را از یهود و زنی را که همین غامدیه بود رجم فرمود اخرجه مسلم و قصهٔ دو یهود
در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباده گفته میان خانهای ما
مردکی ناتوان بود با کنیزی از کنیزگان شان خبث کرد ذکرش برسول خدا
کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر از انست که حد زده شود فرمود
عثکالی که دران صد شاخ باشد بدان یک ضرب بزنید چنان کردند و این
نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن ست لیکن در وصل و ارسالش اختلاف
نموده اند و درین حدیث دلیل ست بر حفظ حیات محدود و بر عدم تاخیر حد از
بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شاخهای عثکال ضرور نیست بلکه با
بزنند و این عمل منجمله حیل جائزهٔ شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمده و خذ
بیدک ضغثا الآیه **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هر که را یابید که کار
قوم لوط میکند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر که را یابید که بر بهیمه افتاد
او را بکشید و هم بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن ست و
رجالش موثق اند بگر آنکه در سندش اختلاف ست و نزد ما دران غناست
از اختلافی که فقهاء در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی نو تراشیده که مستند
بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استنزال
منی بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدیدست چه علت در تحریم لواطت
نه اقتصار آن بسوی قطع نسل ست ورنه هر شیٔ از ماکولات و مشروبات و حرکات
و سکنات که مفضی بضعف باه یا بطلان شهوت شود اشد التحریم از لواطت باشد
و لازم باطل ست پس ملزوم مثل اوست و بالجمله استنزال منی بکف یا بچیزی
از جمادات نزد عدم حاجت مباح ست ولا سیما چون فاعل خاشی از
وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر بازی ست باشد که درین حین
مندوب ست بلکه گاهی واجب گردد وقتیکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

و احادیث وارده در منع از نکاح بدست ثابت و صحیح نشده بلکه بعض اهل علم
نقل این استمنا را از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل این کار حرجی
نیست بلکه بمجرد استخراج دیگر فضلات موذیه بدن ست و حرام و قطع آن در حرام
ست و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نمی یابد
و اگر یابد هرگز عدول باین کار که غیر مشتهی طبع و غیر مهوی نفس ست نکند و
حاملش بر آن جز ضرورت شدیده یا فقر مدقع یا کراهت وقوع در حرام
نیست و اما مستخبث بودن آن پس اخبث تر از آن او و به نسبتیکه بدان ابتلا
تا ترقی و نحو آن میگردد پس حکم بحد یا تعزیر مستمنی بید یا عصمت مسلم و تحریم
ایلامش بی وجه ست **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت لعن کرد رجال مخنثین
و نساء مترجلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود رواه
البخاری و ابوهریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن
یابید اخرجه ابن ماجه و سندش ضعیف ست و ترمذی و حاکم اخراجش از
حدیث عائشه بلفظ ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید
حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف ست و بیهقی روایتش از
علی بلفظ ادرؤا الحدود بالشبهات نموده و این موقوف ست و ابن عمر
از آنحضرت آورده که بپرهیزید ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی
از آن نهی کرده و هرکه المام کرده بپوشد بستر خدا و توبه کند بسوی
او تعالی چه هرکه ظاهر شد گناه او بر پا بر وی اقامت کتاب خدا کنیم رواه الحاکم
و این در موطا از مراسیل زید بن اسلم ست حاصل آنکه تا تواند گناه را بپوشد
و توبه کند و تا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خدا ست و بعد از
رسیدن اقامت حد بر امام واجب **فصل** هرکه مکره شد بر زنا او را زنا جایز ست
و حد غیر واجب چه احکام شرعیه مقید باختیار ست و عمومات مخصص اند بادله
اخری و امکان اکراه زن ظاهر ست و عدم امکان اکراه مرد از آنجهت ست

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر ست و زنا موقوف بر انتشار اوست
واکراه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه
کار مکره اسم مفعول ست ولیکن درینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت
شهوت ست اگرچه مرد را اراده فعل نبود و با انتشار اکراه بر ایلاج امکان
دارد و مکره بفتح رای سبب آدمی مکره بکسر رای جائزست و ابلغ از جواز اخذ
مال مسلم باکراه نیست و استدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست
وتعلیل منع باینکه اضرار بغیرست هیچ سود نمیدهد چه اضرار بغیر باخذ مال همچو اضرار
بتمزیق عرض بدشنام ست ولیکن اکراهی که مسوغ اخذ مال آدمی و ثلب عرض
اوست همان اکراه است که دران توعد بقتل و قطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس
و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد غرض که حق آنست که مجرد قید و سجن و
ضرب خفیف کره نیست و هرگز فعل چیزی از محظورات بدان روا نباشد و هیچ
شئی از عقود و باین جنس کره باطل می تواند شد زیرا که اکراه عبارت از آنست
که شخص را از حد اختیارش بیرون آرد و هیچ انسان بمثل این امور از حد اختیار
بیرون نمی رود بلاشک و شبهه ❊

باب دربیان حد قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر استاد و قرآن خواند و از
منبر فرود آمد و دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس حد زده شدند اخرجه
احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری مراد برمی محصنات که در قرآن مذکورست
آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغةً یا شرعاً یا عرفاً گوید و از قرائن احوال
ظاهر شود که مراد متکلم باین لفظ همین رمی بزنا ست و تاویلی مقبول که حمل کلام بران
صحیح باشد نیارد پس این لفظ موجب قذف ست بلاشک و شبهه همچنین اگر
لفظی آورد که محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست ولیکن اقرار بارادهٔ رمی

بزنا کرد درین حین نیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینهٔ حال یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت نمیکند هیچ حد نیست و بمجرد احتمال ایلامش روا نباشد و آیهٔ کریمه عام ست داخل ست زیرا که آن حر وعبد و تغمضا ضت بقذف عبد از برای حر شد تر از قذف حر بحر ست و در حد قذف انچه دال بر تنصیف حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیهٔ فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب در حد زنا ست و حد زنا غیر حد قذف ست پس در الحاق حد یکی بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکی حق محض خدا و دیگر مشوب بحق آدمی **فصل** انس بن مالک گفته اول لعان که در اسلام بود آنست که شریک بن سحما را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت فرمود گواه بیار یا حد بر پشت تو زده شود الحدیث واین دلیل ست بر انکه چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بر وی واجب شود و عبدالله بن عامر بن ربیعه گفته ابوبکر و عمر و عثمان و من بعدهم را دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چهل تازیانه زده باشند رواه مالک والثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابوهریره گفته آنحضرت فرمود هر که قذف مملوک خود کند بروی روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه بحیثیتی چنان باشد که گفته واین متفق علیه ست و ظاهرش عدم حد بر سید بنا بر قذف عبد ست و فقها را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه گفته آنحضرت فرمود بریده نشود دست دزد مگر در چهارم دینار یا زیاده واین متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده شود ید در ربع دینار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار و نبرید در کمتر ازان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلعم در مجن که ثمنش سه درهم

بود و این نیز متفق علیه ست و سه درهم همان ربع دینارست چنانکه در روایات
صحیحه وارد شده پس نصاب سرقه یکی ازین دو چیز باشد سه درهم یا ربع دینار هذا
هو الحق و استدلال بر زیادت ثمن مجن بر سه درهم ساقط ست بوجوهی که در شرح
منتقی مذکورست و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعا آمده لعنت کند خدا دزد
را که میدزد بیضه پس بریده میشود دست او و میدزد حبل را و قطع کرده
میشود ید او متفق علیه پس این بیضه و حبل هم قیمت سه درهم باشد **فصل** عائشه
گفته آنحضرت اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا
باز ایستاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم هلاک نکرد کسانی را که پیش از شما
بودند مگر این کار که چون شریفی در میان ایشان دزدی میکرد او را میگذاشتند
و چون ضعیفی میدزدید بروی حد قائم مینمودند متفق علیه و اللفظ لمسلم و هم
مسلم بوجه دیگر از عائشه آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت میگرفت
و انکار مینمود آنحضرت امر بریدن دست او فرمود و جابر از آنحضرت
آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد و الاربعة و
صححه الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست قطع در
ثمر و نه در کثر یعنی پیه درخت رواه المذکورون مرفوعا و صححه ایضا الترمذی
و ابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را نزد آنحضرت آوردند وی
اعتراف کرد و لکن نزد وی متاع یافته نشد آنحضرت فرمود خیال نمیکنم دزدیده
باشی گفت بلی دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود
ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود
استغفر الله وتب الیه گفت استغفر الله و اتوب الیه فرمود
اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو داود و احمد و النسائی
و رجاله ثقات و حاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و در آن زیاده
کرده که ببرید او را و قطع کنید دستش و داغ دهید موضع قطع را و اخرجه البزار

ایضاً و قال لا بأس باسناده و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و عموم
استثبات و تلقین مقر از آنحضرت صلعم دلیل شرطیت یا وجوب نیست و [illegible]
از آنحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب مجن و
صاحب رداء صفوان آمده و در حدیث عبدالرحمن بن عوف مرفوعاً آمده
تاوان زده نشود دزد بعد از آنکه حد بر وی قائم کرده شد و این نزد نسائی
ست ولکن سندش منقطع ست و ابو حاتم گفته منکر ست و عبدالله بن عمرو بن
العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان
آن ثمر را بدهان خود رسید و در کنار نگرفت بر وی هیچ شئ نیست و هر که با ثمر
بیرون آمد بر وی غرامت و عقوبت ست و بر خارج بشئی بعد از ایواء جرین
که بثمن مجن رسید قطع ست اخرجه ابوداود والنسائی وصححه الحاکم و آنحضرت
صلعم صفوان بن امیه را دید که امر بقطع سارق رداء او کرده و وی سفارشش
نمود فرمود وهلا کان ذلك قبل ان تاتینی به یعنی این عفو پیش از آوردنش
چرا نکردی اکنون که تا من رسید سفارشش و عفوش سود ندارد و لابد حد بر وی جاری
شود اخرجه احمد والاربعة وقد صححه ابن الجارود والحاکم و حرز معتبر در شرع کدام
شئ معین یا نوع منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکی امر عرفی ست
چنانکه احادیث بران دلالت دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت آوردند
فرمود بکشید گفتند دزدی کرده ست فرمود دستش ببرید بار دیگر آوردند
فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد
ست همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود بار پنجم آوردند
فرمود بکشید و این نزد ابوداود و نسائی ست ولیکن منکر ست و از حدیث
حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ
ست بلکه آنچه در سرقه باشد همین قطع ست پس حد وی حقیقة تمام پیست و در
سنت از وجه صحیح دلیلی بر تقیید ما فی القرآن بکوع ثابت نشده اگرچه از آنحضرت

صلعم و از خلفاء راشدین مروی ست ولکن بر وجهی که حجت بمثل آن ثابت
از آنحضرت صلعم ثابت شده که دست دزد ببرید چون باز دزدی کرد پایش
چون باز عود کرد دستش قطع نمود چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببر

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مردی را که خمر نوشیده بود آوردند قریب
چهل جرید او را زد و انس گفته همچنین ابوبکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از مردم
استشاره نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حدود هشتاد تازیانه ست
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی در قصه ولید بن عقبه آورده که آنحضرت
و ابوبکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر هشتاد تازیانه زد و همه سنت ست و این
احب ست بسوی من و هم درین حدیث ست که بر مردی گواهی دادند یکی ازیشان
عثمان گفت وی قی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت آورده که
در باره شارب خمر امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنید و چون بار
سوم نوشد جلد نمائید و اگر بار چهارم بیاشامد گردنش زنید و این لفظ
احمد ست و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست و ابو داود و احمد اخرجش از
زهری صریحا کرده و فرمود چون بزند یکی از شما باید که پرهیز کند از روی
یعنی بر روی نزند و بالجمله رفع قتل از شارب ثابت ست و جمیع اهل علم
بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که دران خلاف دارند و تقدیر حد شرب
از آنحضرت بر وجه معتبر بهشتاد تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مروی ست
جلد شارب بجرید و نعال و ضرب بارده بدون تقدیر معین ست و وزن
بیا پوشش تا چهل ضربه بهم آمده و تقدیر بهشتاد در زمن صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر ست و آنچه واجب باشد همین ضرب ست
یا بجرید ست یا نعل یا ثوب بر مقدار رای امام ست از قلیل و کثیر و برین تقدیر

پس به این حد منجمله انواع تعزیر باشد فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود اقامت
کرده نشود حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم و همین ست مذهب احمد
و اسحق و اهل کوفه ابن بطال گفته قول من نزّه المسجد اولی و اما حرم شریف
مکی پس احق مواطن ارض ست باقامت حدود خدا اندران و مرتکب
چیزی از حدود در حرم با معصیت موجبهٔ حد معصیت دیگر بدان ضم نموده
که آن هتک حرمت حرم الهی ست و فیه یقول الله عزّ و جل و من
یرد فیه بالحاد بظلم الآیه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته
و در حدیث نهی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیه در حرم
نیست و کیف که قتال باب دیگر غیر این باب ست و یا لله العجب کیف
یستجار بیت الله و حرمه من حدوده لاهل معاصیه و یکون
ذلک موجبا للترخیص فیها و قد ورد الوعید الشدید فیمن ترک
اقامة حد من حدود الله

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و نبود در مدینه شرابی مگر از تمر اخرجه
مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز ست انگور و خرما و شهد و گندم
و جو و خمر آنست که عقل بپوشد و این حدیث متفق علیه ست و ما احسن ما قال الشاعر

زیاده هیچست اگر نیست این بس که ترا
دمی ز وسوسهٔ عقل بیخبر دارد

و ابن عمر از آنحضرت صلعم روایت نموده که هر مسکر خمر ست و هر مسکر حرام اخرجه
مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلعم آمده هر چه بسیارش مست گرداند اندکش
حرام ست و این نزد احمد و اهل سنن ست و رجالش ثقات اند و ابن حبان تصحیحش
کرده و ابن عباس گفته از برای آنحضرت زبیب را در سقا نبیذ میساختند و
آنرا می نوشید امروز و فردا و بعد فردا تا شب سوم نوشید و می نوشانید

و اگر چیزی می افزود آنرا امیر بخت اخرجه مسلم پس شرب نبیذ تا سه روز باشد
و بعد ازان نزد شدت و زیادت در خور ریختن بود و ام سلمه از آنحضرت صلعم
آورده که او تعالی شفای شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی و
صححه ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارق بن سوید آنحضرت صلعم را از خمر پرسید
که از برای دوا میسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه دا است اخرجه ابو داؤد
و مسلم و غیرهما و بسط قول درین باب پدر عالیقدر رحمت در دلیل الطالب کرده
بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو برده انصاری از آنحضرت شنیده پیغمبر مود زیاده بر ده تازیانه زده نشود
مگر در حدی از حدود خدا و این متفق علیه است مراد باین باب هر عقوبت است
که منجمله حدود متقدمه نباشد و از انجمله یکی ضرب است و آن ده سوط باشد یا کم
نه زیاده چنانکه درین حدیث است و معهذا دران دلالت بر وجوب تعزیر نیست
بلکه غایتش فقط جواز است و آنحضرت بر حال جماعه مرتکبه ذنوب غیر موجب حد آگاه
شد و بضرب و حبس و نفی ایشان نپرداخت همچو مجامع در نهار رمضان و جز آن
و منجمله تعزیرات یکی حبس است و از انجمله نفی است چنانکه با جماعه از مخنثان بجا آورد
و از انجمله ترک مکالمت است چنانکه با سه متخلف فرمود تا آنکه زمین با این همه
سعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله شتم بی فحش است چنانکه از موسی علیه
السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره بالامس
یستصرخه قال له موسی انک لغوی مبین و ازین باب است
قول یوسف با خوان خویش چون اورا منسوب بسرقه کردند انتم شر
مکانا و آنحضرت صلعم با بی ذر گفت انک امرء فیک جاهلیة و این وقتی
فرمود که وی زنی را دشنام میداد کما فی البخاری و مسلم است که مرد بشمال

میخورد آنحضرت فرمود بدست راست بخور وی گفت نمی توانم فرمود نتوانی و منع
نکرد اورا ازین معنی مگر کبر راوی گوید باز آن دست را بسوی دهن نتوانست برداشت
و هم در مسلم ست که هرکه مردی را شنود که گمشده را در مسجد میجوید اورا لا ردها
الله علیك گوید زیراکه مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم ست
که آنحضرت ملتمس ضاله را لا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون ببینید کسی را
که در مسجد خرید و فروخت میکند لا اربح الله تجارتك بگوئید و خطیبی را شاد
کرد که بئس خطیب القوم انت اخرجه مسلم وغیره و این حبس از آنحضرت
و از صحابه و من بعدهم از سلف صالح شئ کثیر واقع شده و این نوع مرشد بسوی
جواز اوست اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرتکب گناه باشد عایشه فرماید
آنحضرت گفته بر اندازید ذوی الهیات را عثرات شان مگر حدود یعنی در گذشتن
ازان جائز نیست رواه ابوداود والنسائی والبیهقی و علی مرتضی فرموده نیستم
که برپا کنم بر احدی حدی و وی بمیرد و یابم در نفس خود چیزی ازان مگر شارب
خمر که اگر بمیرد دیتش دهم اخرجه البخاری و گذشت حدیث سعید بن زید درین
کتاب مرفوعا که هرکه کشته شد نزد مال خود وی شهید ست پس دفاع از مال جائز
باشد و این نزد اهل سنن ست و ترمذی صحیحش گفته و خباب از آنحضرت صلعم شنید
میفرمود فتنه ها باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجه ابن ابی
خیثمه والدارقطنی واخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفطه بیت

زمین عشق بکوبیم صلح کل کردیم تو خصم باش زما دوستی تماشا کن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر ست اول مسئله امامت باید شنید پس بر همه کس
آگاه باید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال متشعبه ست تا آنکه از اعظم
مسائل خلافت درین است گروهی آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه

و آله وسلم فلان ست بنص خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان ست بعد از
وی صلعم باجماع و هذا ابکذا و هذا ابکذا و برین گفت وشنود ترتیب تکفیر و تفسیق
و تبدیع و تشنیع کرده اند و ازین ترتیب عداوتهای موجبه سفک دما و هتک
حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و زلازل و قلاقل بسیار در سلف
و خلف امت رو داده و در هر زمان در هر قطر رو میدهد چنانکه در کتب تواریخ موجود
ست و این کتب مشحون اند به گرفتن واقعه میان سنیه و شیعه در بسیاری
از اقطار ارض تا آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر بیش از عداوت او با طائفه
یهود یا نصاری ست حالانکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصر و اعمال فکر
کنند و بتقلید غیر خود نروند و نفس خود را از اکدار عصبیت و تیه صاف و پاک
گردانند دریابند که این مسئله در غور بعض البعض ازین ماجریات نیست تا بجمله اینش
چه بسر هر واحد از خلفای راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد و تقصیری
از خود در نصح و قیام بحق واجب اهل اسلام راضی نشد و اگر از یکی ازینها چیزی
که در صورت خطاست واقع شده باشد حق محل شریفش آنست که حمل آن بر
احسن محامل و اجمل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن ست
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلعم و اقل احوال این تعدیل الهی و تصدیق رسالتپناهی
آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبد ما از جانب خدا عز اسمه بواجبات شرعیه
از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن ست و شناختن آنچه که فلان
در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه بود برما واجب نیست
و نه بدان تعبد ما خواسته بلکه این امری ست که خامه ازان خشک گشته و بهر چه
خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان داده و این همه بار و بروی او سبحانه
موقفی ست که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد پس ما را و اشتغال را
بقومی که از عمر دراز و زمان عریض بخاک آسوده اند و نه از احسان محسن شان
ما را نفعی و نه از اسارت مسیئی شان ما را قطمیری ست چه سرو کار و کدام

عاقل باخود چنین کار احمقانه که ازین سفرطیین و ازان مفرطان بوجود آمده
بکند بلکه هرکه بردین خود حریص ست او را از وقوع درین مهوه که مردم بی شما
از هر قرن دران افتاده هلاک گشته اند پرحذری باید بود و هرکه زعم دارد که
بر عبدی از عباد خدا شناختن امامی که ادراک زمان او نکرده واجب ست
این سخن از وی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیراکه واجبات این شریعت
بمجرد دعوی عاطله که هیچ یکی ازان عاجز نیست ثابت نمی گردد واگر این
معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم تا پیغمبر
صلعم اوجب واهم واقدم تر باشد **فصل** دلیل برانکه امام از قریش باید حدیث
لایزال هذا الامر فی قریش وحدیث الناس تبع لقریش وحدیث الائمة
من قریش ست وشک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصر ست ولکن
احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان
تصریح کرده بآنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی الخصوص آمده
مثل حدیث اطیعوا السلطان وان کان عبدا حبشیا راسه
کالزبیبة واین در صحیح ست وهمچنین حدیث علیکم بالطاعة وان
کان عبدا حبشیا فانما المؤمن کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد
وابن ماجة والحاکم وغیرهم و بزعم فرق میان امام و سلطان دلیل
ست ولاسیما بعد از قول آنحضرت صلعم الخلافة فی امتی ثلاثون سنة
ثم ملک بعد ذلک اخرجه ابوداؤد والترمذی وحسنه من
حدیث سفینة ونیز اخبار آنحضرت صلعم بآنکه ائمه از قریش اند مثل اخبارست
بآنکه اذان در حبشه و قضا در ازد ست و انچه جواب ازین احادیث باشد
همان جواب از حدیث الائمة من قریش ست و تخصیص بودن ائمه از قریش
ببعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط ست
اما آنکه مصیر بسوی آن متحتم باشد پس غیر واضح ست والمقام من المراکز وما

احقه بان لا یکون کذلک و در کتاب و سنت و قول صحابی و اجماع نیامده که هرکه
دعای مردم بسوی مبایعت کرد وی بمجرد این دعا امام شد و طاعتش واجب و
مخالفتش حرام گردید و این دعا از خلفاء راشدین واقع نشده و احدی از
ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و نگفته من امامم و شمارا بسوی طاعت
و مبایعت خود میخوانم بلکه ازین کار کاره بودند و ازان امتناع می نمودند
تا آنکه چون مبایعان ایشان را معذور نداشتند ناچار اجابت کردند
حاصل آنکه هرگاه جماعهٔ از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده
بیعت طاعتش در امر و نهی وی کنند طاعتش بر ایشان واجب گردد اگر
دیگری که قادر بر امر و نهی درین موضع ست منعقد نشده باشد و هرکه از
اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست جز مبایعت این مرد صالح رسید
بروی اجابت و دخول زیر طاعت اینکس واجب گردد بشرطیکه متمکن باشد
از امر بمعروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شرعیت ست
نه در غیر معروف زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست و آنکه
گفتیم حاصل ادلهٔ صحیحه از اقوال نبوی و فعال خواص صحابه است که خیر القرون بعد از آنحضرت
صلعم آمده علیکم بسنتي وسنة الخلفاء الراشدين و اما شروط امام
پس از انجمله یکی آنست که مرد باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست
و قوت بر تدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه اضعف و اعجز ست از سر انجام چنین
امور و لهذا آنحضرت صلعم وصفش بنقص عقل و دین کرده و مستضعفات ستوده
و درباره فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند لا یفلح قوم ولوا امرهم
امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صالح نظر در خاصه
نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیرا که
دیوانه محتاج حفظ خود از انزال ضرر بغیر ست بنا بر ذهاب عقل که مرجع تدبیر
باشد پس ولایت امر امت از وی کجا میتواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده

پس شک نیست که حر درین کار اولی و اکمل از عبد است در غالب حال ولکن دلیل
دال بر وجوب طاعت سلطان اگرچه عبد باشد وارد شده کما قدمنا الاشارة
الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است و خلاف در آن
در کتب مذاهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم محتاج الیه باشد پس
شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد است چه مدار
تنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق
یابد نداشته باشد لامحاله خبط عشوا کند و لاسیما وقتیکه بنفس نفیس خود مباشر
احکام شرعیه باشد و باصدار و ایراد آن پردازد و اگر غیر مباشر این
کارها است اقل احوال آنست که آنقدر تمییز و نقادت داشته باشد که عالمی را
از علمای مجتهدین با وراثت رجال این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه
از برای آن عالم سعت علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد
و چون بنفسه عارف نبود لازم است که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احفاء
سوال از چنین عالم باکمال نماید و لابد است که بعد از بحث و تفتیش شخصی که
بر او اطمینان حاصل گردد دست بهم دهد و نزد ما آنست که ملاک امر امامت
و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر تامین
سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن دفع از مسلمین نزد دهم امر مخوف همچو
جیش کفار یا باغی باشد و متقاعد و منثبط و عاجز و مشغول بملاذ و موثر دعت
و سکون نبود و سلطانی که باین شانه باشد در حقیقت سلطانی است که طاعتش
بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده بلکه خود شریعت نصب ائمه و
سلاطین از برای همین امر است و این کار از اعظم مهمات دین باشد و نقص این
شرط بازیاده مضر امام نیست اگر قائم بما ذکر است و امامی که قاعد در مصلی و
ممسک سبحه و موثر مطالعه کتب علمیه و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات
و حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متورع از سفک دماء و اخذ اموال ست

و بعضی مردم بعضی دیگر را بخورند و قوی بر ضعیف ستم میکند و شریعت منطمس
و ضایع ست مسلمانان را حاجتی به هیچ امام نیست و با وجود این حال انچه اهم و
اعظم ور امامت و سلطنت ست از وی حاصل نشده و هذا الکلام لا یعقله
الا الافراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خداست طاعتش
و معصیتش هیچو طاعت و معصیت دیگر عبادست و توبه ماحی حوبه باشد والله
یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبهٔ فسق از وی توبه واجب
باشد و اما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست و هر که
دعوایش کند دلیل آرد و تفاصیل فقها درین امر و تفریق میان ولایت اصلیه
یا مستفاده و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بمجرد توبه و مضی
مقداری از زمن با اختیار در بعض لا طائل محض و رای مجردی ستند ست
حالانکه احادیث صحیحه متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه مادام که اقامت
نماز کنند و تحریم نزع ایدی رعایا از طاعتش مادام که کفر بواح ازو نه بینند ثابت
ست و رد و اوین اسلام و معنی امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم
معصیت ایشان ست فمهما کان ذلک ثابتا فهی ثابتة لم تبطل و چون خلیفه فردی
از افراد مسلمین ست او را هیچو سائر مردم حقی در بیت المال باشد و چند انکه
عامل او در مرتبه میگیرد بهمان قدر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت
ست که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین رهگذر اجرت
عملش بر بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقة را اخذ نصیبی از مال
صدقه جائز فرموده همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد
و پادشاهی که اراده خلوص از اثم دارد او را لازم ست که نزد تفریق عطیات
مسلمین نصیب خود برابر نصیب مثل خود در علم و شجاعت و جهاد بحسب
تعدد سبب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برای خود و اهل و خدم
بمقدار حاجت نگاه دارد و نه بمقدار شهوت نفس و هوای طبع و بر ذمه اوست خرد

کفار بسوی عقر دیار شان و این همان جهاد ست که او تعالی بدان عباد خود را امر کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او نفرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند و ظن قدرت بر قیام بجهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد با کفره فجره از اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین و اوجب واجبات بر اهل اسلام ست بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسی ست که بر همه مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و بنهب اموال و سفک دماء و هتک حرم ایشان پرداخته و این باغی را حدود و احکام مخصوصه ست که در کتاب عزیز مذکور شده و چون جیشی از باغیان مجتمع گردد دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین اوجب واجبات امر بمعروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام بغی ورزد خواه جماعه قلیل باشد یا کثیر مقاتله او بنص قرآن واجب ست قال تعالی فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی و زعم اینمعنی که وی امام یا اصلح یا انهض ست و قله از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج وی از باغی بودنش نیست زیرا که آنحضرت صلعم امر بضرب عنق کسی که بیاید و امر مردم مجتمع باشد و وی اراده تفریق کلمه ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت ست آری اگر از اول کفر بواح نمایان شود یا اظهار عجز نفس خود از قیام بآنچه اهم اقدم و رکن اعظم از امور عامه ست ظاهر سازد درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت در ما سبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو هریره گفته رسول خدا صلعم فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را بدان حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق بمرد رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان باموال

وانفس والسن خود اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت

گر نثار قدم یار گرامی نکنم ... گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

و عائشه گفته رسول خدا را گفتم بر زنان جهادیست فرمود آری جهادی ست که دران قتال نیست و آن جهاد حج و عمره ست و این را ابن ماجه آورده و اصلش در بخاری ست و ابن عمر گفته مردی نزد آنحضرت آمد و اذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند گفت آری فرمود ففیهما فجاهد یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که جهاد تو همین ست متفق علیه و نحو آن نزد احمد و ابو داود از حدیث ابی سعید آمده و زیاده کرده که برگرد و از مادر و پدر اذن خواه اگر ترا دستوری دهند فبها ورنه نیکی کن با آنها و جریر بجلی گفته آنحضرت فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند میان مشرکان رواه الثلاثة و اسناده صحیح ورجح البخاری ارساله و ابن عباس گفته نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد و نیت ست و این حدیث مرفوع متفق علیه بوده و سخن بر مسئله هجرت در کتاب هدایة السائل و دلیل الطالب بر وجهی مبسوط ست که دران مقنع و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری مرفوعاً آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خدا است و این نیز متفق علیه ست و در حدیث عبد الله بن سعدی ست مرفوعاً منقطع نمیشود هجرت تا قتال کرده میشود دشمن رارواه النسائی وصححه ابن حبان و رجال اسناده موثقون و نافع مولی ابن عمر گفته غارت آورد رسول خدا صلعم بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را و بند کرد فرزندان شان را گفت حدثنی بذلک ابن عمر متفق علیه و این دلیل ست بر جواز مقاتله با کفار قبل دعاء بسوی اسلام اگر دعوتش بایشان رسیده ست بدون انذار و این اصح سه قول ست درین مسئله و هم دران دلالت ست بر جواز استرقاق عرب زیرا که این گروه از خزاعه بودند و خزاعه عرب اند و جویریه درهمین غزوه بدست آمده و بریده گفته آنحضرت چون بر جیشی کسی را امیر میساخت وصیت

پیغمبر مود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانانی که همراه او بیند و میگفت غزا
کنید بنام خدا در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده ست بخدا جهاد کنید و خیانت
نه نمائید و عهد نشکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون ببینی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند
بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز
بخوان بسوی تحول از دار خود بسوی دار مهاجرین و باشد از برای ایشان
آنچه از برای مهاجرین ست و بر ایشان باشد آنچه بر انهاست پس اگر ابا کنند
از تحول از خانهای خود شان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و
جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مومنان جاری ست و در غنیمت
و فیئ هیچ شی ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند جزیه
خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه
از خدا و مقاتله کن و چون محاصره اهل حصنی کنی و خواهند که ذمه خدا و ذمه نبی
برای ایشان مقرر کنی پس مکن و لکن ذمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر
ذمه خود و اصحاب خود بشکنید آسان ترست از آنکه خفر ذمه خدا و رسول او
نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری مکن بلکه بر حکم خود فرود آر تو نمیدانی
که حکم خدا را در باره ایشان میرسی یا نه اخرجه مسلم و فوائد این حدیث ور ازمی
بسیار میخواهد در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و
کعب بن مالک گفته آنحضرت چون اراده غزوه میکرد توریه بغیر آن می نمود متفق علیه

شعر

سکندر که با شرقیان حرب داشت   در خیمه گویند در غرب داشت

و معقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا حاضر قتال شدم اگر در
اول روز نمی جنگید تاخیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریاح و نزول نصر میفرمود
این نزد احمد و ثلاثه ست و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری ست و از صعب بن

چنانچه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلعم از شبخون زدن بر مشرکان و دران
بزنان و اطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه و این حدیث مخصص عموم احادیث
ناهیه از قتل زنان و کودکان باشد و عائشه گفته آنحضرت مردی را که روز بدر
پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم قرآنی
نیز همین ست ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و
باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را
در بعض مغازی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه ست و
سمره گفته آنحضرت فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را
و تفسیر شرخ بصبیان و جوانان هر دو کرده اند و مقابله شرخ با پیران خواهان
تفسیر اول ست و این استبقا باميد اسلام باشد و حدیث نزد ابوداود ست
و ترمذی تصحیحش کرده و از علی آمده که بیکار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری
واخرجه ابوداود مطولاً و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود
آمده ست یعنی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این سخن بطریق رد بر
کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه دران در آمد گفته رواه الثلاثة و صححه الترمذی
وابن حبان والحاکم و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد
متفق علیه و در حدیث عباده بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت مکنید
یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نار و عار ست بر اصحاب خیانت در
دنیا و در آخرت اخرجه احمد والنسائی و صححه ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک
ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بسلب از برای قاتل و این نزد ابوداود ست
و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده
که آن هر دو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را بکشتند و بحضرت رسالت
خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته ست و تیغ خود را از خون پاک
نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس دران هر دو

شمشیر نظر کرد و فرمود شما هر دو او را کشته اید سلب وی از برای معاذ بن عمرو
بن جموح ست متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفراء بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت
شده و مکحول گفته آنحضرت نصب منجنیق بر اهل طائف کرد و این در مراسیل
ابو داؤد ست و رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولاً از
علی مرتضی آورده و از انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه و بر سر
مبارکش مغفر بود چون از سرش بکشید مردی آمد و گفت عبد الله بن خطل بپرده های
کعبه آویخته ست فرمود او را بکشید و این متفق علیه ست و در مراسیل سعید بن
جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلعم بطریق صبر بکشت یعنی بی آب
و دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داؤد ست و رجالش ثقات اند
ولیکن بعد ازان در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش مقال ست
گو رجالش ثقات باشند پس دلیل بر جواز باشد اگر امام دران مصلحت بیند
و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا ساخت
یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی و صححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل ست
بر جواز مفادات مسلم اسیر باسیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر
بن عیله آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شوند دما و اموالشان محرز
باشد اخرجه ابو داؤد و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده
که درباره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق
این نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذاشتم
رواه البخاری معلوم شد که امر اساری کفره از رجال مفوض بسوی امام
ست تا هرچه در باب اسلام و مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته
رسیدیم بسبایا روز اوطاس و اینهارا ازواج بود پس تحرج کردند از
رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات من النساء الا
ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیه و جواز وطی

باوی قبل از اسلام برابرست که کتابیه باشد یا وثنیه بنا بر عموم آیه و این سبایا
وثنیه بودند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و ابن عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی
نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر
در سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند و این متفق علیه ست و دران
دلالت ست بر جواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحتی بیند و هم ابن عمر گفته که
روز خیبر دو سهم بسوار و یک سهم بپیاده داد و این نیز متفق علیه ست و لفظ
بخاری راست و نزد ابو داود باین لفظ آمده که مرد را با اسپ او سه سهم بخشید
دو بنا بر اسپ و یک از برای او و این ارجح ست زیرا که مشتمل بر زیادت غیر
منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست که لفرس الفارس
سهمان با آنکه پیشتر دو سهم بود پس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید گفته آنحضرت
را شنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابو داود و صححه الطحاوی
و حبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تنفیل کرد در بدایت غزوه بربع
و در رجعت بثلث و این را ابو داود اخراج کرده و ابن جارود صحیح گفته و
هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه این ست
که تنفیل میکرد آنحضرت بعض سرایا را بتخصیص نفس شان سوای قسمت عامه
جیش و غرض از تنفیل تنشیط مقاتله در قتال ست و این نمی باشد مگر قبل از احراز
غنیمت چنانکه گوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین بسوی نکایت
در اعدا ست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان
کند او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در
حکم تنفیل ست چنانکه گوید هر که رئیس عدو را بکشد او را چنان دهم و اما اینکه امام
بعد از احراز غنیمت بعض مجاهدین را بر بعض بگزیند و هیچ فائده و عائده دران
نباشد پس این کار دور از عدل ماموربه ست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت
حق همگنان ست ایثار بعض دون بعض دران بعینه حیف الا ان یکون

الا تیر بتنفیه او بعثته بعده ابن عمر گفت که در مغازی بعسل و عنب میرسیدیم و
میخوردیم و بر نمیداشتیم و این نزد بخاری ست و ابو داود زیاده کرده که گرفته
نشد ازان خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابو داود
این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بقدر کفایت ازان
طعام گرفته باز میگشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست و رویفع
بن ثابت گفته آنحضرت فرمود هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت وی بر دابه
که از فیء مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس دهد و نه جامه را
از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود
و الدارمی و رجاله لا باس بهم و ابو عبیده بن الجراح شنیده که رسول خدا میفرمود
امان میدهد بر مسلمانان بعض ایشان و این نزد ابن ابی شیبه و احمد ست و
لکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان میدهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین
حرف ست که ذمه مسلمین یکی ست سعی میکند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر
و رتبه و ابن ماجه از وجه دیگر بلفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان میدهد
دورترین ایشان و حاصل جمله الفاظ یکی ست و در صحیحین از حدیث ام هانی
آمده که آنحضرت فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هرکه را تو امان دادی ما هم
او را امان دادیم پس تامین زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن
مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند نه امان صبی و مجنون و ابن
عمر از آنحضرت شنیده که میفرمود بیرون خواهم کرد یهود و نصاری را از جزیره
عرب تا آنکه جز مسلم دیگری را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیره عرب دراز ست ارجح
آنست که این جزیره عبارت ست از حجاز و آنچه متصل باوست و ذکر حجاز در
بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نه از وادی تخصیص زیرا که
در اصول متقرر شده که عمل بمفاهیم القاب جائز نیست اجماعا مگر نزد دقاق و لفظ

حجاز و ال ست برانکه غیرآن از مواضع جزیره مخالف او ست بمفهوم لقب نزد ابو الصواب
الذی ینبغی التعویل علیه و در اصول مصرح شده که هرچه مفهومش لقب ست صالح
تخصیص نباشد بلکه ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذلک علی
ذکر منک و حکم دیگر مشرکین درین باب حکم اهل کتاب ست مثل مجوس و جز آن چه
حدیث لا یجتمع دینان فی ارض العرب قاضی ست باخراج هر مشرک و کافر
از تمام جزیرهٔ عرب چه یمن چه جز آن و ابن عمر گفته اموال بنی نضیر از چیزی بود که خدا
بر رسول خود فیئ آن کرده و مسلمانان بخیل ور کاب بران ندویده و این خاص
بآنحضرت بود ازان نفقهٔ یکساله بر اهل خود صرف میکرد و انچه باقی میماند در
کراع و سلاح صرف میساخت و ساز و برگ راه خدا عزوجل می نمود متفق علیه
مراد بسلاح آلات جنگ ست و بکراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ
بن جبل گفته خیبر را با رسول خدا غزا کردیم و گوسفندان یافتیم آنحضرت پارهٔ ازان
غنم درمیان ما تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابو داؤد ست و رجال
سندش لا باس بهم هستند و از ابو رافع آمده که آنحضرت فرمود من عهد نمی شکنم
و قاصدان را حبس نمی کنم اخرجه ابو داؤد و النسائی و صححه ابن حبان و در حدیث
ابی هریره ست مرفوعاً هر قریه که شما انجا آمدید و اقامت کردید دران سهم شماست
و هر قریه که عصیان خدا و رسول کرد خمس آنجا اول از برای خدا و رسول ست
و باز مر شمار است رواه مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس در فیئ
ابن منذر گفته لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئ

باب در بیان جزیه و هدنه

عبدالرحمن بن عوف گفته جزیه گرفت آنحضرت صلعم از مجوس هجر و این نزد بخاری
ست و او را طریقی دیگر ست در موطا که دران انقطاع باشد و عاصم بن عمر
بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرهم گفته اند که آنحضرت

خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومه فرستاد ایشان او را گرفته نزد آنحضرت آوردند
خون او را حقن کرد و نگاه داشت و نرخیت بر جزیه مصالحه کرد رواه ابو داود
و در حدیث معاذ بن جبل ست که فرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن و امر کرد که
از هر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجه ابو داود والنسائی
والترمذی گفته حسن ست وصححه ابن حبان والحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت
روایت کرده که فرمود اسلام بالا میشود و نه بالا کرده شده اخرجه الدارقطنی و
در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ابتدا مکنید یهود و نصاری را بسلام و
چون یکی را از ایشان در راه بهبینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواه مسلم
و مسور بن مخرمه گفته بر آمد آنحضرت صلعم در سال حُدیبیه و ذکر کرد حدیث را بطوله
و دران این ست که هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله سهیل بن
عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیه الناس ویکف بعضهم
عن بعض اخرجه ابو داؤد و اصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را
مسلم از حدیث انس آورده و دران این ست که هر که از نزد شما پیش ما بیاید
او را باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود او را نزد ما بر گردانید گفتند آیا چنین
بنویسیم ای رسول خدا فرمود هر که از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالی
دور کرد و هر که از آنان نزد ما آمد نزدیک ست که او تعالی از برای وی فرجی و
مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آورده که هر که معاهد را کشت وی بوی بهشت
نشمید با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته میشود و این نزد بخاری ست و درین
ادله اوضح دلالت ست بر جواز عهد و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز
مصالحه بر ارجاع کسی که مسلمان شده آید مختص بحالت ضعف مسلمین و ظهور کفار
بر اهل اسلام ست نه در صورت عکس این حالت و مثل اوست معاهده بر مالی
که مسلمانان بمشرکان دهند چنانکه امروز رؤسای مسلمین هند بر گورنمنت حکام
برطانیه مثلا مؤدی میسازند و نیست دلالت درین احادیث بر آنکه صلح بر زیاده

از ده سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رای امام و دیگر مسلمانان
ست که همراه امام باشند قلیل بوند یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه بر ده سال امر
اتفاقی ست مصلحت دران هنگام و همین قدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث مصرح
اند بجواز صلح علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل
در واقعهٔ از واقعات صالح اختصاص به مدعا نیست و چون سفک دما و هتک
حرم و نهب اموال مترتب بر نقض عهد ست پس ضرور ست که سببی از اسباب
از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض ست بلکه منجملهٔ اسبابش
یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار بر وی و برارت از فعل اوست حاصل آنکه
لابد ست از سببی که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضای محقق باشد
خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعهٔ مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جز آن مفوض بر
رائی امام عادل ست که ناصح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین و امام
آنرا در میان رعایا بقدر کفایت هر یکی تقسیم نماید و قدری که بکار دفع دشمن از مسلمانان
آید بنا بر حوادث ذخیره سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صالح
سالکش بوده اند لازم حال امام نیست بنا بر آنکه احوال مختلف باشد باختلاف
ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال در
هر سال ست هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت در تقسیم هر ماه و یا هر هفته یا هر
یک روز ست همچنان کند و آنچه بعد ازین فائض ماند آنرا در مساجد کفره و فتح دیار کفر
و تکثیر جهات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد و جه اصل
و صیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج
ایمان ست و عدل در رعایا و عدم جور بر برایا و قبول از محسن و تجاوز از مسیئی

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائرهٔ خزینة الاشغال ست و این معنی
باستقراء احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل در رعیت
نکرد مگر آنکه با ضعاف مضاعفت آنچه جائر بجور خود بدان میرسد رسیده
باسلامتی که در عدل از انتقام رب عز و جل در دین دار و در دار آخرت ست
و عادت الٰهی بمحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاری ست
تا آنکه دول ظلمه از اعظم عبر از برای معتبرین و اجل زواجر از برای منزجرین
ست و لابد ست که بظالمان و ستمگاران نکال و سخط خدا نازل میگردد و هر که
فطنت و اعتبار و تفکر دارد حلول این بلا یا رامی شناسد و هر که نظر در کتب
تواریخ دوخته ازین ابواب آنچه فاضح بعجب ست بسیار دیده حاصل آنکه
ظالم متحمل کسانی ست که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین
شریعت حقه بضرورت اصح و معلوم و خسران دنیا این ست که اگر نصیبی نزر از دولت و ست بهم او
هر دم از رعیت بر حالت کدر و تخوف و تغص و تخیل و وحشت با شطلاء زوال متوقع
زوال ملک در هر وقت بنا بر جوریکه با رعایا کرده ست میماند و برا یا منطوی به
بغض او و وی منطوی بر بغض رعایاست و تناقص اموال و خراب بلاد و هلاک
رعایا و فقر اغنیاء ایشان منضم باین حال پر ملال ست غرض که در هر سال و ماه
گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشد با جریان عادت الٰهی از قصم
و هلاک ظلمه در ایسر مدت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان
در ظلم باشد غالب همین ست تو خلافش نادر و این ظلمه دین و دنیا را با ملوک عادلین
با رعیت و سلاطین محبوبین نزد بریت که متمتع بلذت عدل با لذت عیش صافی
از کدر منحا و فی که ظلمه در هر دم از هجومش بر خود ترسان و از سوط انتقامش بر
جان و مال خویش لرزان بوده اند کدام مناسبت ست ولو لم یکن من
ذلك الا الامن من عقاب الله و انتقامه بل الرجا فی ثوابه و جزیل
افضاله و ما وعد به العادلین فی الاخرة مما لا عین رأت و لا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضع حلی در کعبه نهندهٔ دراهم و
دنانیر و جواهر و اقمشه و امتعهٔ نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از کانزین باشد
که در حق شان کریمهٔ یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم وظهورهم وارد شده و نزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح
مسلمین صرف کند و بدان مفاسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد بروی
باکی نیست و انچه دال باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیامده چنانکه علامه شوکانی
بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و بدر و الاگهر و شرح درر فرموده اند و اما اموال
مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول غلات و جز آن از
برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بنماز و تلاوت و تدریس
علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را گرفتن این مال
روا نیست و اگر از جنس اموری ست که از برای مجرد زخرفت مهیا کرده اند
پس شک نیست که از علامات قیامت ست و اگر از برای مباهات و مکاثرت
ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت خدا ست اخذ آن
و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بدو واجب باشد یکی نهی از منکر دوم
توقی اضاعت مال که بدلیل صحیح از ان نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاهد
صلحا پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن سخت عاصی ست امام
را باید که قبور را از زخرفت چنین امور باز دارد و احداث مشرفه را با خاک
برابر سازد دیگر آنکه بلوی عامه را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که
درین حالت بضرورت اغضا نظر کند و این از شریعت مطهره معلوم ست چنانکه
ثابت شده که آنحضرت صلعم عائشه صدیقه را ارشاد کرد لولا ان قومك حدیثو
عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم و چنانکه در حدیث
دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه و چنانکه سیمنیع نبوی صلعم
درباره تالیف مولفین و سکوت از فرطات کثیره منافقین معلوم ست حاصل آنکه

هر که این شریعت مطهره را چنانکه باید و شاید می شناسد میداند که بنا راین ملت
حقه بر جلب مصالح و دفع مفاسد ست وقد كان هذا دیدن رسول الله
صلعم و هجیراه في جميع شئونه لا ينكر ذلك الا من لم يحظ من شريعته
بطائل عالم عامل و سلطان عادل و قاضی فاضل را لائق ست که تشبید این اصل
را اعظم مطمح نظر خود گرداند و اما عقوبت بمال پس ادله مقتضیه جوازش آمده لکن
مخالف ادله کتاب و سنت ست که قاضی بحرمت مال آدمی و عصمت اوست
و لائق درهیچ مقام آنست که وقوف بر مورد کند و در هرچه دلیل وارد شده آنجا
تادیب بمال جائز دارد و در جائی که دلیل نیامده انجا دست بگرفتن مال کسی
دراز نکند زیراکه درو واین جواز بر خلاف قیاس این شریعت غراست
و شرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت
پس هر که اراده تحری بدین خود دارد او را لائق ست که مواضعی راکه دران
عقوبت بمال واقع شده واز قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم
آورده نزد خویش واقف گردد و در شرح منتقی زیر کلام بر حدیث نحن اخذوها
و شطر ماله بجمع این مواضع پرداخته و حضرت والد ماجد وام عزه در رساله
قضا و جز آن بیانش ساخته

باب در بیان سبق و رمی

ابن عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا در میان اسپان لاغر یعنی دوانید آنها را
و بود نهایت آن ثنیة الوداع و مسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا
مسجد بنی زریق و بود ابن عمر منجمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری
زیاده کرده که سفیان گوید از حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست و از
ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت و براکه این
حرکت نه از باب عبث ست بلکه از وادی ریاضت محموده بنا بر تقویت بر مقاصد

غزوست و این دو درست در میان استحباب و اباحت وهم از ابن عمر آمده که
مسابقت کرد رسول خدا در خیل و فضیلت داد قرح را در غایت و قرح جمع قارح
ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابو داود و احمد اخراج کرده و ابن
حبان صحیح گفته و در حدیث ابو هریره ست مرفوعاً نیست سبق مگر در خف یا نصل
یا حافر یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثه روایت
و ابن حبان تصحیح نموده اند وهم ابو هریره از آنحضرت آورده که هر که داخل کرد
اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکه مسبوق گردد لا باس به ست
و اگر مامون ست قمار باشد رواه احمد و ابو داود و اسنادش ضعیف ست
و عقبه بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آیه
واعدوا لهم ما استطعتم من قوة رمی ست این حرف سه بار فرمود
رواه مسلم

کتاب الاطعمة

اصل در هر طعام و شراب حل ست مادام که نصی بتحریم آن وارد نشده چنانکه ادله
کتاب و سنت بران دال ست ابو هریره از آنحضرت صلعم آورده که اکل هر ذی
ناب از سباع حرام ست رواه مسلم وهم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن
عباس بلفظ نهی آورده و هر ذی مخلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته نهی کرد
رسول خدا صلعم روز خیبر از لحوم حمر اهلیه و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیه ست
بلفظ بخاری رخص ست و احادیث در تحریم حمر اهلیه بحد تواتر رسیده و بصحت
پیوسته و حدیث خلافش ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت
هفت غزوه میخوردیم ملخ را و این نیز متفق علیه ست و از انس در قصه خرگوش آمده
که ذبح کردیم او را و فرستادیم سرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود اخرجه
الشیخان متفقاً و این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثها ست و

دعوی کراهت اکلش مفتقر دلیل ست زیراکه حکم شرعی ست و عدم اکل آنحضرت
از وی صالح دلالت نیست چه عدم اکل گاهی بنا بر امری جبلی می باشد و امور جبلیه
از برای امت شرع نبود چنانکه در اصول متقرر شده و طبائع انسان مختلف ست
بسیار ست که یکی نوعی را از انواع لحوم میخورد و نوع دیگر را نمی پسندد و بعضی
مطلق لحوم را نمی خورند و همچنین حال سائر طعامات و ادامات ست که یکی را پسند آید
و مطبوع ست و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت کدام شیء اکل آنحضرت
شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراهت اکل ارنب بلا دلیل ست و ابن عباس
گفته نهی فرمود از کشتن چهار دابه مگس شهد و هدهد و مورچه و صرد رواه احمد
و ابو داود و صححه ابن حبان و نهی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینها ولیکن
درین استدلال بحث ست و ظاهر تحریم اکل نمل ست اجماعا و ابن ابی عمار
گفته جابر را گفتم کفتار یعنی بجو صید ست گفت آری پرسیدم که آنحضرت گفته
ست گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و صححه البخاری و ابن حبان و حدیث
او یاکل الضبع احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد و گفتار
را دندان نباشد و اگر ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد و چون ابن عمر را
از قنفذ یعنی خارپشت که بهندیش ساهی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد
فیما اوحی الی محرما الآیه پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد
قنفذ نزد رسول خدا فرمود پلیدی از پلیدها ست اخرجه احمد و ابو داود و اسنادش
ضعیف ست بنا بر جهالت این شیخ و شاید ارجح خبث او ست و هر خبیث حرام
ست لقوله عز و جل و یحرم علیهم الخبائث مگر آنکه ضعف این حدیث بحسب
زعم خطابی بوجهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد و از ابن عمر آمده
که نهی کرد رسول خدا از جلاله یعنی دابه نجاست خوار و از شیر او اخرجه اهل
السنن الا النسائی و حسنه الترمذی و جلاله عام ست از شتر و گاو و گوسفند
و ماکیان و در روایتی نهی از رکوب جلاله آمده و اختلاف ست در طهارت

لیکن جلاله جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهرست و اولی در تقریر طهارت
استحاله آنست که چنین گویند یعنی که شارع حکم بنجاستش کرده بود اسم وصفتش
باقی نماند پس طاهر باشد چه حکم بنجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً و چون
رماد گشت عذره نماند و معهذا اگر کسی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم
وصفت باقیست وی دلیل بیارد و در قصه حمار وحشی از ابی قتاده در حدیث
متفق علیه آمده که خورد و از ان رسول خدا صلعم حاصل آنکه خر خانگی حرام ست
و خر دشتی حلال و این را مجمع علیه و خلاف آنرا شاذ گفته اند و اسماء بنت
ابی بکر گفته ذبح کردیم اسپی را بر عهد آنحضرت و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل
لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیه مستلزم عدم حل نیست و
همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد
ابی داؤد و ابن ماجه ست قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد با آنکه جماعه از
حفاظ که منجمله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن هارون و دارقطنی و خطابی
و عبد الحق و ابن عبد البر وغیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش ضیق عطن
بیش نیست و حدیث ضب موافق اصل ست و هو الحل و ابن عباس گفته خورده شد
ضب یعنی سوسمار بر مائده آنحضرت صلعم و این متفق علیه ست و در روایات
دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم ست که آنحضرت ارشاد
کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب
ولا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقة در تحریم ست مگر آنکه در صحیحین از جماعه
از صحابه اذن نبوی باکل ضب ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال ولکن
لیس من طعامی پس این حدیث صارف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد
و هو الکراهة و حدیث تردد آنحضرت موید اوست و اما طحال پس حدیث احل
لکم میتتان و دمان مصرح بحلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلعم
چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع از ان دلیلی نیامده ولکن چون

از اسباب علل صعبه ست وازان انحلال بنیه متاثر میگردد و او تعالی از قتل نفس
نهی فرموده لهذا ازان منع میکنند عبد الرحمن بن عثمان گفت طبیبی از آنحضرت
صلعم پرسید که ضفدع یعنی غوک را که بهندیش مینڈک نامند در دوا بیامیزم
پس از قتلش نهی کرد اخرجه احمد وصححه الحاکم و در خوردن با مجذوم بین باعتبار
آنکه اکل طعام که دران صحیح ومجذوم مشترک اند مکروه ست درین حال اگرچه
فی نفسه مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضی تنفیر ازون اکل ست
وبعض مقتضی جواز مواکلت وعدم کراهت واحسن آنچه در جمع گفته اند اینست
که این اکل مختلف باختلاف اشخاص ست هرکرا ایمان قوی و توثق بعدم
تشویش خاطر بعدوی باشد اورا مکروه نیست وهرکه چنین نبود اورا اجتناب
اولی ست و حدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ موضوع ست کلمات نبویه
بر هیچو قالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص
باشد که صحیح را از باطل نشناسند **فصل** شک نیست که خمر از کبائر عظیمه است
ولیکن ضرور نیست که اثم جز در محرمات نباشد چه محرمات اعم ست از کبائر
واحادیث داله بر کبیره بودن خمر بسیار ست همچو حدیث لا یدخل الجنة
مدمن خمر ونحو آن وچون هر رجس محرم نیست حکم بنجاست خمر بنا بر حرمت
بی دلیل باشد ولاسیما نزد می نوشان جاهلیت و در صدر اسلام مستطاب
غیر مستخبث بود بلکه آنرا از اطیب طیبات واحسن مستلذات میشمردند و
میان رجسیت شیء واستخباثش تلازمی نیست تا مساغی از برای نجاست
باده بدست آید بلکه مستخبث از رجس بعض رجس ست همچو غائط ونحو آن
نه خمر وبیسر و ازلام وانصاب که در آیه مذکور ست با آنکه بر همه حکم رجس
فرموده وسخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذشته ؛

باب در بیان صید و ذبائح

ابو هریره گفته رسول خدا فرمود هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ شکار
و سگ کشت کم شود از اجر او هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و عدی بن
حاتم گفته رسول خدا فرمود چون بفرستی سگ خود را ذکر کن نام خدا بروی
اگر نگاه داشت بر تو و دریافتی شکار را پس ذبح کن آنرا و اگر یافتی که کشته ست
و از ان نخورده پس بخور آنرا و اگر یابی همراه سگ خود سگ دیگر را و حالانکه
کشته ست آنرا پس مخور چه تو نمیدانی که کدام یک آنرا کشته ست و چون
تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده
ست پس مخور متفق علیه و لفظ از مسلم ست و عدی از انحضرت سوال از معراض
کرد فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده ست و کشته پس وقیذ
ست مخور رواه البخاری و مسلم نحوه و در حدیث ابی ثعلبه خشنی آمده چون
تیر انداختی و غائب شد از تو و دریافتی آنرا پس بخور ما دام که بدبو نشده رواه
مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا از اکل صید مجوسی و لکن دلیلی
بر عدم حل صید کلب مرسل کافر قائم نیست و تکلیب بمعنی تعلیم ست پس صید جمله
جوارح مکلبه حلال باشد و تخصیص بعض جوارح نه بعض دیگر بلا وجه ست و در
حدیث عدی آمده آنحضرت را از صید بازی پرسیدم فرمود انچه بر تو نگاه دارد
بخور و هر چه در بحر مرده یافته شود بهر سبب که باشد حلال ست ما دام که طافی
نبوده و اعتبار بودن موت بسبب از صائد یا بسبب جزر ما و یا القاء بحر بی وجه
ست و حدیث ما القی البحر او جزر عنه فکله دال بر انحصار حل درین هر دو
امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابله اش و ما وجدته طافیا فلا تاکله
آمده **حاصل** آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القاء بحر را اکابر
حفاظ مثل احمد و بخاری و غیرهما ضعیف گفته اند و صید بحر جنسی غیر صید بر ست
و لهذا در تحلیل میته یکی نه دیگر اختلاف ست صید یکی ازین بر و محرم را حلال نشد

وصید آن دیگر حرام وحق آنست که هر حیوان بحری حلال ست بهر صورت که باشد
احل لكم صيد البحر وهو الطهور ماءه والحل ميتته نص ست درین باب
فمن جاءنا بدليل يصلح لتخصيص هذا العموم قبلناه عائشه گفته آنحضرت
را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرند ندانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود
شما نام خدا بروی برید وبخورید و این نزد بخاری ست و این نص ست بر حلت
ذبیحه کافر وعدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر ست
از ذکر نام خدا بران و عدم اهلالش از برای غیر او تعالی همچو ذبح از برای اوثان
ونحو آن چنانکه مشرک منشان کلمه گو از برای اولیاء وصلحا را اهلال و ذبح میکنند
ونتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده ولا تاكلوا مما
لم يذكر اسم الله عليه وفرموده فكلوا مما امسكن عليكم و
اذكروا اسم الله عليه وآنحضرت گفته ما انهر الدم وذكر اسم الله
عليه زيرا که این حجت وقتی تمام میگردد که علم بعدم ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل شود
و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه مطلقاً نیست بلکه بر عدم اشتراط تحقیق
نزد ذبح ست وحدیث ذبيحة المسلم حلال ذكر اسم الله او لم يذكر
مرسل یا موقوف ست پس بهر دو صورت منتهض از برای معارضه کتاب عزیز نشود
ونیز خاص بمسلم ست ونزاع در کافر ست وحدیث ان قوما حديثوا عهد
بجاهلية ياتوننا باللحمان خاص بمسلم ست استدلال بدان بر عدم اشتراط
تسمیه مطلقاً تمام نیست وحدیث ابن عباس وابو هریره مرفوعاً نزد ابو داود بلفظ
نهى رسول الله صلعم عن شريطة الشيطان دلیل ست بر وجوب فری اوداج
نزد تذکیه وتفسیر شریطه بلفظ وهي التي تذبح فتقطع ولا تفرى الاوداج
مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از رواة حدیث مذکور ست چنانکه ابو داود
در سنن بدان صراحت نموده ولکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
متکلم فیه ست غیر واحد دران تکلم کرده اند پس چنانکه باید بحجت نمی ارزد و در

هیچ حدیث آنچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلما وجههما
مراد بدان نزد وی بسوی قبله گردانیدن نیست بلکه مراد توجیه از برای ذبح است
و مقرر شده که حذف متعلق مشعر بعموم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت
برین مدعا نیست تا آنکه شوکانی گفته ولا اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة
الاستقبال حال الذبح انتهی و اهل فروع را درین مقام خبط و خلط بسیار است
که جز رای مجرد و تخیلات فاسده مستند باساسی نیست فصل عبد الله بن مغفل گفته
نهی کرده است رسول خدا از خذف و فرمود خذف نه شکار نخچیری میکند و نه دشمنی
را نکایت میرساند ولیکن دندان میشکند و چشم را کور میسازد و این حدیث نزد
بخاری و مسلم هر دو است و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس است که
آنحضرت ارشاد کرد نسازید چیزی را که دران روح است نشانه رواه مسلم
و کعب بن مالک گفته زنی گوسفندی را بسنگ ذبح کرد آنحضرت را ازان پرسیدند
امر باکل کرد اخرجه البخاری معلوم شد که تذکیه زن جائز است و این قول
جماهیر است و خلاف دران شاذ و رافع بن خدیج از آنحضرت آورده که آنچه
روان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بران آنرا بخورید جز دندان و
ناخن چه دندان استخوان است و ناخن کارد حبشیان باشد متفق علیه و جابر
گفته نهی کرد رسول خدا از آنکه کشته شود کدام دابه بطور صبر رواه مسلم و شداد
بن اوس گفته آنحضرت فرمود او تعالی بر هر شیئ احسان نوشته پس چون بکشید
نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید که یکی از شما کارد خود را تیز گرداند
و ذبیحه را راحت دهد و این نیز نزد مسلم است و در حدیث ابی سعید مرفوعا
آمده که ذکاة جنین همان ذکوة مادر او است رواه احمد و صححه ابن حبان و دلیل
برین حدیث متعین است و خلاف آن بی حجت نیز و تمسک بآیه کریمه از باب
معارضه خاص بعام است و مقرر شده که خاص مقدم است بر عام و ابن منذر
گفته انه لم یرد عن احد من الصحابة ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل

الا باستئناف الزکوة فیه الا ما روي عن ابی حنیفة و ابن عباس گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی ست اگر نزد ذبح تسمیه را فراموش کند بسم الله گوید و بخورد اخرجه الدارقطنی و در سندش محمد بن یزید بن سنان صدوق ضعیف الحفظ است و عبد الرزاق باسناد صحیح موقوفاً بر ابن عباس روایت کرده و در مراسیل ابو داود آنرا شاهدی باین لفظ ست ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکر و رجالش ثقات اند و لیکن مقاوم احادیث داله بر وجوب تسمیه نیست مطلقاً در سبل السلام گفته الا انها تفت فی عضد ظن وجوب التسمیة مطلقاً و یجعل ترك اکل ما لم یسم علیه من باب الورع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح معلوم نباشد ❊

باب در بیان اضاحی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو کبش املح اقرن میکرد و بسم الله میگفت و تکبیر می براورد و پای بر پهلوی یار وی ادمی نهاد و در لفظی آمده که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فربه بود و لفظ صحیح ابی عوانه ثمین ست بمثلثه بجای سمین بسین مهمله بمعنی قیمتی و در لفظی نزد مسلم از روایت انس آمده میگفت بسم الله و الله اکبر و لفظ عائشه نزد مسلم اینست که امر کرد بآوردن قوچی شاخدار که پی سپر میکند زمین را در سیاهی و می نشیند در سیاهی و می نگرد در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کارد را باز کارد گرفته و آنرا بر پهلو انداخته ذبح کرد و فرمود بسم الله اللهم تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل ست بر کافی بودن اضحیه از طرف اهل و اهل او و از طرف غیر و صحت نیابت مکلف از غیر خود در فعل طاعات اگرچه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر کرا گنجایش باشد

و قربانی نکند مصلای ما را نزدیک نشود رواه احمد و ابن ماجه عن ابی هریرة وصححه
الحاکم ولیکن راجح نزد ائمه وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر
واجد و عدم وجوب بر معدم باشد ومثل ذلک قوله صلعم فان کان
عندک غیرها فضح بها و احادیث قاضیه بوجوب مطلقاً نیز آمده مثل حدیث
علی کل اهل بیت اضحیة فی کل عام و آنچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد
نیز وارد شده ومثل حدیث اذا اراد احدکم ان یضحی فلیمسک عن
شعره واظفاره اخرجه اهل السنن ومسلم و وجه دلالتش بر عدم
وجوب تفویض باراده ست و جندب بن سفیان گفته حاضر شدم با رسول خدا روز نحر
چون نماز با مردم بگزارد گوسفندی مذبوح دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده
باشد وی بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرده وی بر نام خدا
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست و هذا هو الحق
الذی لا شبهة فیه و کیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام و بعد صلوة آنحضرت
در احادیث صحیحه آمده و مراد بنماز صلوة معهوده ست که بجماعت کبری همراه
امام در روز عید باشد اگر انجا امام ست و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعة مسلمین
در بلد ست و اگر تنها یک کس ست پس اعتبار بنماز او ست و بالجمله ذبح قربانی
پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحم ست و مجزی از اضحیه نیست و خطابات
عدم اجزاء چنین اضحیه شامل حائض و غیر او ست و براء بن عازب گفته استاد
رسول خدا درمیان ما و فرمود چهار نوع ست که در ضحایا روا نیست نخستین یک چشم
که کوری او پیدا است دیگر بیمار که مرض او هویدا است سوم لنگ که عرج او
نمایان ست چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد و الاربعة وصححه
الترمذی و ابن حبان و جابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر دوساله مگر آنکه بر
شما دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این
حدیث متضمن نهی از ذبح جذعه ست با وجود مسنه و ظاهرش عدم اجزاء نزد یافتن

سنة باشد و اگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضان که صارف شی
بسوی افضلیت ست نمی بود حق همان عدم اجزاء جذع می بود ولکن حق آنست
که افضل اضحیه کبش اقرن ست چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد
ابی داود و ابن ماجه و حاکم و بیهقی مرفوعاً آمده خیر الاضحیة الکبش
الاقرن و این نزد ابن ماجه و غیره از حدیث ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش
عفیر بن معدان ضعیف ست و اضحیه غیر هدی ست و لهذا افضل در هدی
بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة ست اگر مضحی یکی باشد نه آنکه
هفت یا ده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنه ست اگر مضحی یکی ست چه
یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در فضل خصی بر فحل
دلیلی نیامده و تضحیه نبوی بخصی مستلزم افضلیتش از غیر خصی نیست نهایتش اجزاء
خصی ست و بس و حدیث کبش اقرن نص ست در محل نزاع پس اگر خاص
باشد بفحل پس ظاهر ست و اگر شامل فحل و خصی هر دو ست پس افضلیت مختص
بخصی نشد حاصل آنکه از آنحضرت بودن اضحیه بهر اهل بیت ثابت شده
و خیر الاضحیة الکبش الاقرن هم ثابت گشته و نعمت الاضحیة الجذع
هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس یا سه کس فقط مجزی نیست یا غیر
شاة افضل ست محتاج دلیل ست و احادیث وارده در هدی مفید این
زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر ست **فصل** علی رضی الله عنه گفته امر کرد
ما را رسول خدا آنکه نیک نگریم چشم و گوش اضحیه را و قربانی نکنیم بیک چشم
و بمیشی که گوشش او از بالا یا پائین بریده شده یا در گوشش شگاف مستدیر
یا دراز دارد اخرجه احمد و الاربعة و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
و نیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران و قسمت کنیم لحوم و جلود و جلال انها را
بر مساکین و جزار را از ان هیچ ندهیم متفق علیه و جابر بن عبد الله گفته نحر
کردیم همراه رسول خدا در حدیبیه بدنه را از طرف هفت کس و گاو را از طرف

هفت کس و این در ہدی ست و در روایتی نحو آن در اضحیہ ہم آمده و دران دلالت ست بر جواز شرکت ہفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و ہمہ ایام تشریق محل ذبح ست و درین مسئلہ پنج مذہب ست اینکہ ذکر کردیم ارجح آنہاست

باب در بیان عقیقہ

در حدیث ابن عباس آمده کہ عقیقہ کرد آنحضرت از حسن و حسین یک یک گوسفند رواه ابو داؤد و صححہ ابن خزیمہ و ابن الجارود و عبد الحق لیکن ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده و ابن حبان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشہ گفتہ امر فرمود صحابہ را کہ عقیقہ کرده شود از غلام دو گوسفند برابر و از جاریہ یک گوسفند رواه الترمذی و صححہ و احمد و اہل سنن نحو آن از حدیث ام کرز کعبیہ روایت نموده و اول فعل بود و این قول ست و قول اقوی و ارجح ست از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر فی الاصول و در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت آمده کہ ہر غلام مرتہن بعقیقہ خود ست روز ہفتم از وی ذبح کرده شود و سترده شود موی و نام نہاده شود رواه احمد و الاربعۃ و صححہ الترمذی و در معنی ارتہان غلام اقوال ست اولی آنکہ چون عقیقہ لازم حال غلام ست باعتبار لزوم مشابہ بود با برہن آمده یا آنکہ حلق و تسمیہ بعد از ذبح باشد یا آنکہ چون طفلی بی عقیقہ میرد شفاعت ابوین نکند و وجوب عقیقہ کہ ازین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منکم ان ینسک صارف او از وجوب ست چہ اگر واجب می بود تفویض بر اراده نمی فرمود و امر عدم کسر عظام اضحیہ عقیقہ و عدم فصل مفاصل و جمع و دفن عظام و نتف شعر از منحر شاة و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و واہیات کہ عوام بلکہ بعض خواص میکنند و بیلی از عقل ہم نیامده تا بدلیل از کتاب و سنت چہ رسد بلکہ این امور خیالات شبیہ بافعال نساست کہ

فاعل آنرا هیچ سود دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعائده و مستفید بفائده نمی گردد آری تصدق زر یا سیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه بهانام سنت مثبت ست که از طرف ذکر دو بز و از جانب انثی یک بز ذبح کند چه زیادت عمر منافیه مقبول ست کما تقرر فی الاصول **فصل** هر که ختان را واجب گفته پیش کدام حجت صحیحه نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنتقی وحق آنست که سنت ست چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمده و بر مدعی وجوب برهان آوردن ست و برهان موجود نیست و حدیثی که آنرا برهان فهمیده اند ضعیف ست حجت بدان قائم نیست و استدلال بختان ابراهیم علیه السلام ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بروی علیه السلام و تسلیم اینمعنی که شرع شریفش لازم ماست والکل ممنوع ولیکن چون این ختان یکی از شعائر اسلام و ممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست و ترک آن درین امت مرحوم از احدی چه سلف و چه خلف بگوش نرسیده لاجرم اعتمال بدان از اوکد سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت عمر را در رکب دریافت و وی سوگند بپدر میخورد آنحضرت ایشان را ندا کرد و فرمود آگاه باشید که او تعالی نهی میکند شما را از آنکه سوگند بپدران یاد کنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود متفق علیه و در روایت ابوداود و نسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند نخورید بپدران و مادران خود و نه بانداد یعنی بکسانی که آنها را همچو خدا میبازید همچو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا مگر آنکه شما راستگو باشید و هم در حدیث ابوهریره مرفوعا وارد شده که سوگند بر چیزی ست که صاحب تو تصدیقش کند و در روایتی باین لفظ ست که سوگند بر نیت مستحلف ست

اخرجهما مسلم و عبد الرحمن بن سمره گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر یمین
و غیر آن را بهتر از آن دیدی پس یمین را کفاره ده و آنچه خیر ست همان را بیا
و این متفق علیه ست و بلفظ ابی داود این ست پس کفاره ده از یمین خود باز
بیا آنرا که بهتر ست و اسناد هر دو صحیح باشد و ابن عمر از آنحضرت آورده که
هر که حلف کرد بر یمینی و ان شاء الله گفت بر وی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن
و صححه ابن حبان و هم ابن عمر گفته سوگند نبی صلعم چنین بود لا و مقلب القلوب
اخرجه البخاری و این دلیل ست بر جواز سوگند بصفت خدا و هر صفت
دران داخل باشد چه حکم همه صفات باریتعالی یکی ست و ابن عمرو بن العاص
گفته یکی بادیه نشینے آمد و گفت ای رسول خدا کبائر چیست و درین حدیث
ذکر یمین غموس فرموده وی پرسید یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان
مال مرد مسلمان بریده شود و دران دروغگو باشد و بخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی
لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده که لغو قول مرد ست لا و الله
و بلی و الله و ابو داود در روایتش مرفوعاً نموده و لغو در اصل لغت بمعنی باطل
ست و لکن صحیح نیست که مراد بلغو درینجا یمین باطل باشد زیرا که غموس هم باطل
ست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه
از و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم میشود و تعقید یمین قصد
اوست و مراد بدان عقد قلب ست چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده
پس لغو همان ست که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند بلفظ
و الله بالله مثلاً بی قصد و اراده یمین بر زبان میکنند خواه این گفتن
در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف ست بر چیزیکه بطلان او میداند در بر
آنچه گمان صدقش میدارد و حلف بر ظن نارواست و او تعالی از اتباع ظن
و از عمل بظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده و زاعم جواز حلف
بر ظن مطالب بدلیل صالح تخصیص اوست و اسم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد اخص از ظن ست و حالف بر چیزیکه داخل در امکان نیست و قدرتش
بران نمی رسد حالف بیمین غموس ست و غموس یمینی ست که چون صاحبش
ملاقی خدا گردد حق تعالی بر وی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک وهی
الیمین التی قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم
ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله و
لا ینظر الیهم یوم القیامة ولا یزکیهم و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
خدا را نود و نه نام ست هر که احصاء ایشان کند به بهشت در آید متفق علیه و ترمذی
و ابن حبان سوق این اسماء کرده و لکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسماء
ادراج ست از بعض رواة و بیهقی کتابی در اسماء و صفات نوشته و بذکر
معانیش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذهب سلف تفویض ست و هذا
زلة عظیمة منه عفا الله عنا و عنه و چون اسماء الهی و اسماء رسالت پناهی موقوف
بر بیان شارع ست الحاد دران جائز نباشد و توقیف خواهان آنست که ذکر
خدا باسماء السنه دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و هندی و جز آن که
جز عربی ست روا نباشد اگر چه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب اعلام
بوده زیرا که شرع بدان وارد نگشته و لیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام
بران آمده که اطلاق نامهای السنه غیر عربیه بر وی سبحانه میکنند بنا بر آنکه
معنی وصفی دارد یا علم باریتعالی ست در زبان فرس و جز آن و کذلک متکلمین
مذاهب فقهاء لفظها بر وی سبحانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق
نکرده مثل واجب الوجود و نحو آن پس هر که شحیح بدین خود و حریص بر تقوی باشد
او را قصر بر مورد احوط ست و دران نجات مسلم ست از تعلق بمحدثات و تلوث
ببدعات والله اعلم اسامه بن زید گوید آنحضرت فرمود با هر که نیکی کرده شود وی
فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرد در ثنا اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان

کتاب النذور

ابن عمر گفته آنحضرت نهی کرد از نذر و فرمود هیچ خیر نمی آرد جزین نیست که
چیزی از مالِ بخیل بدین نذر بیرون آورده میشود متفق علیه و اصل در نهی تحریم ست
تا آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام ست از آنکه مباح باشد یا غیر آن و
مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت آورده که کفاره نذر همان کفاره یمین ست
و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی ست که نذر را نام نبرد یعنی مطلق نذر
کرده و صحیح و لفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعاً این ست
که هر که نذر کرد و نام نبرد کفاره اش کفاره یمین ست و هر که نذر کرد که طاقتش
ندارد کفاره آن نیز همان کفاره سوگند ست و اسنادش صحیح ست لکن حفاظ
ترجیح وقفش کرده اند و بخاری از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده
که هر که نذر عصیان خدا کرده وی عصیان خدا نکند و نزد مسلم از حدیث ابن
عمر ست که نیست وفای نذر در معصیت و عقبه بن عامر گفته نذر کرد خواهر من که با
پیاده رود تا خانه خدا آنحضرت فرمود باید که برود و سوار شود متفق علیه و اللفظ
لمسلم و لفظ احمد و اهل سنن آنست که او تعالی را بشقت خواهر تو غرضی نیست
بگو او را که خمار پوشد و سوار شود و سه روز روزه گیرد یعنی بنا بر نذر رفتن هم
اختمار زیرا که این نذر معصیت ست و از ابن عباس آمده که استفتا کرد سعد بن
عباده رسول خدا را در نذری که بر مادر او بود و قبل از بجا آوردنش بمرد فرمود
قضا از وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
که ذبح کند شتری را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت فرمود آنجا کدام
وثن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت
نه فرمود وفا کن نذر را زیرا که نیست وفا از برای نذری که در معصیت خدا ست
و نه در بریدن رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود و الطبرانی
و اللفظ له و سندش صحیح ست و شاهدی دارد از حدیث کردم نزد احمد و جابر
گفته مردی روز فتح آمد و گفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مکه را

بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل
از انجاست باز پرسید فرمود شانك اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و
ابو داؤد وصححه الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری ست از حدیث
ابی سعید خدری از انحضرت صلعم آمده که بسته نشود پالانها مگر بسوی سه مسجد
مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر درازی میخواهد حاصلش
منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد ست و دران چنانکه سفر از برای
زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم و تجارت و جز آن
از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا غیر ایشان آنست
که دلیلی بر جواز آن از کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و از سلف
ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف حجت نمی ارزد خصوصاً در هیچ احکام لا سیما
نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و پس عمر گفته ای رسول خدا
نذر کرده ام در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این
متفق علیه ست و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا امکان نذر
نکند اما بعد از آنکه کرد ایفاء آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود و
بر نذر مباح مسمای نذر صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر
بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزوه سالم برگردد بر سرش
دف بزنم آنحضرت اورا امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داؤد ست و ضرب
دف اگر مباح نباشد باری مکروه باشد از مکروه خواهد بود و هرگز قربتی از قرب
نیست پس چون مباح باشد دلیل بود بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد
اذن بوفائش دال بر وفا بمباح بالاولی ست و همچنین ایجاب کفاره در نذر معصیت
چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال ست بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین
ایجابش در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله
نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا

وازینجاست که زن غیر مختمره را امر بصوم سه یوم فرمود و در روایتی آمده که امر باهداء
بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر مشی کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی
عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض ست با تقدم بدو وجه یکی آنکه عدم
تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که دران تصریح بوجوب اوست نیست دوم
آنکه بیر مذکور را ناتوان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده انه رای
یتهادی بین ابنیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را
بی نیاز ست و محل نزاع نذر مباحی ست که بی تعذیب نفس مقدور شش دارد و تعذیب
نفس اگر از قبیل معصیت ست پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره ست
و اگر ملحق بغیر مقدور ست پس ثابت گشته که در نذر غیر مملوک کفاره یمین باشد
و هرچه مقدور انسان نیست آن واخل ست زیر ما لا یملکه و دران همان کفاره
یمین ست الحاصل نذر اگر بطاعت مقدوره ست وفا بآن واجب باشد خواه
این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت ست یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح ست حکمش گذشته و اگر حرام ست وجوب کفاره دران با منع از
وفایش ثابت و اگر مکروه ست پس یا لاحق بحرام ست یا بمباح اگر اوّل ست
کفاره واجب و وفا بدان ناجائز و اگر ثانی ست حکمش گذشته هذا خلاصة
الکلام علی انواع النذور و لا دلیل بید من لم یوجب الوفاء و لا الکفارة
فی المندوب و المباح و کفاره ملفوظی ست که آنرا فرض کرده و تقدیرش
در قرآن کریم اطعام عشرة مساکین ست و معنای حقیقیش آنست که طعامی سازد
که یک بار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت
معین از اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هرچه بران مسمای طعام
عشره لغة صادق آید کفارهٔ صحیحه ست و شک نیست که هرکه ده کس را در شب
یا روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید وی مطعم این قدر مساکین ست
و ظاهر آنست که صدق مسمای طعام بدفع قیمت طعام ده نفر باعتبار حقیقت صحیح نیست

ومجازاً درست ست چه تسبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلعم بصحت رسیده که اوسق را تمر داد و امر بانفاق آن فرمود با آنکه مجرد وقوع تمر با حسب بقدر اطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجا مع عدم وجود مسمای طعام حقیقی درین هر دو ممکن ست و هر که تقیید را با اختلاف سبب روا داشته وی در همه کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هر که آنرا نا جایز داشته عتق رقبه کافره را هم در غیر آنچه دران تقیید بایمان واقع شده جایز گفته

کتاب القضاء

اہل سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرموده قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و بدان حکم کرد وی در جنت ست و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا نکرد و حکم نداد وی در نار ست و مردیکه حق را نشناخت و حکم از برای مردم بجهل کرد وی در دوزخ ست و این حدیث دلیل ست بر اعتبار اجتهاد در قاضی و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه دلالت آنست که نمی شناسد حق را مگر کسی که مجتهد ست و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این قول حق ست یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم بجهل و این چنین جاهل یکی از دو قضاة نار ست هذا هو الحق الذی لا شك فیه ولا شبهة چه امری که او تعالی امر بحکم آن در کریمهٔ فاحکم بین الناس بالحق کرده و عدلی که بسوی آن در آیهٔ واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ارشاد فرموده مقلد مسکین را راهی بسوی معرفتش نیست و کذلك راهی بمعرفت ما انزل الله ندارد کما قال تعالی وان احکم بینهم بما انزل الله و عارف ما انزل الله همان ست که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر اقوال ائمه و کتب فروع دوخته و غایت جد و جهدش شناخت رأی قومی

از ضعیف ست و فراهم آوردن قیل و قال من و تو جز قول امام خود که تقلیدش میکنند چیزی دیگر از ادله نمی شناسند و اگر می شناسند راهی بسوی استدلال بدان نمیدانند و اگر میدانند بر وجهی میدانند که اساتذه و ائمه مذهب سلوک آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرره در فقه مماشاة نموده نه بر وجهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوهٔ ارباب دین از سلف صالحین و ائمه محدثین ست و صحابه و تابعین و نقلهٔ اخبار سید المرسلین و رواة سنن خاتم المرسلین بران گذشته و همچنین عارف ما اراه الله همان ست که مجتهد بود ست کما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اراک الله و حکم مقلد مشوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده من المجتهدین ست و دیدنی ست که چون رسول خدا صلعم معاذ را پرسید بچه چیز حکم کنی چه گفت که حکم بکتاب خدا کنم الحدیث و درین حدیث تامل باید کرد که چه قسم ذکر ان تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیت آن و عدم علم بحقیت آن فرمود و حق را نمیدانند مگر هر که مجتهد باشد بلا ریب و تحت نمی آید مگر همان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر میدانند همین قدر میدانند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمیدانند که این حکم او حق ست یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف ست و اگر معترف نشود مکابر باشد و فتاوی و رسائل مولفهٔ او مکذب وی باشند درین باب و در حدیث اذا اجتهد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد که مراد باجتهاد اتعاب نفس ست در طلب حق تا آنکه بران حقیقةً یا ظناً واقف گردد و مقلد ازین رتبه بمراحل دور ست حاصل آنکه مقلد عقل حجج الهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب از خطا چه رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت بلکه خود انتساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و لهذا عضد الدین نقل اجماع کرده ست بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین

در ازمنهٔ اخیره و آنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود
پس این قول در غایت سقوط است زیرا که مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند
ولکن مقلدین بنا بر ضیق اعطان و حقارت عرفان و تبلد اذهان و جمود قرائح
و خمود افکار خویش حسابی از آن مجتهدین نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر باشند.
ولا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله مشائخ ما که از ایشان
علم گرفته ایم اکثری را از ایشان می شناسیم که بمرتبهٔ اجتهاد رسیده اند و
همچنین عصابهٔ کبری از تلامذهٔ ایشان عارج این معراج گردیده تا آنکه علامه
شوکانی از تلامذهٔ خویش تخمینا کسی را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و
در وبل الغمام گفته که نزد تحریر این احرف در مدینهٔ صنعا مجتهدین بوده اند
که بسبب آنان در جمیع اقطار یمنیه از قضاة مقلدین بی نیازی حاصل است
با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کسی میکند که مثل یا متقارب ایشان است
و اما اسرا تقلید پس هیهات که احدی از ایشان از برای احدی اذعان باجتهاد
کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم پنجگانه یا بیش نیست
و این علوم نسبت محفوظات مجتهدین موجودین قطعهٔ یسیر از بحر است و
شک نیست که قاضی جامع میان جهل و عدم ورع اشد ضرر از شیطان بر عباد
رحمن است زیرا که قاضی نشسته میان مردم بطاغوت شد و ایهام آن میکند که
این قضا را و بشرع احکام مطهره است و از برای اختلاف اموال مردم و اکل
آن بباطل حبائل حیل می گسترانند و لاسیما اموال یتامی و [illegible] که آنرا گویا
میراث پدر خویش می داند ای کاش اگر قاصر در علم بود باری در ورع
بتقصیری از خود را ضم نمی گشت اللهم اصلح عبادك وتداركهم
من كل مالا يرضيك انتهى حاصله ابو هريره گفته آنحضرت فرموده که
متولی قضا شد وی بی کارد ذبح گردید اخرجه احمد و اهل السنن وصححه ابن
خزیمه و ابن حبان و این عام است از آنکه خودش قاضی گشت یا سلطان او را

از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص احادیث
صحیحه واجب ست یکی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش
بنص کتاب وسنت واجب باشد و درین حال در وی قدح بارتکاب شیء ناروا
جائز نبود که این امر دیگرست و موجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوهٔ حسنه
بسلف صالح ست که اعمال باعمال سلاطین بنی امیه میکردند و ولایت قضا
از طرف ایشان میپذیرفتند حالانکه مرتبهٔ ایشان در علم و عمل غیر مجهول ست
و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل دماء بغیر حق و آخذ اموال بدون حل
ست آری در قضا ترغیب و ترهیب هر دو وارد شده بلکه در امارت که اعم
از قضا ست آنچه مشعر تجنب از او ست آمده وجمع میان این قسم احادیث راجع
بسوی اشخاص ست هر که از نفس خود قیام بحق و صدع بصدق و عدم ضعف
در امر و قوت صلابت در قضا و عفت از اموال مردم و تسویه میان قوی و
ضعیف بداند و بشناسد او را آمدن در قضا اولی ست گو واجب نباشد
بشرطیکه در علم بصفت متقدمه باشد یعنی بدرجهٔ اجتهاد رسیده بوده و هر که
ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که این
ترک بروی واجب گردد و قول آنحضرت بابی ذر انی اراك ضعیفا باز امر
بعدم دخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهور ست ارشاد بهمین معنی میفرماید
ابوهریره گفته آنحضرت فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت کنید و قریب
ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب ست و باز دارنده
از شیر بد ست رواه البخاری و عمرو بن العاص از آنحضرت شنید میفرمود حاکم
چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیب شد او را دو اجر ست و چون حکم کرد و اجتهاد
نمود و مخطی شد او را یک اجر ست و این حدیث متفق علیه ست و در ان دلالت
ست بر انکه مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال ست بر انکه هر مجتهد
مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس ست و دیگر مخطی ست و مخطی را

که یک اجر ست نه بر خطا ست بلکه بر جهد ست که در اصابت حق از وی بظهور آمده
و تبیین اصابت و اخطا نزد عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه
روش سلف مشهود لهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که
هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هرچه را خلاف آن
دیدند باب تاویل در گشودند و بمعارضهٔ احادیث صحیحه بروایات ضعیفه
پرداختند و سر رشتهٔ انصاف از دست دادند و باقتصار بر مذاهب ائمهٔ خود
برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت قیامت
عظمی ست **فصل** ابوبکره گفته آنحضرت فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس
در حالیکه خشمناک ست متفق علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب
ست و هو الحق زیرا که انسان درین حال مشوش الخاطر و مکدر الذهن و ذاهل از
صواب میگردد و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی صلعم بابی هو
وامی معصوم ست از خطا در حال غضب و رضا پس استدلال بقضاء او علیه
السلام بحالت غضب صالح احتجاج نیست بلکه ممنوع ست و اما آنکه چون
حاکم حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح ست یا نه پس این محل نظر ست پس بینند
که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد صدورش بحالت خشم
موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع بر غیر صواب ست
باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نمی‌شود چنانکه در بسیاری
از مسائل خلاف اشتباه میرود سبیل به اعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست زیرا که
وی متعبد باجتهاد خود ست اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود
بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیه
شود اگرچه بنا بر انفاذش در حال غضب آثم ست زیرا که میان اثم و بطلان
حکم تلازمی نیست و اگر بیند که خطا ست حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح ست
مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه گردد زیرا که بر وی طاعت حاکم

واجب ست وعصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم فرمود چون
دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای اول تا آنکه سخن دیگر بشنوی و
نزدیک ست که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته فما زلت قاضیا بعد رواه احمد
وابوداؤد والترمذی وحسنه وقواه ابن المدینی وصححه ابن حبان وله شاهد
عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث اصل عظیم ست درباره قضا میان
دو کس و در اصابت حق باین صورت و لهذا حضور علماء را در مجلس حاکم نزد
حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت بس عظیم ست و جز کسیکه
ممارست قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده ست این مصلحت را نمی شناسد
و ضرور ست که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد
و اجرای امور بر طریقه نماید که احدی از حاضرین علماء بر ان انکار نتوانست کرد
و چون نوبت بامر مشکل آید بر علماء حاضرین عرض کند چه اگر او را وازعی از ورع
نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم در ان امر هم مرجوع و بیمناک باشد
بخلاف آنکه خالی از صحبت علماء باشد که درین حین اگر متشدد ورع نیست لا بد تساهل
ورزد زیرا که از معارضه وانتقاد در امن ست ولکن ضرور ست که این علماء که در حضور
وی باشند فضلاء یونان نباشند بلکه علماء راسخین عارفین ادله کتاب و
سنت و سالک مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم مقلدین مذاهب
اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل احوالش آنست
که خاطر وی از مخالفت حاکم با نچه تقلید آنرا معتقد ست متکدر گردد و بنا بر آن
بر حاکم تشنیع نماید و گاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود و این امر عامل او بمیل از
دلیل بنا بر مخافت قال و قیل گردد پس در حضور مقلدین جز این فائده منفعتی
دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه گفته رسول خدا گفته نیستم
من مگر بشر و شما خصومت میکنید بسوی من و شاید که بعض شما الحن بحجت باشد
بحجت خود از دیگر و من حکم میکنم او را چنانکه از وی بشنوم پس هر که ببرم از حق برادر او

چیزی از حق برادرش بر بدهم بور اگر پاره از آتش دوزخ متفق علیه و درین حدیث
دلالت ست بر آنکه حکم حاکم در ظاهر جاری ست فقط نه در باطن و نیز دال ست
بر جواز حکم حاکم بعلم خود و هذا هو الحق و هر که ازان منع کرده حجت واضح نیاورده
و در ادلهٔ مقتضیهٔ وجوب دو شاهد یا یمین یا آنچه بجای یکی ازین هر دو ست
دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت
عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار همین مجرد ظن حاکم ست فقط چه جائز ست
که گواهان دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب
باشد و علم جز بمشاهده یا آنچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و این اولی از
ظن ست بلا نزاع و در اصول متقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع محققین معمول
ست و حکم بعلم حاکم از همین جنس خطاب ست زیرا که علم اولی از ظن ست عقلاً
و شرعاً و وجداناً و ادلهٔ عامه شامل اوست و تخصیص حد و بقول حضرت عمر
پسندیده انصاف نیست چه مقام از مجالات اجتهاد ست و اجتهاد وے
رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی اجماع از دعاوی لاطائل تحتها ست
و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجهی ست که در غیر آن یافته نشده و ابن حبان
از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود امتی که
مواخذه کرده نشود از شدیدش برای ضعیفش و این را شاهدی ست از
حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه ست از حدیث ابی سعید
و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از آنحضرت شنفته خوانده
شود قاضی عادل روز قیامت پس به بیند از شدت حساب آنچه تمنا کند که در عمر
خود میان دو کس حکم نمیکرد و بیهقی بجای عمر لفظ تمره آورده و ابوبکره از آنحضرت
روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را والی کار خود کرده اند اخرجه البخاری
و این دلیل ست بر عدم صحت امامت کبری از برای زنان بلکه امام باید که مرد
باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد ست زیرا که ادلهٔ دیگر تخصیصش کرده اند

وبنای عام بر خاص واجب است باتفاق علمای اصول و ابو داود و ترمذی از حدیث
ابو مریم ازدی از آنحضرت صلعم آورده که هر کرا او تعالی والی چیزی از امر مسلمانان
کرده و وی در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرود حاجت او
و این دلیل ست بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقاً و ابو هریره گفته
لعنت کرد رسول خدا راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن ست و
حسنه الترمذی وصححه ابن حبان و این را شاهدی ست از حدیث ابن عمرو نزد
اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم و کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی
نوعی از رشوت ست زیراکه هر فردی را از افراد ناس وجود غریم که مرافعه بسوی
قاضی آجلاً یا عاجلاً کند ممکن باشد و صنایع زارع محبت در دلهاست و لهذا
صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیها
و تحریم رشوت بنا بر همین میل ست و نیست فرق میان رشوت و هدیه درین امر زیراکه
هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی ست و متورع در دین و متحری نفس از قضاة
از قبول هر هدیه آبی باشد بدون فرق درمیان مهدی قبل از ولایت و غیر آن
گو خطر در مهدی پیش از ولایت اخف باشد زیراکه وی این کار اگرچه از بهر
ولایت نکرده باشد باری علت دران میل متاثر از احسان ست و بسیار باشد
که هدیه فرستنده پیش از ولایت ابدا را آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه میداند
که قاضی شدنی ست یا از خاندانی ست که درخور این شان اند و لهذا آنحضرت
از قبول هدیه بمقابله شفاعت یا قضای حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داود
وغیرها و حوائج مردم متعلق اند بقاضی پس این هدیه ثمن دین او باشد و نیست
دلیل بر عزل قاضی بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب
خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه صحیحه یا حتمیه ذنوب ست و کفی بها و اما اخذ رزق
بر قضا پس جائز ست زیراکه وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح
مسلمین ست و بهمین جهت خزانهٔ اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام و قضایاست که عارف
شریعت مطهره در هر حل و ابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ مصلحت
همعنان نمی تواند شد زیرا که اینچنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوی مناهج شرع
و فاصل خصومات باحکام کتاب و سنت ست و گویا متحمل اعباء دین و منهج
شرع مبین از برای مسلمین ست پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد
و لاسیما و قتیکه مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلعم و
خلفاء راشدین و من بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان
قسمت میکردند و علماء و عملاء را نصیب موفر و حصه کافی و بهره وافی ارزانی
میداشتند پس قاضی اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر
و بادی ایشان باشد لامحاله مستحق مقدار کفایت از بیت المال ست بچند
وجه یکی آنکه مسلم ست دوم آنکه عالم بحق ست سوم آنکه قاضی ست و آنکه جماعه
از قضاة معتاد اخذ اجرت از خصوم مرقوم ست پس گرفتن این اجرت مر
کسی را که از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیرا که وی اجرت
خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ یعنی چه اگرچه دهنده اجرت
اظهار طیبت نفس چرا نکند زیرا که موجب این طیبت قاضی بودنش و جریان
اعراف بمثل این امور ست ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمیکرد و هذا
مما لا شک فیه و لا شبهة و اگر غیر مکفی از بیت المال ست پس شرط حل آنست
که بقدر اجرت بطیب نفس دهنده بستاند نه زیاده و همچو اجیر باشد و له حکمه
لکونه غیر موجر من بیت مال المسلمین عبد الله بن زبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم
بآنکه هر دو خصم روبروی حاکم بنشینند رواه ابو داؤد و صححه الحاکم گویا این هیئت
مشروع لذاتها است نه از برای مجرد تسویه میان هر دو ست و حکم حاکم مقلد
حجت نیست مصیب باشد یا مخطی و خلاف قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در حقیقت
حاکم نیست بلکه محکوم رای امام خود ست حاکم باید که مجتهد باشد و وی در اجتهاد

خود با جور بست خواه مصیب شود یا مخطی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز مخالفتش
مشروط ست بآنکه امر ونهی وی موافق کتاب و سنت بود و چون بر خلاف
این هر دو حجت نیره عدول بسوی رای محض که اثارتی از علم بران نیست کرد
چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رأی که باعتبار جمارست خود بغیر علم کتاب و
سنت گمان اجتهاد و تجدید بخود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جایز
باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر راهی بسوی حاکمی عارف علم
کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی در نقض
حکم حاکم اول نیست زیراکه امر الهی مارا چنان ست که حکم بعدل و حق و بما اراکم
الله کنیم و این قسم حکم جز در کتاب خدا و سنت رسول وی صلعم نباشد و اگر
یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد دران در کتاب و سنت نیست و وی
باجتهاد و رای خود کار کرده پس حکمش حجت ست و مخالفتش روا نیست و
هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیراکه شارع مجتهد را در اجتهاد رای در آنچه
حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ ست
فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رأیی
و بعض رای اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که هیچ شئ از احکام مستقر نباشد
چه آرا مختلف ست چنانکه معلوم ست و حاکم همان کرده که بدان مامور بود
یعنی اجتهاد در رأی نمود و بر ذمه وی جز این اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست
ولکن بشرط آنست که در بحث و تفحص بتقصیری از خود راضی نباشد زیراکه
اجتهاد در رأی دلیل ست بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد و بیع و شرا از
حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیراکه وی محتاج این چیزهاست بلکه خود قیام معاش
جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه جز
آن هرچند بعض اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر بنابر
کثرت امور از طعام و شراب و ملبوس و فراش و مرکوب خواهد بود و آدمی

تجارت حاکم با رعایا بر وجهی که مال دیگران بنا جائز بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود
بنرخ خاطرخواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد
ممنوع ست وهمچنین اگر معلوم کند که مردم در اثمان اشیا در نزد بیع وشرا
با وی مراعات میکنند وکمتر از نرخ بازار میستانند تا حاکم دوست ایشان گردد
درین صورت امیر متورع وقاضی متدین ومفتی متشرع را اجتناب از تولے
خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکه درین حال استعانت بکسی کند
که این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رهبت از جور ست یا
بسبب رغبت در عدل وی واول حرام ست وثانی رشوت یا بجعل بر واجب
و غالب فعل بسیاری از سلاطین با رعایا از دادی همین اجتلاب اموال مردم
بانواع حیل ست وعمل بر خط قاضی صحیح ست وخطی که تغییر وتبدیل واشتباه
را در ان راه نباشد معمول به ست در هر شئی بدون فرق میان حدود وجز آن
وآنحضرت صلعم کتابت بسوی اقطار میفرمود وبران اراقت دما و عصمت
انفس مرتب باشند تا بانچه دون این امور ست چه رسد وهر که عمل بخط مطلقا روا
ندارد بدستش جز تجویز اشتباه وزیادت ونقصان متمسکی نیست ومحل نزاع
ازان خارج ست وادله بر صحت عمل بخطوط وکتابت بسیار اند واگر دلیلی نمی
بود مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میشد وچون کتابت معمول بها نباشد
در امر کتابت خود هیچ فائده منصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رساله
مستقله ست که دران تلخیص ادله این مسئله کرده واطلاع ارباب الکمال
علی ما فی رسالة الجلال فی الهلال من الاختلال نامش نهاده والله اعلم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد جهنی مرفوعاً روایت کرده که آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان
آنکه گواهی می آرد پیش از انکه از وی پرسند، وعمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود

بهترین شما قرن من ست باز کسانیکه متصل ایشان اند پستر آنانکه نزدیک اند بایشان
باز قومی باشند که گواهی دهند بی طلب و خیانت ورزند و امانت نکنند و نذر نمایند و وفا
نسازند و ظاهر شود در ایشان فربهی متفق علیه و در حدیث ابن عمرست که فرمود
آنحضرت جائز نیست شهادت خائن و نه خائنه و نه صاحب کینه بر برادرش
و نه گواهی قانع بر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد و ابو داود و در
روایت ابی هریره باین لفظ ست نزد ابن ماجه و ابو داود که شنیدم رسول خدا
را میفرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه و عمر بن خطاب خطبه
خواند و گفت مردم گرفتار میشدند در عهد رسول خدا بر وحی و اکنون وحی منقطع
شد و ما مواخذه شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه البخاری و ابو بکره
گفته آنحضرت شهادت زور را در اکبر کبائر شمرده و این متفق علیه ست و مردی را فرمود
که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر همچو آفتاب گواهی ده یا بگذار و این را
ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در تصحیحش خطا کرده
و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این قریب نزدیک
باشد یا دور آنچه مانع ست تهمت ست پس اگر قریب ازان اقربا ست که
حمیت جاهلیتش فرا گرفته و دیانتش را ورع او از عصبیت نیست و نه حیا مانع
اوست پس شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس ست گواهیش جائز
و پذیرا باشد پدر بود یا پسر چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت ست
پس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی الظنة والحنة مراد بظنه تهمت
ست و بحنه عداوت و دلیلی که دال باشد بر منع شهادت قریب از برای قریب
وارد نگشته و مجرد توهم مزیل مانع ست گو فی الحال در عین ظاهر است بعصبیت باشد
و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اعتبار نه در بعض دیگر بتحکم بحت ست
و همچنین رد شهادت شطرنج بازی سستند ست زیرا که در زمن نبوی وجود شطرنج
نبود و دران حدیثی از آنحضرت صلعم بصحت نرسیده و احادیثی که دلیلی درین باب

روایت کرده همه باطل و واهی ست و صحابه را در بارهٔ شطرنج اکابیم و اختلافست
بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهوی ست که از طاعت
خدا بر کران ست و لاسیما ست که گاهی موجب تساهل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات
میگردد و بسیار ست که میان اهل او هراء و تخاصم بر پا میشود و بعداوت و هیج صدور
می گراید و این معلوم و مشاهد ست و علی کل حال نه از اعمال خیر ست و نه از
اشغال اهل صلاح و اما آنکه حرام ست پس ممنوع باشد تا آنکه دلیلی دال
بران قائم گردد و لهو علی العموم حرام نیست زیرا که بر هر انچه انسان بدان لهی
میکند صادق ست کائنا ما کان ورنه تحریم بسیاری از مباحات لازم گردد
آری هرگاه که مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر
لهو و همچنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر بمنزلهٔ کلام ست
حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که بعض شعر
حکمت ست و شک نیست که بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبع را بدان انفعال
تام و ست بهم میدهد و حفظ همچو اشعار قائد بسوی مکارم اخلاق و محاسن حکم
باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت
و بیان نصائح دلپسند با لفاظ ارجمند و نحو آن از غرائر خیر و محتوی بر ذم
اضداد این امور و همچنین ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک
بذکر الهی و نعت رسالت پناهی باشد یا ضرب امثال که طبع بسرعت تام
منقاد شان میگردد یا تصویر صور که اسماع و اذان شیفتهٔ او ست چنانکه
در تحقیر دنیا و تضلیل کسی که آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح تکالب بر تحصیل
عاجله و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیارے از نظم دیده باشی
که بیت واحد ازان بر چنین مثال و منوال قائم مقام کراریس از غیر اشعار میگردد
و شک نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطن ست آری اشعاری که
مشتمل بر آمداح محرمات همچو خمر و زنا و لواطه و مانند آنست بلیهٔ عظیمه و داء عیاء

ست زیراکه لابد جاذب طبع بسوی فجور باشد اگرچه بعید از وهور بود بنا برحقیقتی که
درجو هر شعر و سبب نظم نهاده اند و همین ست مراد آنحضرت صلعم بحدیث لان
یمتلئ جوف احدکم قیحا الخ و اقبح آن شعری ست که دران قذف
محصنات و محصنین و تمزیق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که دران
استهانت بامر دین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیاری
از شعرا رندانه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار بیان حرکین و مثال او
از شعرا بی دین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن
و تغزلات فائقه و شکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی
ست اگرچه خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیه فهم و تحدید درک و تلیین
فواد نیست و احسن نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه
مولانا آزاد بلگرامی رح و امثال او در رد دادین خویش بدان اشتغال
کرده و آبروی تازه بشعرای اسلام و ناظمان کلام بخشیده اند آمدیم برآنکه ابن
عباس گفته رسول خدا حکم کرده ست بیمین و یک شاهد و این نزد مسلم و
ابو داود و نسائی ست و گفته که سندش جید ست و مثل آن ابو داود
و ترمذی از حدیث ابی هریره براورده و ابن حبان صحیحش گفته و هو الحق
پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد .... بیت
قاضی شهر عاشقان باید
که بیک شاهد اقتصار کند
و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت
را نمی شناسد نمی آید و جمله رواتش از صحابه زیاده بر بیست کس اند و تابعین را
ازین احادیث جوابها ست که همه خارج از دائره انصاف ست و اشف
متمسک به ایشان آنست که او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت
صلعم شاهداك او يمينه فرموده ولکن غیر مخفی ست که درین متمسک
انچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهومش دال بر عدم قبول شاهد واحد با یمین ست

و این مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین باشد حکم نبود با آنکه این
مفهوم مفهوم لقب ست و نزد اکثر اصول و علماء فحول بدان عمل نمیکنند چنانکه معروف
ست و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر ست زیرا که مظنهٔ اعواز حال و فقد
عدول مسلمین ست و حدیث لا تقبل شهادة ملة على ملة غیر منتهض از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص شود بآیهٔ ان انتم ضربتم فی الارض
و اما تحلیف شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که منجملهٔ تثبت مامور به ست و
لاسیما نزد فساد زمان و تواثب اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار ست
که بعض متساهلین در شهادت تحرج از یمین فاجره میکنند و بعض بعکس این امر
میروند و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال
بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف ست و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود ست
و لاسیما چون حاکم از بعض احوال که تواطؤ بران جائز نیست بپرسد شوکانی
گفته و لقد انتفعت بتفریق الشهود و تنویع سؤالهم و قل ما تصح
شهادة بعد ذلک و حاکم را تساهل جائز نباشد بلکه بر وی اکمال بحث از هر آنچه
وسیلهٔ کشف حقیقت باشد واجب ست و تفریق شهود از همین وادی ست
و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن ست و چندانکه عدد بیفزاید قوت خبر
افزون گردد و اقتصار بر عدالهٔ واحده در آنچه مردان را بران اطلاع نباشد
بی دلیل ست و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت
که در اصطلاح فقهاء شهادت ارعاء گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جواز آن
استدلال بجواز روایت احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از
آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فرب مبلغ اوعی له
من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه ست و اهل اسلام
در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکی ست و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ادعاء در
اموال و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس
ست پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام این معنی
محیصی نیست و هر که این هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ادعاء در مال
میکند نه در غیر آن و اگر این التزام نکند دلیلی دال بر جواز ادعا اولاً و بر فرق
میان اموال و جز آن ثانیاً بیارد و میتوان گفت که شهادت بر شهادت داخل
زیر عموم ادلهٔ وارده بر شهادت و عینیت مطلق شهادت ست زیرا که این شهادت
ست بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و در این و در شهادت بر آنکه
وی نزد وی اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را شهادت
باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جائز ست همچنان او را شهادت
باین معنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضایش
کفایت واحد در ادعاء ست و لائق حال حاکم ثبت آنست که احاله احکام
اقاریر بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که
این را جز افرادی از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر
تاکید ست آری اگر مقر را المامی بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت
باید کرد ورنه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف
و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست که معانی تراکیب الفاظ مبدأ اند
بخلاف عامه که اشبه باعاجم اند

باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر داده شوند مردم بمجرد
دعوی خود مردم دعوی دمار رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه
سوگند ست و نزد بیهقی باسناد صحیح باین لفظ ست که بینه بر مدعی ست و یمین

برکسیکه انکار کرد و ابو هریره گفته آنحضرت بر قومی یمین عرض کرد آنان شتابانی کردند در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک ازایشان سوگند خورد یعنی هرکه قرعه بر نامش برآید شیٔ مدعا را وی بستاند رواه البخاری و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر بدون مرجح جائز نباشد و آن مرجح قرعه ست و این نوعی از تسویه مامور بها میان خصوم ست و فقها را در قسمت شیٔ متنازع فیه میان دو کس و آنکه در دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل ست و لیکن آنچه در غور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابوموسی آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکی را بینه نبود و آنحضرت میان هر دو حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابوداود و النسائی و هذا اللفظه و قال اسناده جید و لیکن درین حدیث تقیید ببودن شیٔ در دست هر دو نیست و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دابه کردند و آنحضرت حکم از برای کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف ست و لیکن استدلال بحدیث کندی ممکن ست چه وی گفت که انها ارضی وفی یدی و آنحضرت از حضرمی فرمود الک بینة وی گفت لا فرمود فلک یمینه و این دال ست بر وجوب حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد حکم بمجرد اقامتش واجب گردید و بینهٔ ذی ید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینهٔ خارج و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم بنامش برآمده و این حدیث نزد ابوداود از مراسیل بن مسیب ست پس قوی بر معارضهٔ حدیث قسمت نیست و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعض بر بودن شیٔ مدعا در دست احدهما و حمل بعض بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که مقر ست از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف نیست و مقام از مواطن

اشکال ست وارجح نزد ما قسمت باشد بر جمیع نقادیر چه در صورتیکه آن شیء
مدعا در ید احدیهاست پس بینه که اقامتش کرده اولی ست اگر چه در اصل
بران نباشد چنانکه حدیث علی المدعی البینة وعلی المنکر الیمین دلالت دارد
بران ولکن میان نبودن بینه بر آن ومیان عدم اعتداد بدان ملازمت
نیست زیراکه با یک حجت که بینه بود حجت دیگر راکه ثبوت ست منضم کرد
وباین رهگذر در غایت قوت گردید و بینهٔ غیر ذی ید اگر چه حجت واحده ست
ولکن چون مقتضی مزید اختبار شهود و عدم استناد ایشان بسوی مجرد ثبوت
ست در قوت دو حجت باشد که بدست دیگریست واگر آن شیء مدعا در دست
همگنان یا در دست غیر هاست وآن غیر مقر از برای این هر دوست با هیچ
یکی را از ان هر دو بران دست نیست پس ظاهرست ابو امامه حارثی گفته
آنحضرت فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند و تعالی
از برای او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگر چه
شیء یسیر باشد ای رسول خدا فرمود و اگر چه شاخی از اراک باشد رواه
مسلم و حدیث دلیل ست بر شدت وعید بر حلف از برای اخذ حق غیر ولکن
این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبه و بعدم تخلص از حقی که بباطل
آنرا گرفته چه مراد بیمین درینجا اگر چه مطلق وارد شده یمین فاجره ست بقرینهٔ
حدیث اشعث و لفظ وی این ست که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر یمین و
قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجر ست پیش آید خدا را و خدا
بروی خشمناک باشد متفق علیه و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این ست بیمین آثمه وی گرفت
جای نشست خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر
مرفوعاً روایت کرده اند و ابن حبان صحیحش گفته و حدیث دلیل ست بر عظمت
اثم حالف بر منبر نبوی بکذب و علما را در تغلیظ حلف بمکان و زمان اختلاف
ست و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست و ابو هریره گفته آنحضرت

ایمان و پاک کند و ایشان را عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب در صحرا ست
و آن آب را از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه فروخت کالا را بدست دیگری
بعد از عصر و سوگند خورد که وی این سلعه را بکذا و کذا گرفته ست و خریدار تصدیقش
کرد حالانکه آن کالا بر غیر این قیمت ست و مردیکه بیعت کرد با امام و این بیعت
نکرد مگر از برای دنیا اگر امام اورا از ان دنیا چیزی بخشید وفا به بیعت کرد و اگر
نه بخشید وفا نکرد و این متفق علیه ست و در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی
و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه و هر یکی نتجت عندی گفت آنحضرت
حکم از برای کسی فرمود که ناقه بدست اوست و حدیث دلیل ست بر آنکه مرجح
شهادت موافقه خود ست و سخن برین حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بیهقی
و دارقطنی ست و سندش ضعیف ست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت یمین را بر
طالب حق و سندش نزد دارقطنی ضعیف ست و لکن از طریق دیگر هم آمده
و دران این ست که مطلوب اولی بیمین ست اگر نکول کند طالب حلف نماید و
مؤید اوست انچه از جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح
تخصیص قول بافادهٔ حصر ست همچو حدیث شاهداك او یمینه و نحو آن اگرچه
نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام یمین بمدعی بعد از اقامت بینهٔ کامله محتاج دلیل
ست و لاسیما این یمین بر مدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه
منکر ست و از وجوبش بر منکر با شاهد واحد وجوبش بروی با دو شاهد یا زیاده
لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با یک گواه قائم مقام گواه دیگر ست بنا بر آنکه شاهد
واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت شاهداک او یمینه فرموده و شاهداک و
یمینه نگفته همچنین قبول بینه بعد از یمین محتاج دلیل ست زیرا که بر هر که یمین واجب
بود و یمین کرد و یمین مناط شرعی ست پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی
برهان ست و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک حکم و مدارک دلیل ست اورا لائق
ست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا بینه هست چنانکه آنحضرت صلعم

حضرمی را گفته اگر گوید نیست امر آوردنش کند و اجابتش بسوی تحلیف خصم قبل
از اتیان بینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را سوگند دهد و بعد ازان اگر گوید که
بینه دارم هرگز نپذیرند بلکه آنچه آنحضرت بحضرمی گفته لیس لک الا ذلک همان
بگوید و احتجاج بانچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده غیر مفید است زیرا که
مقام از مسارح اجتهاد است و در اجتهاد احدی برا حدی حجت نیست آری
اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه مظنون
مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس
آورده اند که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی مدعی را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وی سوگند
خورد بخدائی که جز او خدای دیگر نیست که این شی نزد من نیست جبرئیل علیه السلام
نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت حالف را فرمود بلی قد فعلت
ولکن الله قد غفر لک باخلاص قولک لا اله الا هو بعده او را امر
بایفاء حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث
زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجا رسول خدا صلعم الزام خصم بایفاء حق
بعد از حلف باخبار جبرئیل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی است پس چون
حاکم را آنچه مفید علم بکذب یمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل
همین ظن بکذب است فقط چنانکه شهادت و شاهد مفید اوست پس عمل
بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون مناط بر مناط بدون دلیل است و مفید
علم چون شهادت مفید نشس نباشد چند چیز است ازانجمله یکی علم حاکم به ثبوت
چیزی است که حالف بر نفی آن حلف کرده مشاهده یا باقرار حالف که وی
سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورة مفید علم باشد یا باشند لالا
بیمو تواتر و آنچه متقارب اوست عائشه گفته درآمد رسول خدا روزی بر من شادمان
می درخشید اسارير وجه او و فرمود ندیدی که مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

وگفت هذه اقدام بعضها من بعض متفق علیه و حدیث دلیل ست بر اعتبار
قیافه در ثبوت نسب و همین ست مذهب مالک و شافعی و جماهیر علما و وجه دلالت
تقریر نبوی ست و تقریر یکی از اقسام سنت ست و حنفیه بآن رفته اند که
عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرد دعوی بلا برهان ست و نیست معارضه
میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر واحد ازینها مشتمل بر طریقه شرعیه
ست هر کدام که واقع شود الحاق بدان حاصل ست و اگر هر دو معاون ست
بهم و هند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول ست

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت ارشاد کرد هر مرد مسلمان که هر مرد
مسلمان را آزاد کرد برهاند او تعالی در برابر هر عضوی از وی عضوی از [او]
معتق از نار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این ست که هر که آزاد
کرد دو زن مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار و نزد ابو داود ست
از حدیث کعب بن مره بسند صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را
باشد فکاک او از نار و ابوذر گفته آنحضرت را پرسیدم کدام عمل افضل ست
فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم کدام رقاب افضل ست گفت آنکه
ثمن گران دارد و نزد کسان خود انفس ست متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست
که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد حصه خود را که در بنده بود و او را مال ست
که به بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شوند شرکا
حصص خود و عبد بر وی آزاد گردد و ورنه آزاد شده از بنده آنچه آزاد شده
یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و هم شیخین از ابی هریره آورده اند که ورنه
قیمت کرده شود بنده بر وی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد
وگفته اند که سعایت مدرج ست در خبر و ممکن ست که مراد آن باشد که آزاد شد

از بنده آنچه آزاد شد بسرایت و نیست غرم بر معتق با وجود اعسار ابو هریره گفته
آنحضرت فرمود پاداش نمیدهد هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد
کند رواه مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت فرموده هر که مالک ذی
رحم محرم شد آن آزاد ست و این نزد احمد و اهل سنن ست و لکن جمعی از حفاظ
ترجیح وقفش کرده اند و جمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم خالی از مقال نیست
و لکن بمجموعش انتهاض از برای استدلال می تواند شد و در لفظی فیشتریه
فیعتقه نزد مسلم آمده و اعتاق درینجا اگرچه ظاهر در انشاء بعد از شرا است و
لکن مستلزم آن نیست که شرا بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مردی
شش مملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر ازین ممالیک
نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزء کرد و قرعه انداخت و دو را آزاد
کرد و چهار را در رق گذاشت و آن مرد را که همه آزاد کرده بود سخن سخت گفت
و این نزد مسلم ست و این حدیث دلیل ست بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت
ست نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت ست بر ابو حنیفه
و من وافقه که قائل اند بعتق جمیع و سفینه مولای آنحضرت از نفس خود حکایت
کرده که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت میکنم باین شرط که خدمت
رسول خدا بکنی تا زنده مانی رواه احمد و ابو داود و النسائی و الحاکم و درین
حدیث دلیل ست بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق و صحت تعلیق عتق بشرط
و وجه دلالت آنست که آنحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده و آنرا مقرر
داشته و عائشه گفته رسول خدا فرمود ولا از برای معتق ست متفق علیه فی حدیث
طویل و ابن عمر گفته آنحضرت فرمود ولا لحمه ایست همچو لحمه نسب نه فروخته شود
و نه هبه کرده آید صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

باب در بیان مدبر و مکاتب و ام ولد

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جز وی او را مالی نبود
این ماجرا بآنحضرت رسید فرمود که بخرد او را از من نعیم بن عبد الله او را بهشت
صد درهم خرید کرد متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین ست که پس محتاج شد
نعیم و در روایتی از نسائی آمده و بود بر نعیم دین پس بفروخت آنرا بهمان
هشت صد درهم و آنحضرت این دراهم بوی بخشید و گفت دین خود را ادا
کن حدیث دلیل ست بر مشروعیت تدبیر مطلقاً و بر بیع مدبر مطلقاً و شک نیست
که خبر دال بر جواز بیع با حاجت صحیح ست و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت
رسد جمع ممکن ست ولیکن صحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقف منع
ست و بر مدعی عدم بیان مانع از آن ست اگر گوید عتق ست گوئیم ناجز نیست
و اما مانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع ست و در حدیث عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت آمده که مکاتب عبد ست ما دامیکه بروی
از مکاتبتش درهمی باقی ست اخرجه ابو داود باسناد حسن و اصله عند
احمد والثلثة و ام سلمه گفته رسول خدا فرمایید چون یکی را از شما ای زنان مکاتب
باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت ادا می تواند کرد پس باید که از
وی در پرده شود رواه احمد والاربعة و صححه الترمذی حدیث دلیل ست بر
دو مسئله یکی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی در حکم احرار
رسیده را از آن مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرده دوم
آنکه مملوک را نظر بمالکه روا ست ما دام که او را مکاتب نکرده ست و مال
کتابت را می یابد ابن عباس گفته آنحضرت فرمود دیت داده شود مکاتب
بقدر آزادگی دیت حر و بقدر رق دیت عبد رواه احمد و ابو داود و
النسائی یعنی اگر مکاتبی که نصف مال کتابت داده ست کشته شود قاتلش
نیمه خونبهش بحساب حر و نیمه بحساب بنده بمولای او بدهد و عمرو بن حارث که
برادر جویریه ام المومنین ست گفته نگذاشت آنحضرت نزد موت خود درهمی و

نه دیناری و نه بنده و نه داده مگر بغله که بیضا نام داشت و سلاح و زمینی که آنرا
صدقه ساخته بود رواه البخاری و این حدیث دلیل ست بر تنزه جناب مقدس
او از ادناس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال باین سپنجی سرا
و در حدیث ابن عباس ست نزد احمد و ابن ماجه و حاکم باسناد ضعیف مرفوعا
هر زن که بزاید از سید خود وی آزاد ست بعد از مرگ وی و این دلیل ست
بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین ست دال حدیث متقدم که نه بنده
گذاشت و نه داده و این مسئله طویل الذیل ست ابن کثیر مصنفی مستقل دران
جمع کرده و جمله اقوال دران هشت قول ست و شک نیست که حکم بعتق ام ولد
مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضی بحریت امه
بولادت از سید ست بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او و لکن
جماعتی از حفاظ ترجیح وقفش بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما اجتناب
از بیع اوست زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مشتبه باشد و مومنین
وقافت اند نزد مشتبهات چنانکه صادق مصدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث
سهل بن حنیف آمده که رسول خدا فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا
یا غارم یعنی قرضدار را در عسرت وی یا مکاتب را در رقبه او سایه دهد اورا
حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نباشد اخرجه احمد و صححه الحاکم تا اینجا
ادله احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین ذیل الغمام حاشیه شفاء
الاوام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از بلوغ المرام بقلم
می آید و بالله التوفیق و هو المستعان

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صله و زهد و ورع و ترهیب از مساوی اخلاق
و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور ست تا خاتمه جمله امور حسنی باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابو هریره روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود مسلمان را بر مسلمان
شش حق ست چون ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای
طعام اجابتش کن و چون نصیحت خواهد اندرزش کن و چون عطسه زند و الحمد لله
گوید جوابش ده یعنی یرحمک الله بگو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون
بمیرد همراه جنازه اش برو و در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً نظر کنید
بکسیکه اسفل از شماست در رتبه و نه بینید بکسیکه بالاتر از شماست که
این نظر اجدر بآنست که از دراء و احتقار نعمت خدا بر خود نکنید متفق علیه
و اللفظ لمسلم و نواس بن سمعان گفته آنحضرت را از بر و اثم یعنی نیکی و بدی پرسیدم
فرمود بر خوش خوئی ست و اثم آنست که در سینهٔ تو بخلد و ناخوش داری
اطلاع مردم بران اخرجه مسلم و هم نزد مسلم ست از عبد الله ابن مسعود مرفوعاً
چون شما سه کس باشید دو کس با یکدیگر بدون آن سوم سرگوشی نکنند تا
آنکه بمردم بیامیزند زیرا که این مناجی اندوهگین میسازد آن دیگر را و ابن عمر
گفته آنحضرت فرموده مرد مرد دیگر را از مجلس او برخیزانیده خودش در انجا
ننشیند ولکن فسحت و وسعت کنید متفق علیه و فرمود چون یکی از شما طعام
خورد دست خود پاک نسازد تا آنکه بلیسد یا بلیساند دیگری را و این نیز متفق علیه
ست از حدیث ابن عباس و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود سلام کند صغیر
بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتی از مسلم سوار بر ماشی و در حدیث علی ست
مرفوعاً کافی ست از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و مجزی
ست از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان رواه احمد و البیهقی
و فرمود ابتدا مکنید یهود و نصاری را بالسلام و چون ملاقی شوید ایشان را
در راه مضطر گردانید بسوی اضیق مکان و این نزد مسلم ست از حدیث
علی و این سنت از عمر در از منسی گشته تا آنکه امروز قضیه بالعکس شده و

از تبعات ترک این سنت ست که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست اہل کتاب ست و فرمود چون عطسہ زند یکی از شما الحمد للہ گوید و برادرش او را یرحمک اللہ گوید و وی در جوابش یهدیکم الله ویصلح بالکم فرماید اخرجہ البخاری عن علی و ہم از علی ست نزد مسلم مرفوعاً نیابت شامد یکی از شما استادہ و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای چپ نماید و باید کہ یمنی اول در نعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیہ ست از حدیث علی و ہم وی رضی اللہ عنہ گفتہ کہ رسول خدا فرمود نرود یکی از شما در یک نعل یا ہر دو بپوشد یا ہر دو را خلع کند متفق علیہ و در حدیث ابن عمر ست مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسیکہ میکشد جامۂ خود را بناز و فرمود چون بخورد یکی از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا کہ شیطان بدست چپ میخورد و می نوشد اول متفق علیہ ست و ثانی نزد مسلم و عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ آوردہ کہ آنحضرت فرمود بخور و بیاشام و بپوش در غیر سرف و مخیلہ اخرجہ احمد و ابو داؤد و علقہ البخاری

باب در بیان بر و صلہ

ابوہریرہ گفتہ آنحضرت فرمود ہر کہ دوست دارد کہ فراخی کردہ شود در رزق وی و تاخیر کردہ شود در اثر یعنی اجل وی باید کہ صلۂ رحم کند اخرجہ البخاری و فرمود نمی در آید بجنت قاطع رحم متفق علیہ من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود حرام کردہ ست خدا بر شما عقوق امہات و زندہ در گور کردن دختران و منع و ہات یعنی بخل و گدائی کردن و مکروہ داشتہ ست قال و قیل و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیہ ست از حدیث مغیرہ بن شعبہ و کراہت در لسان شارع مطلق میشود بر تحریم پس این چیز ہا حرام باشد و عمرو بن العاص از آنحضرت آوردہ کہ رضاء خدا در رضاء والدین ست و

سخط یعنی ناخوشنودی خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان
والحاکم و انس گفته آنحضرت فرمود سوگند بآنکه جان من بدست اوست ایمان
نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود آنچه دوست میدارد
از برای جان خود و این متفق علیه ست و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدم
رسول خدا را کدام گناه اعظم ست فرمود آنکه ند مقرر کنی برای خدا با آنکه وی
ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگتر ست فرمود آنکه فرزندت را بکشی از
ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن عمرو بن العاص مرفوعاً
که از کبائر ست دشنام دادن مرد بمادر و پدر خود گفته شد رجل والدین را
سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدر کسی را پس وی پدر او را دشنام میدهد
و سب میکند مادر او را پس وی سب مادر اینکس مینماید **بیت**

دهن خویش بدشنام میالا صائب — کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری ست مرفوعاً حلال نیست مسلمان
را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکند
این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر هر دو کسی ست که ابتدا بسلام کند و جابر گفته
رسول خدا فرمود هر معروف صدقه ست اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این ست
حقیر مدار از معروف هیچ شیء اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی کشاده و
فرمود چون بپزی شوربا بسیار کن آب آنرا و باز پرس همسایگان را اخرجها
مسلم و در حدیث ابو هریره ست مرفوعاً هر که دور کند از مسلمان کربتی را از
کرب دور کند خدا از وی کربت را از کرب روز قیامت مراد بکربت سختی ست
و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بر وی در دنیا و آخرت و هر که
پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در
مدد بنده ست مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که

دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا او را پناه دهید و هر که سوال کند شما را بخدا او را چیزی بدهید و هر که نکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیابید دعایش دهید اخرجه البیهقی و تحقیقت در او امر وجوب ست

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال هویداست و حرام هویدا و میان این هر دو مشتبهات ست که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که از ان شبهات پرهیز کرد وی دین و آبروی خود نگاه داشت و هر که در آن افتاد در حرام افتاد همچو چرانده که گرد چراگاه میچراند نزدیک ست که در ان بیفتد آگاه باشید که هر پادشاه را حمی ست و حمای خدا محارم او سبحانه ست و در تن آدمی پاره گوشت ست چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تباه گردد همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پاره گوشت دل ست متفق علیه و این حدیث اصل عظیم و قاعده کبیرست در دین علامه شوکانی بشرح مستقلش نوشته و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت ست بیت

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود … یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابو هریره ست نزد بخاری مرفوعاً هلاک شد بنده دینار و درهم و جامه اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد … ع

گفت چشم تنگ دنیادار را … یا قناعت پر کند یا خاک گور

و ظاهرست که آخر دینار زنا ست و آخر درهم هم و چون این هر دو با محبت جامه جمع شد هلاک نفذ وقت آمد خنک کسی ست که در همه حال خوشنود بست کما قیل ع

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی … به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا بر دو دوش من و فرمود باش در دنیا گویا تو غریبی خانمانی
یا راه گذری چه هر که مسکن و مسکن و وطن ندارد بر سر راه ست و بی دل
بچیزی نبندد و ابن عمر میگفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی
نگران شام مباش ؎

بر هستی خود نه اعتماد ے میکن　　نی بهر کسے قصد فسادی میکن
چندی اگرت زمانه اینجا دارد　　خاکی شو و انتظار بادے میکن

وگفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود
اخرجه البخاری ؎

برگ عیشے بگور خویش فرست　　کس نیارد ز پس تو پیش فرست

وهم در حدیث ابن عمر ست نزد ابو داود و ابن حبان صحیحش گفته که آنحضرت فرمود
هر که مانا شد بقومی وی معدود در ان قوم ست و این حدیث محتمل بسط طویل
ست و اصلی ست از اصول عظیمه دین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم
که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی ست گویا شرح همین حدیث
من تشبه بقوم فهو منهم ست و ابن عباس گفته در پس آنحضرت بودم
یک روز فرمود ای غلام نگاه دار خدا را نگاه دارد ترا نگاه هش دار یابی او
سبحانه را روبروی خود و چون خواهی از خدا بخواه ؎

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا　　که نیم بندهٔ غیر و نخدای دگر ست

و چون مدد خواهی مدد بخدا خواه اخرجه الترمذی وقال حسن صحیح و نزد ابن
ماجه وغیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت ای
رسول خدا راه نما مرا بر کاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بی رغبتی
و زهد کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زهد کن در آنچه نزد مردم ست دوست
دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و از مال و سامان مردم سبب
محبت الهی و دوستی مردم ست ؎

بی نیازی ہجتے دارد کریمان وقف اند   ما ہم از دست رد خود چیزہا بخشیده ام

و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت شنید که میفرمود خدا دوست میدارد بندهٔ

پرہیزگار آسوده حال گوشه گزین را اخرجه مسلم ٥

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده ست   بطبع من بکس کم ساختن بسیار میسازد

و در حدیث مرفوع ابو ہریره ست نزد ترمذی بسند حسن که از حسن اسلام

مرد ست گذاشتن مالایعنی و این حدیث منجمله آن چهار حدیث ست که در دین

و دنیا انسان را کافی ست و شرح دراز میخواهد این مختصر آنرا برنمی تابد و

مقدام بن معدیکرب گفته آنحضرت فرمود پر نکرد فرزند آدم ہیچ آوندی بدتر از

شکم یعنی شکم بدترین آن آوندہاست که پر کرده شود و از پر شدن نفس شرہا

و بدیہامی زاید و انس گفته آنحضرت فرمود ہر بنی آدم بسیار خطا کار ست

و بہترین این خطا کاران توبه کنندگان اند اخرجه الترمذی و ابن ماجه و

سندش قوی ست و ہم در حدیث انس ست که فرمود رسول خدا صلعم

خاموشی حکمت ست و قلیل اند فاعل آن و این نزد بیہقی ست در شعب بسند

ضعیف و صحیح آنست که قول لقمان حکیم ست

باب در ترہیب از مساوی اخلاق

ابو ہریره گفته آنحضرت فرمود دور دارید خود را از حسد زیرا که حسد حسنات را

چنان میخورد که آتش ہیزم را و این را ابو داود اخراج کرده و ابن ماجه از

حدیث انس نحو آن آورده و ہم ابو ہریره گفته که رسول خدا فرمود نیست پہلوان

آنکه مردم را بر زمین اندازد بلکه پہلوان کسیست که نزد غضب مالک جان خود

باشد متفق علیه و ہم در حدیث متفق علیه ست مرفوعاً از ابن عمر ظلم ظلمتہاست

روز قیامت و لفظ مسلم از جابر مرفوعاً چنین ست که بپرہیزید ستم را که

ستم تاریکیہاست روز قیامت و بپرہیزید بخل را که این بخل ہلاک کرد کسے را

که پیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که
مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک ست یعنی ریا ۵
کلید در دوزخ ست آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز
و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم آمده که نشان منافق سه چیز ست چون
سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود
خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر اینقدر زیاده آمده که چون
مخاصمت کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه ست از ابن مسعود مرفوعاً که
دشنام کردن مسلمان فسوق ست و کشتن او کفر و ابوهریره از آنحضرت صلعم
آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست
متفق علیه و در صحیحین ست متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا
را میفرمود نیست هیچ بنده که استرعا کند از وی خدا رعیتی را بمیرد روزیکه
بمیرد و او خائن ست مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت
کرده که آنحضرت گفت ای خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد
بر ایشان دشواری کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بپرهیزد
از روی متفق علیه من حدیث ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وی
رضی الله عنه ست که مردی گفت ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود خشم
مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار لاتغضب فرمود و این نزد بخاری ست
و از روایت خوله انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم خوض میکنند در
مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم ست از ابی ذر
از آنحضرت صلعم در آنچه روایتش از پروردگار خویش میفرماید که ای بندگان
من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما
پس ظلم مکنید بر یکدیگر و ابوهریره گوید آنحضرت گفت میدانید که غیبت چیست
گفتند خدا و رسول دانا تر اند فرمود ذکر کردن تو برادرت را بآنچه ناخوشش

میدارد گفتند اگر باشد در برادر من انچه میگویم فرمود اگر هست در وی انچه میگویی غیبت کردی او را و اگر نیست بهتان بستی بر وی اخرجه مسلم و هم در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً حسد مکنید و تناجش مکنید و دشمنی مکنید و غیبت کنید در پس پشت و بیع کند بعض شما بر بیع بعض و باشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم ست ستم نمیکند او را و مخذول و متروک نمی نماید او را و خرد نمی شمرد او را تقوی اینجاست و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس ست آدمی را از شر آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام ست خون او و مال او و آبروی او و این نیز نزد مسلم ست و ترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم میگفت اللهم جنبني منكرات الاخلاق والاعمال والاهواء والادواء یا خدا یا یکسو دار مرا از ناشناخته عادتها و کردارها و خواهش ها و بیماریها و از ابن عباس گفته آنحضرت فرمود ممارات یعنی خصومت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را که خلافش کنی و این را ترمذی بسندی آورده که دران ضعف ست و هم نزد ترمذی ست از حدیث ابی سعید خدری مرفوعاً دو خصلت ست که جمع نمیشود در مومن یکی بخل و دیگر خلق بد و سندش ضعیف ست و مسلم راست از حدیث ابوهریره مرفوعاً دو دشنام دهنده هرچه گویند گناهش بر بادی ست تا انجاکه مظلوم تجاوز نکرده و از ابو صرمه گفته رسول خدا فرمود هرکه گزند رساند گزند رساند او را خدا و هرکه دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بر وی خدا تعالی اخرجه ابوداود والترمذی و حسنه و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او تعالی دشمن میدارد فاحش بیهوده گو را و این را ترمذی تصحیح کرده و نزد او ست از حدیث ابن مسعود مرفوعاً که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و نه فحش گوینده و نه بد زبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش نموده لیکن راجح نزد دارقطنی وقف اوست و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده دشنام مکنید

مردگان را که رسیدند بانچه پیش فرستادند اخرجه البخاری و فرمود داخل جنت
نمیشود سخن چین و این متفق علیه ست و انس گفته آنحضرت فرمود هرکه باز داشت
خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در اوسط اخراج
کرده و آنرا شاهدی ست از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابو بکر صدیق
گفته آنحضرت فرمود نمی درآید به بهشت مرد فریب دهنده و نه بخیل و نه بدخلق
و این حدیث را ترمذی دو حدیث ساخته اخراج کرده و در سندش ضعف ست
و فرمود کسیکه بشنود سخن قومی و حالانکه قوم ناخوشش دارد ریخته شود در
هر دو گوشش او آنک روز قیامت اخرجه البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس
ست مرفوعاً خوشی باد کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و سندش
نزد بزار حسن ست و ابن عمر گوید آنحضرت فرمود هرکه بزرگ شد در نفس خود یعنی
خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبحانه بروی خشمناک باشد اخرجه
الحاکم و رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذی ست و گفته که حسن ست
از سهل بن سعد مرفوعاً شتابی در کارها از طرف شیطان ست و فرمود
نحوست بدخلقی ست و این نزد احمد ست از عائشه و در سندش ضعفی ست
و ابو الدرداء گفته آنحضرت فرماید لعنت کنندگان نه شفیع باشند روز قیامت
و نه شهید اخرجه مسلم و لعنت درین امت شیوهٔ طائفهٔ رفض ست اعاذنا الله
منها و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً هرکه عار دهد برادر خود را گناهی
نمیرد تا آنکه خودش بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع ست
و بهز بن حکیم عن ابیه عن جده روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود وای
ست کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بخنداند ویل ست او را
باز ویل ست او را اخرجه اهل السنن و اسنادش قوی ست مراد مسخرگی بیگانگان اند و
در حدیث انس مرفوعاً آمده که کفارهٔ کسی که غیبتش کرده آنست که برایش
آمرزش خواهد رواه الحارث بن اسامه باسناد ضعیف و فرمود دشمن ترین

مردمان نزد خدا الد الخصم یعنی مرد سخت خصومت ست اخرجه مسلم عن عائشة ❊

باب در ترغیب مکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلعم بر شماست راست گفتاری زیراکه صدق راه می نماید بنیکوکاری و نیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست میگوید و تحری صدق میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو و دور دارید خودرا از دروغ زیراکه کذب راه می نماید بسوی فجور و فجور هادی ست بسوی نار و لایزال آدمی دروغ میگوید و تحری و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و هم در صحیحین ست متفقا از ابی هریرة مرفوعا دور دارید خود را از ظن زیراکه ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخنها ست و فرمود شما و نشستن در راه ها گفتند ای رسول خدا چاره نیست ما را از نشستن ها که سخن کنیم آنجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق راه بجا آرید گفتند حق راه چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا رسانی و جواب سلام دادن و امر معروف و نهی از منکر کردن متفق علیه

ولنعم ما قیل ؎

بپیر میکده گفتم که چیست راه نجات ‌ ‌ ‌ بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

معاویه گفته آنحضرت فرمود هرکه خدا با وی اراده خیر میفرماید اورا در دین فقیه میکرداند متفق علیه مراد بفقه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث ست باتفاق اهل علم فقه فهم کتاب و سنت و درک ادله و حجج ملت ست نه فقه مصطلحه علماء فروع و فضلای رأی و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب در آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه میگفتند و امروز فقیه عبارت از کسی ست که متشدق و ثرثار و متفیهق مهذار باشد و فتاوای بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وی مهیا و موجود بود

و مردم را بدان قضا وافتاکن فانا لله وانا الیه راجعون ابوالدردا گفته
فرمود رسول خدا هیچ شیٔ در ترازو گران تر از حسن خلق نیست واین نزد ابوداوُد
ست و ترمذی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمرست مرفوعا که حیا شعبه از
ایمان ست متفق علیه و فرمود از انچه مردم از کلام نبوت اُولی دریافته اند
این سخن ست که چون شرم نکردی هرچه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث
ابو هریره ست نزد مسلم مرفوعاً مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از
مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست حرص کن بر انچه ترا سود دهد و مدد از
خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد بتو مگو که اگر چنین میکردم چنان می بود
ولکن بگو که قدر الله وما شاء فعل یعنی خدا همچنین مقدر کرد و انچه خواست
نمود زیرا که حرف لو یعنی کاش عمل شیطان میکشاید و عیاض بن حمار گفته آنحضرت
فرمود او تعالی وحی فرستاده ست بسوی من که فروتنی کنید شما تا آنکه بغی
نکند احدی بر احدی و نازش نماید هیچکی بر هیچ کی اخرجه مسلم و در حدیث ابی
الدردا ست مرفوعاً هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او بگرداند
خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد احمد
از حدیث اسما بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و تقصیر دیگری
مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالے
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت فرمود ای مردم فاش کنید سلام
و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گذارید بشب و مردم در خواب اند
در آیید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا
فرموده دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای رسول خدا
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه مسلم
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت درآرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه الترمذی

وصححه الحاکم عن ابی هریرة و هم در حدیث مرفوع اوست نزد ابو یعلی شما نمی توانید
گنجید مردم را بمالهای خود و لکن باید که بگنجد آنان را از شما بسط وجه و حسن خلق
حاکم گفته این حدیث صحیح ست و لفظ ابو داود باسناد حسن از ابو هریره مرفوعًا
این ست مومن آئینهٔ برادر مومن خود ست یعنی او را بر عیب او آگاه میسازد و
از ابن عمر آمده که آنحضرت فرمود مومنی که با مردم می آمیزد و بر اذای ایشان
صبر میکند بهتر از کسی ست که مخالطه مردم و صبر بر اذای ایشان نیست و این را
ابن ماجه باسناد حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن
نام صحابی نبرده و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلعم اللهم
احسنت خلقی فحسن خلقی و در مشکوة این حدیث را از عائشه روایت
نموده و ابن حبان گفته صحیح ست

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابو هریره گفت رسول خدا صلعم حق تعالی میفرماید من با بندهٔ خویشم تا
ذکر من میکند و هر دو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجه ست و ابن حبان
تصحیحش کرده و بخاری تعلیقًا آورده و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعًا
نکرد ابن آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر
خدا اخرجه ابن ابی شیبة و الطبرانی و اسنادش حسن ست و مسلم از ابو هریره
مرفوعًا روایت نموده که ننشست قومی در بزمی که ذکر خدا میکنند در ان مگر گرداگرد
گرفتند القوم را ملائکه و پوشید آنان را رحمت و لفظ ابو هریره نزد ترمذی این
ست نه نشست قومی که بمقعدی که ذکر خدا اندران نکردند و درود بر نبی نفرستادند
مگر باشد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن ست و در حدیث
[illegible] ست نزد شیخین متفقًا مرفوعًا هر که گفت لا اله الا الله وحده لا شریك
له [illegible] وی چنان کسی ست که چهار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کرده و ابو هریره گفته

فرموده آنحضرت هر که سبحان الله وبحمده صد بار گفته افگنده شد خطا یای او
اگرچه باشند مثل کف دریا یعنی در کثرت واین متفق علیه ست ومسلم از حدیث جویریه
آورده که گفت آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با نچه
گفتی تو برابر آیند بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه
وزنة عرشه ومداد کلماته وابوسعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات
صالحات این ست لا اله الا الله وسبحان الله والله اکبر والحمد لله
ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی وصححه ابن حبان والحاکم واحادیث
در فضائل این کلمات جمعاً وفرادی بسیار آمده ودر حدیث سمرة بن جندب ست
که آنحضرت فرموده دوستترین سخنها نزد خدا چهار سخن ست زیان نمی کند ترا بهر کدام
از ان آغاز کنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر واین
نزد مسلم ست ودر حدیث متفق علیه مرفوع بروایت ابی موسی اشعری ست که
گفت مرا رسول خدا ای عبد الله بن قیس راه نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت
لا حول ولا قوة الا بالله ونسائی ولا ملجأ من الله الا الیه هم زیاده
کرده ودر حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت ست اخرجه الاربعة
وصححه الترمذی وله من حدیث انس دعا مغز عبادت ست ونزد وی از حدیث
ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا واین را ابن
حبان وحاکم صحیح گفته اند واز اینجا ثابت شد که دعای غیر الله از انبیا واصنام
وصلحا وشیاطین وکواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیرا که معبود
بحق جز حق سبحانه دیگری نیست وانس گفته آنحضرت فرمود رد کرده نمی شود دعا
میان اذان واقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره ومواضع
اجابت دعا را در حصن حصین یک جا ذکر کرده این یکی از آنها ست ودر
حدیث سلمان ست که گفت رسول خدا صلعم رب شما شرمناک وکریم ست
شرم دارد از بنده خود چون بر دو دست را [illegible]

الاربعة الا النسائي وصححه الحاكم و عمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هر دو دست
خود در دعا باز نمیگردانید آنها را تا آنکه مسح روی خود بآن هر دو میفرمود اخرجه
الترمذي و حدیث را شاهدهاست از انجمله حدیث ابن عباس ست نزد ابوداود
و مجموع مقتضی آنست که حسن باشد و برداشتن دستها و سودن آن بر روی
یکی از آداب دعاست و فرمود اولی مردم بمن روز قیامت اکثر آنان در
درود بر من ست اخرجه الترمذي وصححه ابن حبان و درین حدیث بشارت عظیم
ست از برای کسانیکه اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلعم و درین امت این شیوه
در زمرهٔ اهل علم مخصوص باهل حدیث ست فهم اولی الناس به صلعم یا بی بود واسے
در زبان و سوزش جان ست نام باید یک دم نمی رود که مکرر سے نشود
و شداد بن اوس گفته آنحضرت فرمود سید الاستغفار این ست که
بگوید بنده اللهم انت ربي لا اله الا انت خلقتني وانا عبدك و
انا على عهدك و وعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما
صنعت ابوء لك بنعمتك علي وابوء بذنبي فانه لا يغفر الذنوب
الا انت اخرجه البخاري و در حدیث ابن عمر ست که نبود رسول خدا که ترک فرماید
این کلمات را میکه شام کند وحینی که صبح کند اللهم اني اسألك العافية
في ديني ودنياي واهلي ومالي اللهم استر عوراتي وامن روعاتي
اللهم احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن فوقي
واعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتي اخرجه النسائي وابن ماجه
وصححه الحاكم و مسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم اني
اعوذ بك من زوال نعمتك وتحول عافيتك وفجاءة نقمتك وجميع
سخطك و هم در حدیث ابن عمر ست نزد نسائی و صححه الحاكم که میفرمود آنحضرت
اللهم اني اعوذ بك من غلبة الدين وغلبة العدو وشماتة الاعداء
و بریده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم اني اسألك بان

اغفر لي

اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد و لم
يولد و لم يكن له كفوا احد فرمود تحقيق خواست خدا را بنامي كه چون سوال
كرده شود بدان بدهد او را و چون خوانده شود بدان بپذيرد اخرجه الاربعة
وصححه ابن حبان و هم نزد اربعه ست از ابو هريره كه چون صبح ميكرد رسول خدا
ميگفت اللهم بك اصبحنا و بك امسينا و بك نحيى و بك نموت و
اليك النشور و چون شام ميكرد همچنين ميگفت مگر آنكه بجاى اليك النشور هنگام شام
اليك المصير ميگفت و انس گفته اكثر دعاى آنحضرت اين بود ربنا اتنا في الدنيا
حسنة و في الاخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق عليه و ابو موسى اشعري
گفته آنحضرت اين دعا ميگفت اللهم اغفر خطيئتي و اسرافي
في امري وما انت اعلم به مني اللهم اغفر لي جدي وهزلي وخطائي
وعمدي وكل ذلك عندي اللهم اغفر لي ما قدمت وما اخرت وما
اسررت وما اعلنت وما انت اعلم به مني انت المقدم وانت
الموخر وانت على كل شئ قدير متفق عليه و مسلم از حديث ابو هريره آورده
كه ميگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لي ديني الذي هو عصمة امري
واصلح لي دنياي التي فيها معاشي واصلح لي آخرتي التي اليها معادي
واجعل الحياة زيادة لي في كل خير واجعل الموت راحة لي من كل
شر و انس گفته آنحضرت ميگفت اللهم انفعني بما علمتني وعلمني ما
ينفعني رواه النسائي والحاكم و نزد ترمذي از حديث ابي هريره نحو آن آمده
و در آخرش گفته وزدني علما الحمد لله على كل حال واعوذ بالله من حال
اهل النار و اسنادش حسن ست و عائشه رضي الله عنها را اين دعا آموخت
اللهم اني اسألك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت منه وما
لم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله وآجله ما علمت منه و
مالم اعلم اللهم اني اسألك من الخير ما سألك عبدك ونبيك و

اعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم انی اسالك الجنة
وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من
قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيته لي خيرا و ابن نزد ابن
ماجه ست و ابن حبان و حاكم بتصحيحش پرداخته اند و بالجمله در ادعیه نبویه علی صاحبها
الصلوة والتحیه کتب مستقله تالیف یافته از انجمله حصن حصین جزری ست و اذکار
نووی و کتاب سلاح المومن و کتاب فرند سلاح و جز آن و این کتب جامع عامه
ادعیه ست که باسانید صحیحه و حسنه ثابت گشته و روایات ضعیفه هم دارد و این
کتب را شروح ست که دران اعتنا به تنقیح رجال سند و صحت و ضعف متن
رفته از انجمله تحفة الذاکرین شرح عدة الحصن الحصین از علامه شوکانی رح ست
و بعض اهل علم ازان کتب انتخاب دعوات صحیحه حسنه کرده اند و از انجمله ست
کتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبویه و عبارات محمدیه را تاثیری
دیگر ست لهذا درین مختصر درین باب بترجمه ادعیه پرداخته نشد و تتبع و اوین
سنت شاهد ست که هیچ خیر دنیا و آخرت نیست مگر آنکه رسول خدا آن را از
خدای معطی خواسته و هیچ آفت و شر در ارین نیست مگر آنکه ازان بخدای
مانع پناه جسته پس چنانکه در عبادات و معاملات اقتصار بر ما ورد خوب ست
تا زیادتی بر دین کامل و نقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید همچنان نزد ما داعی
خیر و طالب نجات را کوتاه ساختن دعوات خویش بر ادعیه ماثوره و چشم بستن از ادعیه ساخته
و پرداخته مشائخ و غیرهم خیلی مستحسن ست و فی ذلك فليتنافس المتنافسون
وعليها فليقتصر المقتصرون شیخین در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه روایت
کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دو کلمه ست که دوست
باشد خدا را و گران ست در ترازو یکی سبحان الله وبحمده و دیگر سبحان
الله العلی العظیم و مسلم از حدیث ابو ذر رضی الله عنه آورده که وی پرسید
از آنحضرت صلعم که کدام کلام فاضل تر ست فرمود کلامی که برگزیده و اختیار کرده

ست او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست سبحان الله وبحمده

خاتمة الطبع ریختهٔ خامهٔ جامع فضائل معنوی و صوری الحکیم المولوی محمد احسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

بکتائی بے ہمتار استائیش که دین اسلام را اصدق ملل و ملت محمدیه را احق نحل گردانید و پیغمبر آخر الزمان را نبالیش که مضمون حدیث العلم ثلثة آية محكمة وسنة قائمة وفريضة عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم نشانید و آل و صحب را کورنش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنید بی کم و کاست بما دور افتادگان رسانید سپس گوش اسلامیان را فرده شنیدن و چشم ایمانیان را نوید دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیه نهمت ملکه ملکی صفات مالکه قدسی سمات ترنامج فیوض انم و اعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضائل را تاج مکلل حلّه مالوه فضائل را طراز اول جناب معلی القاب نواب شاهجهان بیگم رئیس والاو اعظم طبقهٔ علیای هند کرون آف انڈیا دام اقبالها که زمانه بوجود باجود ش بر خویش نازان و زمانیان بر ربط بارگاه بلند پایگاهش بابخت همزبان این نامی نامه و گرامی صحیفه نامزد بعرف الجادی من جنان هدی الهادی که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت دمیده و گلشن بخار مسائلش از صحبت خار و خس صحرای رائی رمیده بحرکت ارادی کلک حقائق سلک حدیقهٔ نوبهار فضل و هنر ثانی اثنین پدر والاگهر بحر سیادت و سعادت را آب آفتاب شرافت و فضیلت را تاب یگانهٔ دهر فرزانهٔ عصر سرمایهٔ عزت و تفاخر جناب ابو الخیر میر نور الحسن خان بهادر مهین پور نواب مستطاب معلی القاب عالیجاه امیر الملک دام مجده بیمن بفرمایش اورنگ زیب ایوان دین پروری کشورستان عالم حق گستری خادم سنت سنیه نسهلیهٔ بیضا مخدوم عصابه

شریعت صادقه زیباسرایا تفاوت و نور رونق بخش انگه زادهٔ بور نواب
محمد احمد خان بهادر ولیعهد جناب عالی قباب نواب مهابت خان
بهادر رئیس جوناگڈه عظمها الله تعالی از مکمن بطون بر منصهٔ شهود جلوه گری کرد و
بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و با این همه ایجاز عبارت و قصر
اشارت جامع جمیع ابواب عبادات و معاملات با زیادت احکام اخلاق و
آداب آمده

یا نعمة جمعتها الفاظها تستعذب　　لا تستثقلوا حجمها فیها الکثیر الطیب

درین گرامی نسخه مسئله نه بینی که شاهدی عدل از کتاب و سنت همراه نداشته
باشد و حکمی گوش نکنی که با شاهد نصوص حدیثیه همدوش نبود کتاب ست
و کدام کتاب که غلغلهٔ اتباع در چار دانگ عالم افگنده و اصول قال و قیل را
از بیخ برکنده مقصران را سرمایهٔ هزار دولت ست و محصلان را مفتاح باب
دلیل و حجت ثمرهٔ اتباع را وسناویزی مسجل از برای عمل بحدیث ست
[illegible] ان سنت را بنابر قطع مهاوی رائی کی مطیهٔ سیر حیثیت تاب بابش
گوئی روح الروح ادلهٔ صحیحه ست و فصل فصلش دانی که عصارهٔ درایت صریحه
ممکن نیست که مانندش در مؤلفات فقهاء زمان می توان یافت و دشوار است
که تا رو پود رای سنت و خابر نهج آن در کارگاه آگهی می توان یافت

تو فتنهٔ زمانه شدی ورنه روزگار　　بوده ست پیش ازین قدری آرمیده تر
خلقی براه منتظر جان سپرده اند　　ای شهسوار حسن عنان را کشیده تر

و بالجمله این روشنگر کاشانهٔ دین دخانه بر انداز تقلید مجتهدین بتصحیح سراپا
تنقیح معدن کرامت و براعهٔ مصحح آئین دار الطباعه محقق دلپسند مدقق ارجمند
ثمرهٔ شجرهٔ نبویه شجرهٔ ثمرهٔ مصطفویه دانشمند کارآگاه سید ذو الفقار احمد
سلمه الله الاحد با شرکت نظر معین یکه تاز میدان فضائل حاوی هرگونه مزایا
و فواضل مؤید بفیض مؤید مولوی محمد عبد الصمد عافاه الصمد بزم آرای

توحید بیان خداوند و راهنمای طالبان سراپا مغز پی پوست آمد نگارش خامهٔ گهربار یگانه رقم طرازان و یار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم منشی حسن علی بریلوی سلمه الله تعالی رونق دیگرش ارزانی داشت و آوارث خان رفعت نشان شریعت عنوان مدیر مطابع ریاست علیه بهوپال محمیه مولوی محمد عبد المجید خان حسن بی اندازه اش بخشید و در ماه رجب سنه ۱۲۹۶ هجری از قالب طبع مطبوع بیرون خرامید و مطبوع طبع سنیان پاک اعتقاد گردیده

لله الحمد بر آن چیز که خاطر میخواست   آخر آمد ز پس پردهٔ تقدیر پدید

برآمدن از کارخانهٔ چاپ همین بود و برجستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و تاریخ اتمام همین تخمین ناثر نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایهٔ تخت ریاست و منشی ایوان ایالت افتخار الشعراء حافظ خان محمد خان المتخلص بشهیر نغمهٔ تازه در طنبور شیوه بیانی و سخن سرائی دمید و آین گوهر شاهوار از بحر طبع زخار بساحل گفتار رسانید و ثانیاً جامع شرائف خصال معدن هرگونه فضل و کمال جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال بلدهٔ محمیه بهوپال سلمه الله المتعال از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین از غم و غصه دهر پرداخت

قال الشهیر سلمه الله القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دائم   آنکه از وی بکجا شد که نور الحسن ست

سرو از گلشن امید امیر الملکیست   نوگل تازه بهار چمن پنجتن ست

اندرین عمر که باشد همه شایسته لهو   یعنی فضل و هنر بازی او علم و فن ست

بسکه در نظم باین فضل بود دستگرم   مایهٔ دلخوشی و فخر و مباهات من ست

پارسی یافته بیجا ز زبان شهیر از   نازبش گر همه هم لطف لسان یمن ست

انبساط آمده در طبع جهان از ذوقش   جان عالم بهوا داری او مرتهن ست

گر بپرسند که جنبش بچه سان در دل ماست
هوشش اندر سر و سر در تن و جان در بدن است

در نور دیده بعجلت همه اسفار علوم
اندرین بس که بفرای سبق لدن است

گر ببینند سر سند تحقیقاتش
همه در منصب تحقیق محقق سخن است

بو العجب پیکر هر لفظ تراشد شیرین
قلمش تیشهٔ اقبال کف کوهکن است

پیش هر کس که از و دید حریر گفتار
هر قماشش سخن نرم بیابان ختن است

الله الله چه بمثل کتابی بنوشت
طرفه هنگامه پسند سخن خویشتن است

تو سوادی که مسمی است بعرف الجادی
مردم دیدهٔ صاحب نظر انش وطن است

حاوی قصهٔ قدیم آمده این تازه سواد
وضع این ساغر نو بهر شراب کهن است

همچو باغیست که گلهای افادت دارد
یا چه باغیست که روشنگر انجمن است

هیچ کس قصهٔ احادیث ندیدست بخواب
آنکه امروز ازین تبصره بر هر دهن است

چه طریقیکه پسندیدهٔ یزدان باشد
جز برین راه نرود روشش اهرمن است

میتوان گفت بیانش که سحابی است مطیر
یا توان گفت که دریای کرم موجزن است

گل و امان خرد و طرهٔ دستار قبول
در هر سطح زمین مستند بر زمن است

باغبان قلمش طرفه بهاری آراست
لفظ گل حرف بود غنچه کتابش چمن است

سر کن آهنگ دعا این بزن از مدح شهیر
چه توان کرد که میدان ثنایش مهین است

این مؤلف همه با جاه و سلامت باشد
از من آمین و قبولش ز توافق المنن است

قال الاعظم سلمه الله تعالی

مرا بقطرگی خود قناعت ارزانی
سپرده باد لب تشنه لبان خیت عمانی

اگر کنند گل عیشی هوس فرو ریزیم
خشک تر پیرهن دل ز دامن افشانی

فتاده ایم بکنجی که پیش آن دارد
فضای دیدهٔ مور اتساع میدانی

رسیده ایم بجایی که تغیر اینجا
ستوده ایم در دشت بیابانی

بنی لغایت بنگاه خاطرم آمد
نهفته باد بکنجی متاع ایمانی

چنان به پیچ و خم زلف باختم خود را — که جمع دل نکنم فرق از پریشانی
ز دست زلف منم دادخواه تر ز کسی — که بیگناه کشندش به بند زندانی
فغان ز ذوق کلامش که چون بدو شنوم — ز من جواب نیاید بجز آفرین خوانی
فغان ز یاس که گاهی بکشت تا شنیم — اگر فتاد ز شعر و بهم جوشش بارانی
رسید وقت که شد چشم ما ز گریه علم — چو طبع سیّد عالی گهر بمعانی
بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع — حلال کرد مرا و را شراب روحانی
خجسته پور ولی نعمتی که بر خوانش — فلک ز بال هما میکند مگس رانی
گر از بهار بسیط زمین شود گلشن — بخلد خلق وسیعش کند خیابانی
ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را — بدلق نیست طراز قبای سلطانی
کشید محمل خود را بوادیی که خضر — بناقه رانی رهرو کند حدی خوانی
کلیم بر دو سوی ایمنش تماشایی — تجلیل خواند بخوان خودش بمهمانی
اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ — ز قعر چاه برآورد ماه کنعانی
گرش بحجت درای بدان شجر تا — که صد ثمر بزمین افگند چو جنبانی
سخن چو کوکبه آرا شود ازو آید — بسر شکستن طرف کلاه خاقانی
اگر نشست بعزم رقم توان گفتن — که خاست باد بهاری بلاله بانی
بفن شعر نه عمان برون کشد گوهر — بحجت علم برآرد جواهر کانی
بهم مسائل شتّی بیک کتاب آورد — بکار برد بسی لاله زار نعمانی
کشید دام بصحرا اگر که ناگاهان — دران فتاد دو صد آهوی بیابانی
مگر به پیش چراغ از هوا فرود آورد — هزار خیل پریزاد از پری خوانی
پس از دروس بر آثار منزلی گویی — ز سر نهاد اساس بلند ایوانی
ازان شقایق صد رنگ گر چمن آورد — بهم رسید بهم دسته های ریحانی
فروع را باصول حدیث محکم کرد — بهم کشید لآلی بسلک مرجانی
ستایشی که نتا گفت بر آنکه هر قدم اندر — ثواب رهبری گمرهان خذلانی

بی ہدیہ ما دامنی رطب بروا بشت | زنخل زار حدیث رسول ربانی
بچشم مردم بینا سواد الفاظش | نظر فروز تر از سرمۂ صفاہانی
نگار معنی روشن بپردہ الفاظ | ز زلف ہشت نقابی بروی نورانی

سخن دراز بود صنعتش ز دیگران گو باش
ز من مظاہر علمی بسال آن خوانی
۱۲۹۶

بجمع مایۂ فضل و نشۂ فیض عمیم | ہمیشہ باد بہ بستانی و بہارانی
یعنی مولف ۱۲

اصلاح ما وقع من الاغلاط فی طبع کتاب عرف الجادی من جنان ھدی الھادی

صفحہ	سطر	خطا	صواب		صفحہ	سطر	خطا	صواب
۶	۲۳	رائج	رائج		۱۷	۱۲	مقاتلہ	ومقاتلہ
۷	۱	مُرَوّح	مُرَوِّح		۲۰	۵	الشوکافی	الشوکانی
۱۰	۶	تَرَشّ	تَرَشّ		//	۱۳	نہ باشد	باشد
//	۲۳	متناول	تناول		۲۱	۲	چیزیست	چیزیست
۱۱	۸	متشتکین	متشتکین		//	۵	بنیاد	ببناد
//	۱۰	اعذتا	اعذنا		۲۴	۱۸	جُبّہ	جیّد
//	۱۷	آمدو	آمدہ		۲۵	۱۱	فائمتہ	فایتہ
//	۲۲	یای	پای		۲۷	۸	انگستان	انگشتان
۱۳	۲۱	المتطہرین	المتطہرین		۲۸	۱	الشیوخ	الشیوخ
//	//	وضوءً	وضوءہ		//	۸	نہ غیرآن	وغیرآن
۱۶	۱۲	ناکدرت	ماکدرت		۲۹	۳	انضمام	یا انضمام
//	۱۶	اقل	اقل واکثر		۳۰	۷	منقطع	منقطع

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۰	۱۹	یامدو	بامداد
//	۲۲	ثبوت	ثبوت
۳۱	۱	مَلاً	مِلاً
۳۳	۸	خاضۃ	خاصّۃً
۳۴	۵	یعنی	تعنی
//	۷	وگان	دوگان
//	۱۴	دووتر	ووتر
//	۲۰	بُبَیْرَا	بتبراء
۳۵	۱۷	باوۂ	بارۂ
//	۱۹	یشرعیات	بشرعیات
//	۲۱	وچہ	چہ
۴۱	۷	ایتان	اتیان
۵۳	۸	حصورین	مصورین
//	۱۳	محمیصۂ	خمیصۂ
۵۴	۷	این	ابن
//	۲۳	زر	در
۵۵	۶	مردن	ومردن
//	۱۲	دام	وام
//	۱۵	بنج	پنج
۵۶	۷	ورع	درع
//	۲۰	وبزان	و
۵۷	۲۱	ولا	واَمّا
//	۲۲	میت	میت
۵۸	۲۳	کچ	گچ
۵۹	۹	آخزت	آخرت
۶۰	۱۳	معدوم بلکہ نامعلوم	نامعلوم بلکہ معدوم
۶۱	۱۹	حدیث	وحدیث
۶۳	۶	تیاہی	یتامی
۶۵	۱۳	مکتر	کمتر
۶۹	۶	تجات	تجارت
۷۰	۸	مگس	کمس
۷۸	۱۱	دردّ	ورَدّ
۷۹	۱۳	باالکمال	یاالکمال
۹۳	۳	وہدان	وبدان
//	۲۳	تالو	تالوثر
۱۰۰	//	خطایات	خطابات
۱۰۲	۱۱	تتنع	تمتع
۱۰۸	۳	ضعف	صنف
۱۱۰	۱۹	باتوی	بانوی
۱۱۱	۱۳	ٹشر	نشر
۱۱۶	۴	الاتسائل	لاتسائل
۱۱۷	//	خبر	نہ بر

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۱۹	۱	عرص	عرس
۱۲۰	۱۳	اجبا	اجبار
۱۲۵	۵	ہڈیان	ہذیان
۱۲۷	۱۷	مولٰی	مولي
"	۱۹	وہ	دہ
"	۲۲	ہاشد	باشد
۱۳۰	۵	تعزبیش	تغزبیش
۱۳۱	"	امت	امتہ
"	۱۲	ارشانہ	ازشانہ
۱۳۵	۱۰	زیادہ	زیاد
۱۳۵	۱۲	استاد	اسناد
۱۴۶	۱۰	ضواب	صواب
۱۴۹	۱۱	فرانصہ	فرانسہ
۱۵۰	۲۱	فروع	فروع
۱۵۳	۱۲	یا عدم	باعدم
۱۵۷	۲۰	مسلم	سلم
"	۲۲	واستلاف صحابہ باغنا غیر ثابت ست	+
۱۵۸	"	غزم	غرم
۱۶۹	۳	دوع	دروع
۱۷۱	۱	للن	لکن
۱۷۳	۱۸	بانابت	یانابت
۱۷۹	۱۷	قطیع	قطیع
۱۸۱	۱	بابدای	باہدای
۱۸۳	۱۰	موتلن	موتمن
۱۸۴	۱۹	فی الباب	مافی الباب
۱۹۱	۲	وانتہاگ	انتہاگ
۱۹۴	۱۸	وودر حدیث	وودرسند حدیث
۱۹۷	۳	قتل کرد	قتل کرد
"	۱۱	ددمار	دمار
۲۰۲	۱۰	بالیشان	بایشان
۲۰۴	۲۲	سید نسیم	سید نستیم
۲۰۷	۱۷	باظنیہ	باطنیہ
"	۲۳	باطینہ	باطنیہ
۲۰۸	۱۰	مناقبیہ	منافیہ
۲۰۹	۳	مردم	مامردم
۲۱۲	۲۲	خطایات	خطابات
"	۲۳	ورافع	ورفع
۲۱۳	۱۶	جہینیہ	جہینہ
۲۱۸	۲۳	ووداغ	بازواغ
۲۱۹	۱۶	بارسپن سیدہ شد دیگر	سپن پشدہ بار دیگر
۲۲۱	۱۷	نیادہ	زیادہ
۲۲۳	۶	راشاد	راارشاد

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۲۷	۹	لقاوت	تفاوت
۲۳۰	〃	بحلي	بجلي
〃	۱۶	دشمن را	دشمن
۲۳۹	۶	رعبر	رعبر
۲۴۱	۱۴	بجمع	بجمع
۲۴۵	۱۲	خمر	شرب خمر
۲۴۹	۸	ظن	من ظن
〃	۱۲	لح	الح
۲۵۳	〃	وچه سلف	وچه خلف
〃	۱۷	بپدرآن	بپدران
۲۶۱	〃	اقتناص	اقتناص
۲۶۳	۱۹	تشنیع	تشنیع
۲۶۹	۲	بنزح	بنزخ
۲۷۰	۹	وعمالی	اعمالی
۲۷۴	۸	بهرآنکه	برآنکه
۲۷۶	۳	البیین	الیمین
۲۸۳	۱۸	سوار	وسوار
۲۸۳	۲۲	وعمرو	وابن عمرو
۲۹۳	〃	ه	وه
۳۰۰	۱۳	حشیت	حثیث
〃	۱۶	یافت	بافت

صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۰۰	۱۹	این	چون این

صحت نامه تقاریظ اول کتاب

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۰	۷	رأيي	رأئی
〃	۱۱	یحمیه	تحمیه
〃	۱۹	نوارث	توارث
۱۱	۱۳	الموی	المولوی
۱۲	۱	دلپند	دلپسند
۱۳	۷	گلید	کلید
〃	۱۷	آب باری	آب یاری
〃	۲۱	کرد شد	کرده شد

تمت